



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق الرحیم  
علیه صلی الله علیه و آله

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# انسان کامل

نویسنده:

مرتضی مطهری

ناشر چاپی:

صدرا

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۲	انسان کامل
۱۲	مقدمه
۱۶	جلسه اول : عیوب روحی و روانی انسان
۱۶	توضیحات
۱۸	راههای شناخت انسان کامل از نظر اسلام
۲۱	فرق " کمال " و " تمام "
۲۶	تعبیر " انسان کامل "
۲۹	عیبهای جسمی و روانی
۳۸	آفات روح انسان
۴۰	نمونه ای از بیماری حسد
۴۳	انسان مسخ شده
۵۱	برنامه انسان سازی ماه مبارک رمضان
۵۷	پاورقی
۵۷	جلسه دوم : لزوم هماهنگی در رشد ارزشهای انسانی
۵۷	اشاره
۵۸	علت تفاوت کمال در انسان با سایر موجودات
۶۱	پاورقی
۶۱	لزوم هماهنگی در رشد ارزشها
۶۶	نمونه های افراط در رشد یک ارزش خاص
۶۶	۱ . عبادت
۷۰	۲ . خدمت به خلق
۷۳	۳ . آزادی
۷۷	۴ . عشق

۷۹	جامعیت نهج البلاغه
۷۹	توضیحات
۸۳	اوصاف علی (ع)
۹۵	آخرین روزهای حیات علی (ع)
۱۰۶	جلسه سوم : درد انسان از دیدگاههای مختلف
۱۰۶	توضیحات
۱۰۷	معنویات انسان
۱۱۰	" درد " و فوائد آن
۱۱۶	پاورقی
۱۱۶	شکایت از عقل
۱۱۸	پاورقی
۱۱۹	درد انسان
۱۱۹	درد انسان
۱۲۰	چند تمثیل درباره درد انسان
۱۲۲	" درد انسان " در کلام امیرالمؤمنین
۱۲۵	تمثیل مولوی
۱۲۷	درد انسان نسبت به خلق خدا
۱۲۹	نظر اسلام
۱۳۵	درد مطلوب
۱۴۱	جلسه چهارم : درد خداجوئی در انسان
۱۴۱	توضیحات
۱۴۳	انفکاک پذیری " انسانیت " از انسان
۱۴۷	انسان ، طالب کمال مطلق
۱۵۵	سیر انسان کامل از نظر عرفا
۱۵۵	اشاره
۱۵۵	۱ . سفر انسان از خود به خدا .

- ۱۵۵ ..... ۲ . سفر انسان همراه خدا در خدا ( یعنی شناخت خدا ) .
- ۱۵۵ ..... ۳ . سفر انسان همراه خدا نه به تنهایی به خلق خدا .
- ۱۵۵ ..... ۴ . سفر انسان همراه خدا در میان خلق خدا برای نجات خلق خدا .
- ۱۵۷ ..... لزوم همراه بودن گرایشهای برونی و درونی
- ۱۶۳ ..... پاورقی
- ۱۶۳ ..... نمونه ای از تاریخ اسلام
- ۱۶۷ ..... روشنفکری " عمری "
- ۱۶۷ ..... توضیحات
- ۱۷۴ ..... مروت علی ( ع )
- ۱۸۰ ..... مناجات علی ( ع )
- ۱۸۴ ..... علی ( ع ) در ساعات آخر عمر
- ۱۹۳ ..... جلسه پنجم : اجمال نظریات مکاتب مختلف درباره انسان کامل
- ۱۹۳ ..... اشاره
- ۱۹۵ ..... پاورقی
- ۱۹۵ ..... مکتب عقل
- ۲۰۱ ..... مکتب عشق
- ۲۰۵ ..... مکتب قدرت
- ۲۰۸ ..... آیا زندگی تنازع بقاست ؟
- ۲۱۶ ..... مکتب ضعف
- ۲۲۴ ..... مکتب محبت ( مکتب معرفت )
- ۲۲۸ ..... دو مکتب دیگر
- ۲۳۰ ..... مکتب برخورداری
- ۲۳۲ ..... طرز مواجهه با مرگ
- ۲۳۷ ..... دفن مخفیانه علی ( ع )
- ۲۴۲ ..... جلسه ششم : نقد و بررسی نظریه مکتب عقل
- ۲۴۲ ..... توضیحات

۲۴۳	خلاصه نظریات عقلیون
۲۴۶	مکاتب ضد مکتب عقل
۲۴۸	اصالت معرفت عقلی در اسلام
۲۵۴	دو اشکال وارد بر مکتب عقلیون
۲۶۳	اصالت ایمان
۲۶۹	شواهدی از قرآن و نهج البلاغه
۲۸۱	جلسه هفتم : تفصیل نظریه مکتب عرفان
۲۸۱	اشاره
۲۸۳	عشق از نظر عرفا
۲۸۷	راه رسیدن به کمال
۲۹۵	علم افاضی
۳۰۲	پاورقی
۳۰۲	صعود و نزول روح
۳۰۶	سلوک انسان کامل
۳۱۱	پاورقی
۳۱۱	برخی اشکالات مکتب عرفان
۳۱۱	۱. تحقیر عقل
۳۱۳	۲. درون گرائی مطلق
۳۱۷	۳. نفس کشی
۳۱۹	جلسه هشتم : نقد و بررسی مکتب عرفان ۱
۳۱۹	توضیحات
۳۲۵	تحقیر عقل توسط برخی عرفا
۳۳۱	روگردانی از طبیعت
۳۳۶	تمثیل مولوی
۳۴۱	رابطه انسان با طبیعت
۳۴۵	نظر اسلام



۳۵۱	تکامل روح در دنیا
۳۶۰	ترک خودی
۳۶۴	جلسه نهم : نقد و بررسی مکتب عرفان ۲
۳۶۴	توضیحات
۳۶۶	درجه اول خودخواهی
۳۶۹	درجه دوم خودخواهی
۳۷۱	درجه سوم خودخواهی
۳۷۳	تسویل
۳۷۵	عقده های روانی مخفی
۳۸۰	جهاد با نفس در قرآن و حدیث
۳۸۶	روش ملامتی
۳۹۰	تصوف و " عزت نفس "
۳۹۸	" من " واقعی انسان
۴۰۴	" عزت نفس " در قرآن و حدیث
۴۱۰	توصیه ای به جوانان
۴۱۶	جلسه دهم : نقد و بررسی نظریه مکتب قدرت ۱
۴۱۶	توضیحات
۴۱۹	تاریخچه مکتب قدرت
۴۲۱	نظریه بیکن و تأثیرات آن
۴۳۰	استفاده نیچه از اصول داروین
۴۳۶	خلاصه ای از نظریات نیچه
۴۵۰	منطق اسلام در مسئله قدرت
۴۵۴	پاورقی
۴۵۴	قوت و قدرت در احادیث
۴۵۹	" حق " گرفتنی است یا دادنی ؟
۴۶۲	قوت روحی و جسمی پیامبر ( ص )

۴۶۸	جلسه یازدهم : بررسی مکتب قدرت ۲ مکتب محبت
۴۶۸	اشاره
۴۷۰	اشکال اول مکتب قدرت
۴۷۲	اشکال دوم
۴۷۴	قدرت روحی
۴۷۹	عاطفه های " بجا " و " نابجا "
۴۸۸	" قدرت واقعی " در احادیث
۴۹۴	مکتب محبت
۴۹۷	دعوت قرآن به احسان و ایثار
۵۰۰	نمونه ای از مهربانی
۵۰۲	عواطف انسانی در غرب
۵۰۸	تقدم عدالت بر ایثار
۵۱۴	نمونه ای از ایثار واقعی
۵۱۶	اشکالات مکتب محبت
۵۲۰	" خدمت به خلق " ، مقدمه ایمان
۵۲۶	جلسه دوازدهم : نقد و بررسی نظریه مکتب سوسیالیسم
۵۲۶	توضیحات
۵۲۸	خلاصه سخن این مکتب
۵۳۱	اشتباه اساسی این مکتب
۵۳۵	دنیا از دید علی ( ع )
۵۳۹	اصلاح درون ، راه رهایی از " منیت "
۵۴۵	عدم انحصار عوامل " من ساز " در مالکیت
۵۴۹	ایمان ، راه " ما " شدن " من " ها
۵۵۲	ناقص بودن معنی شعر سعدی
۵۵۸	داستان شتر و روباه
۵۶۰	اجمال نظر اگزیستانسیالیسم

جلسه سیزدهم : نقد و بررسی نظریه مکتب اگزیستانسیالیسم ..... ۵۶۴

اشاره ..... ۵۶۴

" اصالت وجود " در اگزیستانسیالیسم ..... ۵۶۶

نتایج تعلق و وابستگی انسان ..... ۵۷۰

" اعتقاد به خدا " از دیدگاه این مکتب ..... ۵۷۳

کمال ، حرکت از " خود " به " خود " ..... ۵۷۷

اشتباه این مکتب در مورد رابطه انسان با خدا ..... ۵۸۰

پاورقی ..... ۵۸۴

" خودآگاهی " و " خداآگاهی " ..... ۵۸۴

پاسخ به چند اشکال دیگر ..... ۵۹۰

" کمال هدفی " و " کمال وسیله ای " ..... ۵۹۲

" آزادی " در تعبیرات اسلامی ..... ۵۹۹

درباره مرکز ..... ۶۰۹

کتاب حاضر مجموعه ای است مشتمل بر تنظیم شده سیزده جلسه سخنرانی متفکر شهید استاد مرتضی مطهری تحت عنوان "انسان کامل" که در سال ۱۳۵۳ و در ماه مبارک رمضان ایراد شده است. شش جلسه اول این سخنرانیها در مسجد جاوید (تهران) و بقیه در محل دیگری ایراد شده است و اکثر قریب به اتفاق مستمعین را دانشجویان تشکیل می دادند. انتخاب این موضوع برای بحث، از سوی استاد شهید، بی مناسبت نبوده است. در آن ایام، در جامعه اسلامی ما تفکری رواج یافته بود که بیشتر به دستورات اجتماعی اسلام نظر داشت و بعد معنوی اسلام را کم اهمیت معرفی می کرد چنانکه در گذشته، بیشتر به دستورات عبادی و معنوی اسلام توجه می شد و بعد اجتماعی این دین مقدس به دست فراموشی سپرده شده بود. استاد شهید برای آنکه آشکار سازند که اسلام یک دین جامع است و انسان اسلام، انسانی است چند بعدی که همه دستورات این مکتب الهی را به طور هماهنگ به مورد اجرا می گذارد، و برای آنکه جوانان مسلمان را از نگرش یک بعدی به اسلام مصون بدارند، این بحث را مطرح کردند، که البته نظر سایر مکاتب درباره "انسان کامل" نیز مورد بررسی قرار گرفته است.

جلسات اول این سخنرانیها مقارن با ایام شهادت مولای متقیان علی علیه السلام بوده است، به همین جهت، در پایان برخی از این جلسات، ذکر مصیبت شده است که این ذکر مصیبتها بی ارتباط با موضوع بحث نیز نمی باشند.

قبلا دو کتاب تحت عنوان "انسان کامل" به نام استاد منتشر شده اند

که هر دو دارای اشکالات فراوان می باشند .

صفحه ۱۱

اول بار و قبل از تشکیل

" شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید "

کتابی تحت همین عنوان به صورت تلفیقی از یازده جلسه اول توسط یکی از واحدهای انتشاراتی منتشر شد که در آن ، تنظیم کننده ، مطالب را به قلم خود درآورده و اصالت کلام استاد را از بین برده بود ، به علاوه اشکالات بسیار دیگر که اکنون مجال ذکر آنها نیست . آن نسخه در همان ایام ، از سوی واحد فرهنگی یکی از نهادهای انقلابی تجدید چاپ شد . پس از چندی ، کتاب دیگری تحت همین عنوان از سوی واحد انتشاراتی مذکور ، به صورت یازده جلسه سخنرانی ولی نه به صورت تلفیق بلکه به صورت سخنرانیهای جدا از یکدیگر منتشر شد . اگر چه آن کتاب از نظر حفظ اصالت کلام استاد اندکی بهتر از چاپ گذشته بود ولی اشتباهات فراوانی خصوصا از نظر تنظیم داشت تا آنجا که در برخی موارد معنی جمله سهوا عوض شده بود ، علاوه بر اینکه از نظر انتخاب تیتراها و علامت گذاری دستوری و غیره اشکالات بسیار داشت . البته پس از اعلام نظر " شورای نظارت " چاپ مجدد آن کتابها متوقف گردید .

باری ، " شورای نظارت " نوارهای این سخنرانیها را از نوبه دقت

استخراج نمود و با دقت کافی و حفظ امانت و اصالت کلام استاد ، تنظیم

نمود و اکنون به صورتی که ملاحظه می نماید منتشر می گردد .

لازم به ذکر است که این چاپ ، گذشته از نحوه صحیح تنظیم ، مزیت دیگری

بر نسخه های مذکور دارد و آن اینکه جلسات دوازدهم و سیزدهم که البته نوار

آنها در دست نیست و تنظیم آنها بر روی متنی که در همان زمان از نوار



استاد شهید قرار گرفته صورت گرفته است اضافه

شده اند و به این ترتیب بحث ، کامل گردیده است .

از خدای متعال توفیق بیشتر مسئلت می نمایم .

آذر ۱۳۶۷

شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مرتضی مطهری

صفحه ۱۲

## جلسه اول : عیوب روحی و روانی انسان

### توضیحات

صفحه ۱۳

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، باری الخلاق أجمعين ، والصلوٰش والسلام علی

عبدالله ورسوله ، وحبیبه وصفیه ، و حافظ سره و مبلغ رسالاته ، سیدنا و

نبینا و مولانا أبی القاسم محمد و اله الطیبین الطاهرین المعصومین .

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

" و اذ ابتلی ابراهیم ربه بكلمات فاتمهن قال انی جاعلك للناس

اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین « ( ۱ ) .

موضوع بحث ، انسان کامل از دیدگاه اسلام است . انسان کامل یعنی انسان

نمونه ، انسان اعلی یا انسان والا . انسان مانند بسیاری از چیزهای دیگر ،

کامل و غیر کامل دارد و بلکه معیوب و سالم دارد و انسان سالم هم دو قسم

است : انسان سالم کامل و انسان سالم غیر کامل . شناختن انسان کامل یا



انسان نمونه از دیدگاه اسلام ، از آن نظر برای ما مسلمین واجب است که

حکم مدل و الگو و حکم سرمشق را دارد ، یعنی اگر بخواهیم یک مسلمان کامل

باشیم چون اسلام می خواهد انسان کامل بسازد و تحت تربیت و تعلیم

پاورقی

۱ . سوره بقره ، آیه . ۱۲۴

صفحه ۱۴

اسلامی به کمال انسانی خود برسیم ، باید بدانیم که انسان کامل چگونه است

، چهره انسان کامل چهره روحی و معنوی اش را عرض می کنم چگونه چهره ای است

، سیمای معنوی انسان کامل چگونه سیمائی است و مشخصات انسان کامل چگونه

مشخصاتی است ، تا بتوانیم خود و جامعه خود

را آن گونه بسازیم . اگر ما

" انسان کامل " اسلام را شناسیم ، قطعاً نمی توانیم یک مسلمان تمام و یا کامل باشیم و به تعبیر دیگر، یک انسان ولو کامل نسبی از نظر اسلام باشیم.

### راههای شناخت انسان کامل از نظر اسلام

شناخت انسان کامل از نظر اسلام دو راه دارد : یک راه این است که

بینیم قرآن در درجه اول و سنت در درجه دوم انسان کامل را اگر چه در

قرآن و سنت تعبیر " انسان کامل " نیست و تعبیر " مسلمان کامل " و

" مؤمن کامل " است چگونه توصیف کرده اند ، ولی به هر حال معلوم است

که ( مسلمان کامل ) ، یعنی انسانی که در اسلام به کمال رسیده است ، و

مؤمن کامل " یعنی انسانی که در پرتو ایمان به کمال رسیده است . باید

بینیم قرآن یا سنت ، انسان کامل را با چه مشخصاتی بیان کرده اند و چه

خطوطی برای سیمای انسان کامل کشیده اند . از قضا در این زمینه ، چه در

قرآن و چه در سنت بیانات زیادی آمده است .

راه دوم شناخت انسان کامل ، از راه بیانها نیست که بینیم در قرآن و

سنت چه آمده است ، بلکه از این راه است که افرادی عینی

صفحه ۱۵

را بشناسیم که مطمئن هستیم آنها آنچنان که اسلام و قرآن می خواهد ، ساخته

شده اند و وجود عینی انسانهای کامل اسلامی هستند ، چون انسان کامل اسلامی

فقط یک انسان ایده آلی و خیالی و ذهنی نیست که هیچوقت در خارج وجود

پیدا نکرده باشد ، انسان کامل ، هم در حد اعلا و هم در درجات پائینتر ،

در خارج وجود پیدا کرده است .

خود پیغمبر اکرم ( ص ) نمونه انسان

کامل اسلام است . علی (ع) نمونه

دیگری از انسان کامل اسلام است . شناخت علی ، شناخت انسان کامل اسلام

است ، اما ( شناخت علی ) ، نه شناخت شناسنامه ای علی . گاهی انسان ،

علی را شناسنامه ای می شناسد ، نامش علی ، پسر ابوطالب ، ابوطالب پسر

عبدالمطلب ، مادرش فاطمه دختر اسدبن عبدالعزی ، شوهر فاطمه ، پدر حسن و

حسین ، در آن سال متولد شد ، فلان سال از دنیا رفت ، چنان جنگهایی کرد ،

اینها شناختهای شناسنامه ای است ، یعنی اگر بخواهیم برای علی (ع) یک

شناسنامه صادر کنیم و به شناسنامه او آگاه باشیم ، شناسنامه اش اینهاست

، اما شناخت شناسنامه ای علی ، شناخت علی نیست ، شناخت انسان کامل

نیست ، شناخت علی ، یعنی شناخت شخصیت علی نه شخص علی . در هر حدی که

شخصیت جامع علی (ع) را بشناسیم ، انسان کامل اسلام را شناخته ایم و در

هر حدی که انسان کامل را عملاً نه اسماً و لفظاً امام و پیشوای خود قرار دهیم

، راه او را برویم ، تابع و پیرو او باشیم و کوشش کنیم که خود را بر طبق

این نمونه بسازیم ، [ در همان حد ] شیعه این انسان کامل هستیم ،

صفحه ۱۶

چون " الشیعه من شایع علیا " ( ۱ ) شهید [ اول ] در لمعه به مناسبتی

این حرف را می گوید و دیگران هم این را گفته اند : شیعه یعنی کسی که علی

را مشایعت کند ، یعنی انسان با " لفظ " شیعه نمی شود ، با " حرف "

شیعه نمی شود ، با " حب و علاقه فقط " شیعه نمی شود ، پس

با چه چیز شیعه

می شود؟ با مشایعت، مشایعت یعنی همراهی. وقتی کسی می رود، شما پشت

سر و همراه او می روید، این را "مشایعت" می گویند، شیعه علی یعنی

مشایعت کننده عملی علی.

پس دو راه شناخت انسان کامل و همچنین فائده بحث از آن را دانستیم. بنابراین،

مسئله انسان کامل یک بحث فلسفی و علمی [محض] نیست که [فقط] اثر علمی

داشته باشد. اگر انسان کامل اسلام را از راه بیان قرآن [و سنت] و از راه شناخت پرورده های کامل قرآن شناسیم، نمی

توانیم راهی را که اسلام معین کرده، برویم

و یک مسلمان واقعی و درست باشیم و همچنین جامعه ما نمی تواند یک جامعه اسلامی باشد. پس ضرورت دارد انسان کامل

و عالی و متعالی اسلام را بشناسیم.

## فرق "کمال" و "تمام"

اینجا یک سؤال مطرح است که اصلاً معنی (کامل) چیست (۱)؟ انسان

کامل یعنی چه؟

پاورقی

۱. متن لمعه، کتاب الوقف.

۱. بعضی چیزها خیلی واضح است ولی وقتی انسان دقت می کند، می بیند این

واضح، بیشتر از خیلی مشکلهای احتیاج به توضیح دارد.

صفحه ۱۷

در زبان عربی دو کلمه نزدیک به یکدیگر نه عین یکدیگر داریم و ضد این

دو کلمه یک کلمه است، یعنی آن کلمه گاهی در ضد این به کار می رود و

گاهی در ضد آن. در فارسی حتی خود آن دو کلمه را هم نداریم، یعنی به جای

آن دو کلمه ، فقط یک کلمه داریم ، آن دو کلمه عربی یکی ( کمال ) است و

دیگری ( تمام ) . گاهی در عربی " کامل "

گفته می شود و گاهی ( تام ) و

در مقابل هر دو ( ناقص ) گفته می شود ، [ چنانکه در فارسی اینچنین می گوئیم : ]

این کامل است و آن ناقص ، این تام است ، تمام است و آن دیگری ناقص .

در یک آیه از قرآن هر دو کلمه آمده است : " « الیوم اکملت لکم

دینکم و اتممت علیکم نعمتی » " ( ۲ ) [ امروز ] دین شما را برایتان

کامل نمودم و نعمت خود را بر شما تمام کردم . نفرمود : اتممت [ علیکم ]

دینکم " ، و همچنین نفرمود : ( اکملت لکم نعمتی ) ، می گویند اگر چنین

گفته بود از نظر دستور زبان عربی درست نبود . حال فرق این دو کلمه چیست

؟ ما اگر فرق این دو را نگوئیم ، نمی توانیم بحثمان را شروع کنیم ، یعنی

شروع بحث ما ، از دانستن معنی این دو کلمه است .

" تمام " برای یک شیء در جایی گفته می شود که همه آنچه برای اصل وجود

آن لازم است ، به وجود آمده باشد ، یعنی اگر بعضی از آن چیزها به وجود

نیامده باشد ، این شیء در ماهیت خودش ناقص است ، [ به طوری که ]

می توان گفت که وجودش کسر برمی دارد :

پاورقی

۲ . سوره مائده ، آیه ۳ .

صفحه ۱۸

نصفش موجود است ، ثلثش موجود است ، دو ثلثش موجود است ، و از این قبیل .

مثلا ساختمان یک مسجد که براساس یک نقشه ساخته می شود احتیاج به یک تالار

دارد ، تالار هم احتیاج به دیوار و سقف و درب و شیشه و [ ملزومات دیگر ] دارد .

وقتی همه آن چیزهایی که این ساختمان احتیاج



که اگر آنها نباشد ، نمی توان از ساختمان استفاده کرد فراهم شد ، می گویند

: ساختمان تمام شد . برای نقطه مقابل این کلمه ، کلمه ناقص را بکار

می بریم . اما کمال در جایی است که یک شیء بعد از آنکه " تمام " هست

، باز درجه بالاتری هم می تواند داشته باشد و از آن درجه بالاتر ، درجه

بالاتر دیگری هم می تواند داشته باشد . اگر این کمال برای شیء نباشد باز

خود شیء هست ، ولی [ با داشتن این کمال ] ، یک پله بالاتر رفته است .

کمال را در جهت عمودی بیان می کنند و تمام را در جهت افقی . وقتی شیء

در جهت افقی به نهایت وحد آخر خود برسد ، می گویند تمام شد ، و زمانی که

شیء در جهت عمودی [ بالا رود ] ، می گویند کمال [ یافت ] . اگر می گویند :

" عقل فلان کس کامل شده است " یعنی قبلا هم عقل داشته ، اما عقلش یک

درجه بالاتر آمده است ، " علم فلان کس کامل شده است " یعنی قبلا هم علم

داشت و از آن استفاده می کرد ولی [ اکنون ] علمش یک درجه کمالی را

پیموده است . پس یک انسان تمام داریم که در مقابل انسانی است که از

نظر افقی ناتمام است ، یعنی اصلا نیمه انسان است ، کسر انسان است ، مثلا

ثلث یا دو ثلث انسان است و به هر حال ، انسان تمام نیست ، و انسان

دیگری هم داریم که انسان تمام هست ولی

انسان تمام ، می تواند کامل باشد ، کاملتر باشد و از آن هم کاملتر باشد ،

تا به آن حد نهائی نهائی که

انسانی از آن بالاتر وجود ندارد [ برسد ] که

او را " انسان کامل کامل " که حد اعلای انسان است می نامیم .

## تعبیر " انسان کامل "

تعبیر " انسان کامل " در ادبیات اسلامی تا قرن هفتم هجری وجود نداشته

است . امروز در اروپا هم این تعبیر خیلی زیاد مطرح است ولی برای اولین

بار در دنیای اسلام این تعبیر در مورد انسان به کار برده شده است . اولین

کسی که در مورد انسان ، تعبیر " انسان کامل " را مطرح کرد ، عارف

معروف ، محی الدین عربی اندلسی طائی است . محی الدین عربی پدر عرفان

اسلامی است ، یعنی تمام عرفائی که شما از قرن هفتم به بعد در میان تمام

ملل اسلامی سراغ دارید و از جمله عرفای ایرانی فارسی زبان ، از شاگردان

مکتب محی الدین هستند . مولوی یکی از شاگردان مکتب محی الدین است . او

با این همه عظمت ، در مقابل محی الدین از نظر عرفانی چیزی نیست .

محی الدین ، مردی عربی نژاد از اولاد حاتم طائی ، و اهل اندلس ( ۱ ) بود .

همه مسافرتهای او در کشورهای اسلامی بود و در شام از دنیا رفت . قبر

محی الدین اندلسی شامی که به اعتبار مدفنش به او " شامی " می گویند در

دمشق است . او شاگردی به نام صدرالدین

پاورقی

۱ . اسپانیای امروز ، آنوقت به نام اندلس و یک کشور اسلامی بود .

صفحه ۲۰

قونوی دارد که بعد از محی الدین، بزرگترین عارف شمرده می شود. اینکه عرفان

اسلامی به صورت علمی ، آنهم علم بسیار بسیار غامض درآمده است . محصول

کار محی الدین و شروح صدرالدین قونوی است . صدرالدین قونوی که اهل قونیه

در ترکیه است ، پسر زن محی الدین بود، یعنی

محمی الدین هم استادش بود و هم

شوهر مادرش . مولوی معاصر صدرالدین قونوی است . صدرالدین در مسجدی امام

جماعت بود و مولوی می رفت و به او اقتدا می کرد . افکار محمی الدین به وسیله

صدرالدین قونوی به مولوی انتقال پیدا کرده است (۱) .

یکی از مسائلی که این مرد طرح کرد ، مسئله انسان کامل بود ، ولی البته

او از دیدگاه عرفان آن را طرح کرده است (۲) . مخصوصاً یکی از سؤالاتی که

از محمود شبستری معروف ، صاحب منظومه بسیار بسیار عالی و نفیس ادبی و

کم نظیر " گلشن راز " شده است در مورد انسان کامل است که او هم با دید

عرفانی جواب داده است . پس اولین کسی که با لفظ " انسان کامل " این

مسئله را طرح کرد و با دید خاص عرفانی ، این مطلب را بیان کرد ، اوست

. دیگران هم انسان کامل را هر کسی از دید خود به شکلی بیان کرده اند . ما

می خواهیم ببینیم که انسان کامل از دید قرآن چگونه انسانی است . بحث را

از انسان تمام و انسان ناقص شروع می کنیم تا بتوانیم به

پاورقی

۱ . این حرفهای دیگری که در این زمینه ها می شنوید ، اساسی ندارد . عرفان

اسلامی ریشه های دیگری غیر از مهملاتی که یک عده امروز در روزنامه ها و

مجلات می بافند ، دارد .

۲ . اگر مقتضی بود ، در این زمینه مفصلتر بحث می کنم .

صفحه ۲۱

مراحل بعدی این بحث برسیم .

## عیبهای جسمی و روانی

آیا انسان سالم و انسان معیوب هم داریم؟ سلامت و عیب گاهی مربوط به تن انسان است. شکی نیست که بعضی انسانها از نظر جسمی سالمند و بعضی

معیوب و مریض، مثلا نقص عضوی دارند:

نابینا ، کرو یا افلیج هستند و

امثال اینها . ولی اینها مربوط به شخص انسان است . هیچ توجه دارید که

اگر انسانی کور باشد ، کر باشد ، افلیج باشد ، بد شکل باشد ، کوتاه قد

باشد ، شما اینها را برای او از نظر فضیلت و شخصیت و انسانیت ، نقصی

نمی شمارید . مثلا سقراط ، فیلسوف یونان که او را به اصطلاح " تالی تلود

پیغمبران " حساب می کنند ، یکی از بدشکلترین مردم دنیا بود ، ولی هیچکس

بد شکلی را برای سقراط به عنوان یک انسان ، عیب نمی گیرد . یا مثلا "

ابوالعلاء معری " ( ۱ ) و " طه حسین " ( ۲ ) کور بوده اند ، آیا این

کوری که نقصی در جسم و شخص این افراد است به عنوان یک نقص در شخصیت

این افراد شمرده می شود ؟ نه ، اینچنین نیست . این مطلب دلیل بر این

است که انسان دو چیز دارد : " شخصی " دارد و " شخصیتی " ، تنی دارد

و روحی ، جسمی دارد و روانی . حساب

پاورقی

۱ . [ احمد بن عبدالله بن سلیمان شاعر و لغوی معروف عرب که در چهار

سالگی به سبب آبله نابینا شد ] .

۲ . [ ادیب و محقق معاصر مصری که در سن سه سالگی نابینا گردید ] .

صفحه ۲۲

روان از حساب جسم جداست . این کسانی که خیال می کنند روان انسان ، صد

درصد تابعی از جسم اوست ، اشتباهشان همین جاست . اساسا آیا روان انسان

می تواند بیمار باشد ، در حالیکه جسم او سالم است ؟ این خودش یک

مسئله ای است . بنابر نظر کسانی که منکر اصالت روح هستند و تمام

روحي را اثر مستقيم و بلاواسطه سلسله اعصاب انسان مي دانند ، اساسا روان ،

حکمی ندارد ، همه چیز تابع جسم است . [ از نظر اینها ] اگر روان بیمار

باشد ، حتما جسم بیمار شده که روان بیمار است و بیماری روانی همان

بیماری جسمی است .

خوشبختانه امروز ، بیشتر این مطلب ثابت شده است که ممکن است انسان

از نظر جسم ، از نظر تعداد گلبولهای سفید و قرمز خون ، ویتامینها و از

نظر متابولیسم ( ۳ ) بدن [ و همه جهات جسمی دیگر ] و حتی از نظر پزشک

اعصاب ، سالم سالم باشد ، و در عین حال از نظر روانی بیمار باشد . چطور

بیمار باشد ؟ مثلا به قول امروزیها " عقده روانی " داشته باشد . واقعا

علم امروز به آدمی که عقده روانی دارد ، " بیمار " می گوید ، یعنی در

دستگاه روانی او اختلال پیدا شده است بدون اینکه اختلالی در دستگاه جسمی

او پدید آمده باشد و لهذا این نوع بیماریها را از راه جسم [ نمی توان

درمان کرد ، یعنی ] راه معالجه این بیماران روانی دواهای مادی نیست ، (

( ۴

پاورقی

۳ . [ به معنای سوخت و ساز ]

۴ . البته بعضی از بیماریهای روانی هست که مربوط به اختلالات جسمی است

، مثل کسانی که به واسطه ضعف اعصاب دچار ترس و وحشت می شوند . مقصود

من برخی از بیماریهای روانی است .



مثل کسی که دارای عقده روانی " تکبر " است . امروز ثابت شده است که

تکبر ، واقعا بیماری است ، واقعا اختلال روحی و روانی است ، ولی آیا

می شود یک دارو برای تکبر در داروخانه پیدا کرد ؟

آیا می شود انسان یک

قرص بخورد و تکبرش از بین برود و تبدیل به یک انسان متواضع شود؟ آیا می شود به یک انسان قسی القلب و جلاد مثل شمربین ذی الجوشن یک آمپول بزنند و یا یک قرص به او بدهند تا تبدیل به یک انسان عطوف، مهربان و با شفقت و رحمت شود؟ نه، [امکان] معالجه برای او هست ولی معالجه او، راه دیگری دارد.

حتی گاهی بیماری جسمی از راه روانی معالجه می شود، همچنانکه گاهی بیماری روانی از راه جسم معالجه می شود. مثلاً یک بیماری، واقعا جسمی است ولی با یک سلسله تلقینها و تقویتهای روحی که اینهم خودش داستانی دارد و یک مسأله عجیبی است [معالجه می شود. این مطلب] جزء دلایل قاطع بر این است که واقعا انسان، موجودی است مرکب از تن و روان، و روان انسان از تن استقلال دارد و یک تابع مطلق از تن نیست، همچنانکه تن، تابع مطلق از روان نیست، این دو در یکدیگر اثر دارند. به قول حکما:

النفس والبدن يتعا كسان ايجابا و اعدادا بدن در روان اثر می گذارد و روان در بدن، و بدن کار مستقل از روان انجام می دهد و روان هم کار مستقل از تن انجام می دهد. این خودش دلیل بر این است که دستگاه روانی انسان، خود یک دستگاه مستقل است.

ما در صحبت از انسان کامل قبل از اینکه وارد [اصل] بحث شویم، سخن

از انسان سالم و انسان معیوب آوردیم. این مقدمه لازم

بود [ تا روشن شود که مقصود ما [ عیب و سلامت مربوط به جسم

نیست ،

نمی خواهیم بحث پزشکی کنیم که انسانی صد درصد سالم است که اگر برود "

چکاپ " کند ، معلوم می شود همه جهازات بدنش سالم است ، این بحث به

ما مربوط نیست ، ما اساسا به بدن ، کاری نداریم .

پس واقعا ممکن است انسان از نظر روانی ، بیمار و معیوب باشد ،

همچنانکه ممکن است از این نظر سالم باشد . قرآن این اصل را پذیرفته است

، می فرماید : " « فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا » ( ۱ ) در دل و

روحشان بیماری است ، نمی فرماید مثلا چشمشان بیمار است . قلبی که قرآن

می گوید غیر از قلب پزشکی ای است که [ برای درمان آن ] لازم است به طیب

قلب مراجعه کنیم . " قلب " در قرآن یعنی همان روح و روان انسان .

درباره قرآن می فرماید : " « و نزل من القران ما هو شفاء و رحمه

للمؤمنین » ( ۲ ) ما قرآن را برای شفا و رحمت ، برای مؤمنین فرستادیم

. قرآن ، شفای مؤمنین است .

امیرالمؤمنین می فرماید : " « الا و ان من البلاء الفاقه » " از جمله

بلايا و شدايد فقر است " « و اشد من الفاقه مرض البدن » " و از فقر

بدتر ، مریضی بدن است " « و اشد من مرض البدن مرض القلب » ( ۳ )

و از بیماری تن بدتر و شدیدتر ، بیماری دل و قلب انسان است .

یکی از برنامه های قرآن ، ساختن انسان سالم است و ماقبل از

پاورقی

٢. سوره اسراء ، آيه . ٨٢

٣. نهج البلاغه ، حكمت . ٣٨٨

صفحه ٢٥

آنكه

بخواهیم توقع این را داشته باشیم که انسان کامل باشیم یا به انسان

کامل نزدیک باشیم ، باید خود را از این نظر که اساساً " انسان سالم "

یا " انسان معیوب " هستیم ، [ به خوبی بشناسیم ] .

## آفات روح انسان

به طور اجمال ریشه های اصلی آنچه که روح انسان را آفت زده می کند

برایتان عرض می کنم . از نظر روانشناسی ، محرومیتها منشأ بیماریهای روانی

می شود ، یعنی منشأ بسیاری از عقده های روانی و بیماریهای روانی انسان ،

احساس مغبونیتها و محرومیتهاست . می دانید که فروید به طور افراط

تکیه اش روی این موضوع است ، خصوصاً در امر جنسی . به هر حال این خود یک

مسئله اساسی است که محرومیتهای انسان در او ایجاد بیماریهایی می کند .

این کینه چیست که وقتی انسان احساس می کند نسبت به کسی حقد و کینه دارد

، دلش می خواهد از او انتقام بگیرد و تا او را به خاک و خون نکشد

نمی تواند آرام گیرد ؟ این حس انتقامجویی در انسان چیست ؟

آدم حسود وقتی خیر و نعمتی را در دیگران می بیند ، همه آرزویش این است

که از او سلب نعمت شود ، درباره خودش فکر نمی کند . انسان سالم ، "

غبطه " دارد نه " حسد " . او همیشه درباره خودش فکر می کند که جلو

ببافتد . اگر یک انسان همیشه در فکر این باشد که خودش جلو ببافتد ، سالم

است ، این ، دلیل بر عیب نیست ، اما اگر کسی همیشه در این اندیشه است

که دیگری عقب ببافتد بیمار

است ، مریض است . حتی شما می بینید که گاهی آدمهای حسود به مرحله ای

می رسند که حاضرند به خودشان صد درجه صدمه بزنند ، بلکه به

درجه صدمه وارد شود .

### نمونه ای از بیماری حسد

داستان خیلی معروفی در کتب تاریخ نقل می کنند : در زمان یکی از خلفا ، مرد ثروتمندی غلامی خرید . از روز اولی که او را خرید ، مانند یک غلام با او رفتار نمی کرد ، بلکه مانند یک آقا با او رفتار می کرد . بهترین غذاها را به او می داد ، بهترین لباسها را برایش می خرید ، وسائل آسایش او را فراهم می کرد و درست مانند فرزند خود با او رفتار می کرد ، گوئی پرواری برای خودش آورده است . غلام می دید که اربابش همیشه در فکر است ، همیشه ناراحت است . بالاخره ارباب حاضر شد او را آزاد کند و سرمایه زیادی هم به او بدهد . یک شب درد دل خود را با غلام در میان گذاشت و گفت : من حاضرم تو را آزاد کنم و این مقدار پول هم بدهم ، ولی می دانی برای چه اینهمه خدمت به تو کردم ؟ فقط برای یک تقاضا ، اگر تو این تقاضا را انجام دهی هر چه که به تو دادم حلال و نوش جان باشد ، و بیش از این هم به تو می دهم ولی اگر این کار را انجام ندهی من از تو راضی نیستم . غلام گفت : هر چه تو بگوئی اطاعت می کنم ، تو ولی نعمت من هستی و به من حیات دادی . گفت : نه ، باید قول قطعی بدهی ، می ترسم اگر پیشنهاد کنم ، قبول نکنی . گفت : هر چه می خواهی پیشنهاد کنی بگو ، تا من بگویم " بله " . وقتی کاملاً قول گرفت ، گفت : پیشنهاد من این است که در



یک موقع و جای خاصی که

من دستور می دهم ، سر مرا از بیخ ببری . گفت :

آخر چنین چیزی نمی شود . گفت : خیر ، من از تو قول گرفتم و باید این کار

را انجام دهی . نیمه شب غلام را بیدار کرد ، کارد تیزی به او داد ، و با

هم به پشت بام یکی از همسایه ها رفتند . در آنجا خوابید و کیسه پول را به

غلام داد و گفت : همینجا سر من را ببر و هر جا که دلت می خواهد برو . غلام

گفت : برای چه ؟ گفت : برای اینکه من این همسایه را نمی توانم ببینم .

مردن برای من از زندگی بهتر است . ما رقیب یکدیگر بودیم و او از من

پیش افتاده و همه چیزش از من بهتر است . من دارم در آتش حسد می سوزم ،

می خواهم قتلی به پای او بیفتد و او را زندانی کنند . اگر چنین چیزی شود ،

من راحت شده ام . راحتی من فقط برای این است که می دانم اگر اینجا کشته

شوم ، فردا می گویند جنازه اش در پشت بام رقیبش پیدا شده ، پس حتما

رقیبش او را کشته است ، بعد رقیب مرا زندانی و سپس اعدام می کنند و

مقصود من حاصل می شود ! غلام گفت : حال که تو چنین آدم احمقی هستی ، چرا

من این کار را نکنم ؟ تو برای همان کشته شدن خوب هستی . سر او را برید ،

کیسه پول را هم برداشت و رفت . خبر در همه جا پیچید . آن مرد همسایه را

به زندان بردند ، ولی همه می گفتند اگر او قاتل باشد ، روی پشت بام خانه

خودش که این کار را نمی کند

، پس قضیه چیست؟ معمائی شده بود. وجدان

غلام او را راحت نگذاشت، پیش حکومت وقت رفت و حقیقت را اینطور گفت: من به تقاضای خودش او را کشتم. او آنچنان در حسد می سوخت که مرگ را بر زندگی ترجیح می داد. وقتی مشخص شد قضیه از این قرار است، هم غلام و هم مرد زندانی را آزاد کردند.

صفحه ۲۸

پس این یک حقیقتی است که واقعا انسان به "بیماری حسد" بیمار می شود. قرآن می فرماید: "قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها" (۱). اولین برنامه قرآن تهذیب نفس است، تزکیه نفس است، پاکیزه کردن روان از بیماریها، عقده ها، تاریکیها، ناراحتیها، انحرافها و بلکه از مسخ شدنهاست.

### انسان مسخ شده

مسئله مسخ شدن خیلی مهم است. مسخ یعنی چه؟ شنیده اید که می گویند در میان امم سالفه مردمی بودند که در اثر اینکه مرتکب گناهان زیاد شدند، مورد نفرین پیغمبر زمان خود واقع، و مسخ شدند، یعنی به یک حیوان تبدیل شدند، مثلا به میمون، گرگ، خرس و یا حیوانات دیگر. این را "مسخ" می گویند. حال، این مسخ به چه صورت است؟ آیا "انسانها مسخ شدند" یعنی واقعا حیوان شدند؟ توضیحش را عرض می کنم: یک مطلب [مسلم است] و آن این است که انسان اگر فرضا از نظر جسمی مسخ نشود تبدیل به

یک حیوان نشود به طور یقین از نظر روحی و معنوی ممکن است مسخ شود تبدیل

به يك حيوان شود و بلکه تبديل به نوعی حيوان شود

که در عالم ، حیوانی به

آن بدی و کثافت وجود نداشته باشد . قرآن از " « بل هم اضل » " ( ۲ )

سخن می گوید ، یعنی از مردمی که از چهارپا

پاورقی

۱ . سوره شمس ، آیات ۹ و ۱۰ .

۲ . سوره اعراف ، آیه ۱۷۹ .

صفحه ۲۹

هم پست تر هستند . مگر می شود انسان واقعا از نظر روحی تبدیل به یک حیوان

شود ؟ بله ، چون شخصیت انسان به خصائص اخلاقی و روانی اوست . اگر

خصائص اخلاقی و روانی یک انسان ، خصائص و اخلاقی ( ۱ ) یک درنده بود ،

خصائص و اخلاقی یک بهیمة بود ، او واقعا مسخ شده است ، یعنی روحش

حقیقتا مسخ و تبدیل به یک حیوان شده است . جسم خوک با روح آن تناسب

دارد و انسان ممکن است تمام خصلتهایش خصلتهای خوک باشد . اگر انسانی

اینگونه باشد ، از انسانیت منسلخ شده و در معنی و باطن و [ نزد ] چشم

حقیقت بین و در ملکوت ، واقعا یک خوک است و غیر از این چیزی نیست .

پس انسان معیوب ، گاهی به مرحله انسان مسخ شده می رسد . ما اینها را

کمتر می شنویم و شاید بعضی خیال کنند اینها مجاز است و دیرتر باورشان

بیاید ، ولی حقیقت است .

شخصی می گوید : با امام زین العابدین ( ع ) در صحرای عرفات بودیم . از

آن بالا که نگاه کردم ، دیدم صحرا از حاجی موج می زند . به امام عرض کردم

: ما اكثر الحجيج الحمد لله چقدر امسال حاجی زياد است . امام فرمود : "

« ما اكثر الضجيج و اقل الحجيج » ( ۲ ) چقدر فرياد زياد است

حاجی کم است. آن شخص می گوید من نمی دانم امام چه کرد و چه بینشی به من داد و چه چشمی را در من بینا کرد که وقتی به من گفت حالا نگاه کن، دیدم صحرایی است پر از حیوان، یک باغ وحش کامل که فقط یک عده انسان هم در پاورقی

۱. [ صفت نسبی است، به معنای آنچه مربوط و منسوب به اخلاق است ] .

۲. بحار، ج ۲۴، ص ۱۲۴ .

صفحه ۳۰

لابلای این حیوانات دارند حرکت می کنند. فرمود: حالا می بینی؟ باطن قضیه این است. از نظر اهل باطن و اهل معنی، این مسئله، امری به واضحی این چراغهاست، حال اگر ذهن متجدد ماب بعضی از ما نمی خواهد قبول کند، اشتباه می کنیم. در زمان خود ما افرادی بوده و هستند که می توانند حقیقت انسانها را درک کنند و ببینند.

انسانی که مانند یک بهیمه و چهارپا جز خوردن و خوابیدن و جز عمل جنسی، [ فکر دیگری ندارد ] و فقط در فکر این است که بخورد و بخوابد و لذت جنسی ببرد، اصلاً روحش یک چهارپاست و غیر از این چیزی نیست. واقعا باطن چنین انسانی مسخ شده است، فطرتش مسخ شده است، یعنی خصلتهای انسانی که درباره آن توضیح خواهیم داد و انسانیت، به کلی از او گرفته شده است و به جای آنها خودش برای خودش خصلتهای حیوانی و خصلتهای بهیمه ای و درندگی کسب کرده است.

در سوره مبارکه نبأ می خوانیم: " « يوم ينفخ في الصور فتانون افواجا •

و فتحت السماء فكانت ابوابا • و سيرت الجبال فكانت سرابا » " )



در روز قیامت مردم گروه گروه مبعوث و محشور می شوند . مکرر در مکرر پیشوایان دین گفته اند که فقط یک گروه از مردم به صورت انسان محشور می شوند . گروههایی به صورت مورچگان ، گروههایی به صورت بوزینگان ، گروههایی به صورت عقربها ، گروههایی به صورت مارها و گروههایی به صورت پلنگها مبعوث می شوند . چرا ؟ مگر ممکن است خدا انسانی را بی جهت به صورت آنها درآورد ؟ آن

پاورقی

۱ . سوره نبأ ، آیات ۱۸ تا ۲۰ .

صفحه ۳۱

که در دنیا جز گزندگی کاری نداشته و تمام لذتش آزار رسانی است ، به صورت واقعی خودش که عقرب است ، محشور می شود ، و آن کس که در دنیا کاری جز میمون صفتی ندارد . در قیامت قطعاً به صورت یک میمون محشور می شود و کسی که [ در دنیا مانند ] یک سگ است ، به صورت یک سگ محشور می شود . " « یحشر الناس علی نیاتهم » " ( ۱ ) مردم در قیامت مطابق منویات و مقاصد و خواسته ها و مطابق خصلتها و صفات واقعی شان محشور می شوند . شما در این دنیا چه هستید ؟ چه می خواهید باشید ؟ چه چیز را می خواهید ؟ آیا خواسته های شما خواسته های یک انسان است یا خواسته های یک درنده است ؟ یا خواسته های شما خواسته های یک چرنده است ؟ هر چه که خواسته شما باشد ، شما همان هستید ، و همان محشور می شوید که هستید .

این است که ما را از همه پرستشها ، جز خداپرستی منع می کنند . هر چه را

که ما پرستیم همان چیز می شویم . اگر پول پرست شویم ، پول جزء ماهیت ما

و جزء وجود ما می شود . این پول در قیامت

، همان فلز گداخته است . قرآن

به این موجودهایی که در دنیا ، این فلز جزء وجودشان شده و غیر از پرستش

این فلز ، کار دیگری نداشته اند ، می گوید : " «الذین یکنزون الذهب و

الفضه و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم ۰ یوم یحیی علیها فی

نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم » " ( )

( ۲ ) همین پولها او را در

پاورقی

۱ . مسند احمد ، ج ۲ ، ص ۳۹۲ .

۲ . سوره توبه ، آیات ۳۴ و ۳۵ .

صفحه ۳۲

آن دنیا داغ می کنند ، آتشیهای جهنم او هستند ( ۱ ) . این یکی از چیزهایی

است که انسان را مسخ می کند .

من در این جلسه خواستم اجمالا مسئله انسان معیوب و انسان سالم را طرح

کرده باشم . انسان عقده دار ، انسان معیوب است ، انسانی که یک ماده از

مواد این عالم را پرستش می کند نه اینکه ماده ای را مورد استفاده قرار

می دهد یک انسان معیوب و یک انسان مسخ شده است .

### **برنامه انسان سازی ماه مبارک رمضان**

اساسا برنامه ماه مبارک رمضان برنامه انسان سازی است ، یعنی برنامه

این است که انسانهای معیوب در این ماه خود را تبدیل به انسانهای سالم ،

و انسانهای سالم خود را تبدیل به انسانهای کامل کنند . برنامه ماه مبارک

رمضان برنامه تزکیه نفس است ، برنامه اصلاح معایب و رفع نواقص است ،

برنامه تسلط عقل و ایمان و اراده ، بر شهوات نفسانی است ، برنامه

دعاست ، برنامه پرستش حق است ، برنامه پرواز به سوی خداست ، برنامه

ترقی دادن روح است ، برنامه رقاء دادن روح است . اگر بنا باشد که ماه

مبارک بیاید و انسان

سی روز گرسنگی و تشنگی و بی خوابی بکشد و مثلاً شبها

تا دیروقت

پاورقی

۱. نگوئید پول فلزی از بین رفته ، اسکناس آمده ، در آن دنیا ماهیت

همه چیز شکل دیگری دارد ، اسکناسها هم در آن دنیا به صورت آتشی درمی آید

که از فلزهای زرد و سفید ، بیشتر انسان را آتش می زند .

صفحه ۳۳

بیدار باشد و به این مجلس و آن مجلس برود و بعد هم عید فطر بیاید ، و

با روز آخر شعبان یک ذره هم فرق نکرده باشد ، چنین روزه ای برای انسان

اثر ندارد . اسلام که نمی خواهد همینطور مردم دهانشان را ببندند ، دهانشان

را ببندند یا نبنند [ برای اسلام فرق نمی کند ] ، نه ، با روزه گرفتن قرار

است که انسانها اصلاح شوند . چرا در روایات ما آمده است که بسیاری از

روزه داران هستند که حظ و بهره آنها از روزه ، جز گرسنگی چیزی نیست ؟

بستن دهان از غذای حلال برای این است که انسان همراه آن سی روز تمرین کند

که زبان خود را از گفتار حرام ببندد ، غیبت نکند ، دروغ نگوید ، فحش

ندهد .

باز این از همان امور معنوی و باطنی و ملکوتی است که زنی آمد خدمت

پیغمبر اکرم ( ص ) در حالی که روزه داشت . رسول اکرم شیر یا چیز دیگری

به او تعارف کرد و فرمود : بگیر و بخور . گفت : یا رسول الله ! روزه

دارم . فرمود : نه ، روزه نداری ، بگیر و بخور . گفت : نه ، یا رسول

الله! روزه دارم . باز رسول اکرم اصرار کرد که بخور گفت : نه ، روزه

دارم ، واقعا روزه

دارم چون به حساب خودش واقعا روزه داشت ، ولی روزه

ظاهری مثل روزه های ما فرمود : تو چگونه روزه داری ، حال آنکه گوشت برادر

( یا خواهر ) مؤمنت را یک ساعت پیش خوردی ( غیبت کردی ) ؟ می خواهی

الان به خودت ارائه دهم که تو گوشت خورده ای ؟ قی کن ! یکدفعه قی کرد و

لخته های گوشت [ از دهانش بیرون آمد ] . انسان روزه بگیرد و غیبت کند ،

یعنی دهان جسم خودش را از غذای حلال ببندد و دهان روح خود را برای غذای

حرام باز کند .

چرا به ما گفته اند یک دروغ که انسان بگوید تعفنی از

صفحه ۳۴

دهان او بلند می شود که تا هفت آسمان ( ۱ ) ، فرشتگان را متأذی می کند ؟

آنوقت می گویند چرا انسان وقتی در جهنم است ، اینقدر جهنم عفونت دارد ،

عفونت جهنم ، همین عفونتهائی است که ما خودمان در دنیا ایجاد کرده ایم ،

همین دروغهائی است که خودمان می گوئیم . دشنام دادن و همزو لمز کردن هم

همینطور است .

تهمت زدن سرور همه اینهاست ، چون تهمت زدن هم [ رذیلت ] دروغ گفتن

را دارد و هم [ رذیلت ] غیبت کردن را . چون آدمی که غیبت می کند ،

راست می گوید و بد گوئی می کند و آدمی که دروغ می گوید ، دروغ می گوید ، ولی

بد گوئی کسی را نمی کند ، یک دروغی می بافد و می گوید . ولی آدمی که تهمت

می زند ، در آن واحد ، هم دروغ می گوید و هم غیبت می کند ، یعنی دو گناه

کبیره را با یکدیگر انجام می دهد .

[ آیا صحیح است ] یک ماه رمضان بر ما بگذرد که در آن ماه ما یک

سلسله تهمت‌ها به یکدیگر



بسته باشیم؟ ماه رمضان برای این است که مسلمین

، بیشتر اجتماع کنند ، عبادت‌های اجتماعی انجام دهند و در مساجد جمع شوند

، نه اینکه ماه رمضان وسیله تفرقه قرار گیرد .

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

## پاورقی

۱ . منظور ، این آسمانهای ظاهری نیست ، بلکه بطون و ملکوت عالم است.

صفحه ۳۵

## جلسه دوم : لزوم هماهنگی در رشد ارزشهای انسانی

### اشاره

صفحه ۳۷

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، باری الخلاق أجمعين ، و الصلوش و السلام علی

عبدالله و رسوله ، و حبيبیه و صفیه ، و حافظ سره و مبلغ رسالاته ، سیدنا و

نبینا و مولانا أبی القاسم محمد واله الطیبین الطاهرین المعصومین .

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

" « و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس

اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین » " .

کامل در هر موجودی ، با موجود دیگر متفاوت است . مثلا " انسان کامل

" غیر از " فرشته کامل " است . اگر فرشته ای در فرشته بودن خودش به

حد اعلی و به آخرین حد کمال ممکن برسد ، غیر از این است که انسان در

عالم انسان بودن خودش ، به حد اعلاى از کمال برسد .

### **علت تفاوت کمال در انسان با سایر موجودات**

همان کسانى که ما را از وجود فرشتگان آگاه کرده اند ، گفته اند که

فرشتگان موجوداتى هستند که از عقل محض آفریده

صفحه ۳۸

شده اند ، از اندیشه و فکر محض آفریده شده اند ، يعنى در آنها هيچ جنبه

خاکى ، مادى ، شهوانى ، غضبى و مانند اينها وجود ندارد ، همچنانکه

حيوانات ، صرفا خاکى هستند و از آنچه قرآن ، آن را روح خدايى معرفى

مى کند ، بى بهره اند و اين انسان است که موجودى است مرکب از آنچه در

فرشتگان وجود دارد و از آنچه در خاکيان موجود است ، هم ملکوتى است و هم

ملکى ، هم علوى است و هم سفلى . اين تعبير در متن حديثى است که در اصول

کافى آمده است و اهل تسنن هم اين حديث را ظاهرا با عبارت نزديک به آن

نقل کرده اند . مولوى در مثنوى اين حديث را به صورت شعر

آورده است :

در حدیث آمد که خلاق مجید

خلق عالم را سه گونه آفرید

(۱)

بعد می گوید یک گروه از نور مطلق آفریده شده اند و یک گروه دیگر که

مقصود حیوانات است از خشم و شهوت آفریده شده اند و خدا انسان را مرکب

آفرید . پس انسان کامل همچنانکه با یک حیوان کامل متفاوت است ( مثلا

با یک اسب در حد اعلی و ایده آل و به حد کمال رسیده متفاوت است ) ، با

یک فرشته کامل نیز

پاورقی

۱ . [ ادامه شعر چنین است :

یک گروه را جمله عقل و علم وجود

آن فرشته است و نداند جز سجود

نیست اندر عنصرش حرص و هوی

نور مطلق زنده از عشق خدا

یک گروه دیگر از دانش تهی

همچو حیوان از علف در فربهی

او نبیند جز که اصطلب و علف

از شقاوت غافل است و از شرف

و آن سوم هست آدمیزاد و بشر

از فرشته نیمی و نیمی زخر

تا کدامین غالب آید در نبرد

زین دو گانه تا کدامین برد نرد]

صفحه ۳۹

متفاوت است .

تفاوت انسان [ با فرشته یا حیوان ] به دلیل همان ترکیب ذاتش است که

در قرآن آمده است : " « انا خلقنا الانسان من نطفه امشاج نبتليه » " )

( ۱ ) ما انسان را از نطفه ای آفریدیم که در آن مخلوطهای زیادی وجود دارد .

مقصود این است که استعداد های زیادی به تعبیر امروز در ژنهای او هست .

بعد می فرماید [ : انسان به مرحله ای رسیده است که ما او را مورد آزمایش

قرار می دهیم این خیلی حرف [ مهمی ] است یعنی به حدی از کمال رسیده که

او را آزاد و مختار آفریدیم و لایق و شایسته تکلیف و آزمایش و امتحان و

نمره دادن ، قرار

دادیم. " « انا خلقنا الانسان من نطفه امشاج » " ]

انسان را از [ نطفه ای که مجموعی از مشجها یعنی استعدادهای گوناگون و ترکیبات گوناگون است ، خلق کردیم و به همین دلیل او را در معرض امتحان و آزمایش و پاداش و کیفر و نمره دادن قرار دادیم ، ولی موجودهای دیگر چنین شایستگی را ندارند . " « فجعلناه سمیعا بصیرا • انا هدیناه السبیل

اما شاکرا و اما کفورا » " ( ۲ ) . از این بهتر و زیباتر ، آزادی و

اختیار انسان و ریشه و مبنای آن را نمی شود بیان کرد : او را مورد آزمایش قرار دادیم ، راه را به او نمایانندیم ، آن وقت این خود اوست که باید راه خویشتن را انتخاب کند .

بنابراین ، از این بیان قرآن معلوم می شود که " کامل انسان " به دلیل همین " امشاج بودن " ، با " کامل فرشته " فرق می کند .

## پاورقی

۱ . سوره انسان ، آیه ۲ .

۲ . سوره انسان ، آیات ۲ و ۳ .

صفحه ۴۰

## لزوم هماهنگی در رشد ارزشها

کمال انسان در تعادل و توازن اوست ، یعنی انسان با داشتن این همه استعدادهای گوناگون هر استعدادی که می خواهد باشد آن وقت انسان کامل است که فقط به سوی یک استعداد گرایش پیدا نکند و استعدادهای دیگرش را مهمل و معطل نگذارد و همه را در یک وضع متعادل و متوازن ، همراه هم رشد دهد

که علما می گویند اساساً حقیقت عدل به "توازن" و "هماهنگی"

برمی گردد.

مقصود از هماهنگی در اینجا این است که در عین اینکه همه استعدادهای

انسان رشد می کند، رشدش رشد هماهنگ باشد. مثال ساده ای برایتان عرض

می کنم: یک کودک که رشد می کند، دست، پا، سر، گوش، بینی، زبان،

دهان، دندان، احشاء و امعاء و سایر چیزها را داراست. کودک سالم

کودکی است که همه اعضایش به طور هماهنگ رشد می کنند. حال اگر فرض

کنیم که یک انسان فقط بینی اش رشد کند و سایر قسمت‌های بدنش رشد نکند

مثل کاریکاتورهایی که می کشند یا فقط چشمهایش رشد کنند، یا فقط کله اش

رشد کند و تنش رشد نکند و برعکس، و یا دستش رشد کند و پایش رشد نکند

و یا پایش رشد کند و دستش رشد نکند، چنین انسانی رشد کرده است، ولی

رشد ناهماهنگ. انسان کامل آن انسانی است که همه ارزشهای انسانی در او

رشد کنند و هیچکدام بی رشد نمانند و [به علاوه] همه، هماهنگ با یکدیگر

رشد کنند و رشد هر کدام از این ارزشها به حد اعلی برسد، آن وقت

انسان می شود انسان کامل ، انسانی که قرآن از او تعبیر به امام می کند :

« و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما

" ( ۱ ) . ابراهیم بعد از آنکه از امتحانهای گوناگون و بزرگ الهی بیرون

آمد و همه را به انتها رسانید و در همه آن امتحانها نمره عالی و بیست

گرفت ، [ به مقام امام یعنی " انسان کامل " رسید ] . یکی از امتحانهای

بزرگ ابراهیم ( ع ) آماده شدن او برای بریدن سر فرزند خودش با دست خود

در راه خدا بود ، او تا این حد تسلیم بود که وقتی فهمید خداست که به او

امر می کند ، بدون چون و چرا حاضر شد . " « فلما اسلما و تله للجبین »

( ۲ ) ابراهیم آماده کامل برای سر بریدن و اسماعیل هم آماده کامل برای

ذبح شدن بود " « و نادیناه ان یا ابراهیم • قد صدقت الرؤیا » ( ۳ )

آنچه ما می خواستیم تا همینجا بود ، ما واقعا از تو نمی خواستیم سر فرزندت

را ببری ، می خواستیم ببینیم که مقام تسلیم تو در مقابل امر ما و رضای ما

تا چه حد ظهور و بروز می کند .

بعد از آنکه ابراهیم از عهده همه امتحانها از به آتش افتادن تا فرزند

را به قربانگاه بردن برمی آید و به تنهایی با یک قوم و یک ملت مبارزه

می کند ، آنگاه به او [ خطاب می شود ] : « انی جاعلک للناس اماما » تو

اکنون به حدی رسیده ای که می توانی الگو باشی ، امام و پیشوا باشی ، مدل

دیگران باشی و به تعبیر دیگر ، تو انسان کاملی

، انسانهای دیگر برای کامل

شدن باید خود را با تو تطبیق دهند .

پاورقی

۱. این آیه را انشاءالله در جلسه دیگری برایتان به تفصیل ، تفسیر

می کنم .

۲. سوره الصافات ، آیه . ۱۰۳

۳. سوره الصافات ، آیات ۱۰۴ و ۱۰۵ .

صفحه ۴۲

علی (ع) انسان کامل است ، برای اینکه " همه ارزشهای انسانی " ،

در حد اعلی " و به طور " هماهنگ " در او رشد کرده است ، یعنی هر سه

شرط [ مذکور ] را داراست .

مسئله هماهنگی را باید یک مقدار توضیح دهم . جزر و مد دریا را دیده اید

و یا حداقل شنیده اید . دریا دائما در حال جزر و مد است ( ۱ ) ، گاهی از

این طرف و گاهی از آن طرف کشیده می شود و دائما خروشان است . روح انسان

و به تبع آن ، جامعه انسانی ، این حالت جزر و مدی را که در دریا هست

داراست . روح انسان دائما در حال جزر و مد است ، از این طرف و آن طرف

کشیده می شود . جامعه ها نیز گاهی به این طرف و آن طرف کشیده می شوند .

البته منشأ کشیده شدن جامعه ها ممکن است افراد یا جریانهای دیگری باشد

ولی این قضیه هست .

حتی ارزشهای انسانی انسان هم همینطور است ( ۲ ) یعنی شما افرادی را



می بینید که واقعا گرایششان گرایش انسانی است ، اما گاهی در جهت یک  
گرایش از گرایشهای انسانی ، " مد " پیدا می کنند و کشیده می شوند ، به  
طوری که همه ارزشهای دیگر فراموش می شود . اینها مثل همان آدمی می شوند که  
فقط گوش یا بینی یا دستش رشد کرده است .

این

یک نکته ای است که غالباً جامعه ها از راه گرایش

پاورقی

۱. می گویند و از قدیم هم این مطلب را کشف کرده بودند که جاذبه ماه

بر جزر و مد دریاها تأثیر دارد .

۲. ما فعلاً به آن کششهای خاکی و حیوانی کاری نداریم .

صفحه ۴۳

صد درصد به باطل ، به گمراهی کشیده نمی شوند ، بلکه از افراط در یک حق به

فساد کشیده می شوند . بسیاری از انسانها نیز از این راه به فساد کشیده

می شوند .

## نمونه های افراط در رشد یک ارزش خاص

### ۱. عبادت

یکی از ارزشهای انسانی که اسلام آن را صد درصد تأیید می کند ، عبادت

است . عبادت به همان معنی خاصش مورد نظر است ، ( ۱ ) یعنی همان خلوت

با خدا ، نماز ، دعا ، مناجات ، تهجد ، نماز شب و مانند آن که جزء متون

اسلام است و از اسلام ، حذف شدنی نیست .

عبادت یک ارزش واقعی است ، ولی اگر مراقبت نشود ، جامعه [ به حد

افراط ] به سوی این ارزش کشیده می شود ، یعنی اساساً اسلام فقط می شود

عبادت کردن ، فقط می شود مسجد رفتن ، نماز مستحب خواندن ، دعا خواندن ،

تعقیب خواندن ، غسلهای مستحب به جا آوردن ، تلاوت قرآن . اگر جامعه در

این مسیر به حد افراط برود ، همه ارزشهای دیگر آن محو می شود ، چنانکه

می بینیم در تاریخ اسلام چنین مدی در جامعه اسلامی پیدا شده و حتی در افراد

[ چنین مدی را ]

پاورقی

۱. البته در اسلام هر کاری که انسان برای خدا انجام دهد، عبادت است

. انسان وقتی که دنبال کار و کسب و شغل و فعالیت می رود و قصدش این

است که با این کار، خود را ]

از دیگران [ بی نیاز گرداند و عائله اش را

اداره کند و به جامعه خود خدمت نماید ، در حال عبادت است .

صفحه ۴۴

می بینیم . افراد صد درصد بی غرض که هیچ نمی شود آنها را متهم کرد به این

وادی افتاده اند و وقتی به این جاده کشیده شدند ، دیگر نمی توانند تعادل را

حفظ کنند . چنین شخصی نمی تواند [ بفهمد ] که خدا او را انسان آفریده ،

فرشته که نیافریده است . اگر فرشته بود ، باید از این راه می رفت .

انسان باید ارزشهای مختلف را به طور هماهنگ در خود رشد دهد .

به پیغمبر اکرم ( ص ) خبر دادند که عده ای از اصحاب ، غرق در عبادت

شده اند . ناراحت و عصبانی به مسجد تشریف آورد و فریاد کشید : « ما بال

اقوام ؟ » چه می شود گروهائی را ؟ چه شان است ؟ ( تعبیر مؤدبانه ای است

، کأنه [ به تعبیر عامیانه ] می گوئیم چه مرضی دارند ؟ ) شنیده ام چنین

افرادی در امت من پیدا شده اند . من که پیغمبر شما هستم اینطور نیستم ،

هیچوقت همه شب تا صبح را عبادت نمی کنم ، قسمتی از آن را استراحت

می کنم ، می خوابم ، من به خاندان و همسران خود ، رسیدگی می کنم ، هر روز

روزه نمی گیرم ، بعضی روزها روزه می گیرم ، روزهای دیگر را حتما افطار

می کنم ، کسانی که این کارها را پیش گرفته اند ، از سنت من خارجند .

پیغمبر وقتی احساس می کند یک ارزش از ارزشهای اسلامی ، سایر ارزشها را

در خود محو می کند ، یعنی جامعه اسلامی به یک طرف مد پیدا کرده است ،

شدیدا با آن مبارزه می کند .

عمرو بن عاص دو پسر دارد : یکی

آن پسر دیگر به پدر می گفت : خیری از علی نمی بینی ، برو طرف معاویه .

یکوقت پیغمبر به [ عبد الله ] رسید و فرمود : چنین به من خبر داده اند که

شبها تا صبح عبادت می کنی و روزها روزه می گیری . گفت : بله یا رسول الله

. فرمود : ولی من چنین نیستم و قبول هم ندارم و این کار درست نیست ،

این کار را ترک کن .

گاهی جامعه به سوی زهد کشیده می شود . زهد ، خودش حقیقتی است ، قابل

انکار نیست ، یک ارزش است و دارای آثار و فوائد . محال و ممتنع است

که جامعه ای روی سعادت ببیند ، یا لاقفل آن را بتوانیم جامعه اسلامی

بشماریم ، در حالی که در آن جامعه این عنصر و این ارزش وجود نداشته باشد

. اما می بینید گاهی همین ارزش ، جامعه را به سوی خود می کشد ، دیگر همه

چیز می شود زهد و غیر از زهد ، چیز دیگری نیست .

## ۲. خدمت به خلق

یکی از ارزشهای قاطع و مسلم انسان که اسلام آن را صد درصد تأیید می کند و

واقعا ارزشی انسانی است ، خدمتگزار خلق خدا بودن است . در این زمینه

پیغمبر اکرم زیاد تأکید فرموده است . قرآن کریم در زمینه تعاون و کمک

دادن و خدمت کردن به یکدیگر می فرماید : " لیس البر ان تولوا وجوهکم

قبل المشرق و المغرب و لكن البر من امن بالله و الیوم الاخر و الملائکه و

الکتاب و النیین و اتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین

و ابن السبيل و السائلين و في الرقاب « ( ١ ) .

پورقی

١ .

اما یکدفعه انسان مثل سعدی البته سعدی در عمل اینطور نبوده ، زبان شعر است می گوید : " عبادت به جز خدمت خلق نیست " ، ( ۱ ) همین یکی است و بس . [ عده ای با گفتن این سخن ] می خواهند ارزش عبادت را نفی کنند ، ارزش زهد را نفی کنند ، ارزش علم را نفی کنند ، ارزش جهاد را نفی کنند ، این همه ارزشهای عالی و بزرگی را که در اسلام برای انسان وجود دارد ، یکدفعه نفی کنند . می گویند : می دانید " انسانیت " یعنی چه ؟ یعنی خدمت به خلق خدا . مخصوصا بعضی از این روشنفکرهای امروز خیال می کنند به یک منطق خیلی خیلی عالی دست یافته اند و اسم آن منطق خیلی عالی را انسانیت و انسان گرایی می گذارند . انسان گرایی یعنی چه ؟ [ می گویند : ] یعنی خدمت کردن به خلق ، ما به خلق خدا خدمت می کنیم . [ می گوئیم : ] باید هم به خلق خدا خدمت کرد ، اما خود خلق خدا چه می خواهد باشد ؟ فرض کنیم شکم خلق خدا را سیر کردیم و تنش را پوشانیم ، تازه ما به یک حیوان خدمت کرده ایم . اگر ما برای آنها ارزش بالاتری قائل نباشیم و اصلا همه ارزشها منحصر به خدمت به خلق خدا باشد و نه در خود ما ارزش دیگری وجود داشته باشد و نه در دیگران ارزش دیگری وجود داشته باشد ، تازه خلق خدا می شوند مجموعه ای از گوسفندها ، مجموعه ای از اسبها . شکم یک عده حیوان را سیر کرده ایم ، تن یک عده حیوان را پوشانده ایم . البته اگر انسان ، شکم حیوانها را هم



سیر کند به هر حال کاری کرده است ، ولی آیا

حد اعلای انسان این است که در حیوانیت باقی بماند و حد اعلای خدمت من

این است که به حیوانهایی

پاورقی

۱. [ استاد درباره مقصود سعدی از این شعر ، در جلسه یازدهم توضیح

می دهند ] .

صفحه ۴۷

مثل خودم خدمت کنم و حیوانهایی مثل خودم هم حد اعلای خدمتشان این است که

به حیوانی مثل خودشان که من باشم خدمت کنند ؟ نه ، خدمت به انسان ]

ارزش والائی است ] ، ولی انسان به شرط انسانیت . همیشه این حرف را

گفته ایم : لومومبا انسان است ، موسی چومبه هم انسان است ، اگر بنا

باشد فقط مسئله ، مسئله خدمت به خلق باشد ، خوب موسی چومبه یک خلق

است و لومومبا هم یک خلق دیگر ، پس چرا میان اینها تفاوت قائل می شوید

؟ چه فرقی است میان ابوذر و معاویه ، اگر حساب خدمت به خلق است ؟ ]

آیا به هر دو باید خدمت کرد ؟ ]

پس اینکه انسانیت یعنی خدمت به خلق و هیچ ارزش دیگری ندارد ، باز

یک نوع افراط دیگری است .

### ۳۰ آزادی

آزادی یکی از بزرگترین و عالیترین ارزشهای انسانی است و به تعبیر دیگر

، [ جزء ] معنویات انسان است ( معنویات انسان یعنی چیزهایی که مافوق

حد حیوانیت اوست) . " آزادی " برای انسان ارزشی مافوق ارزشهای مادی است . انسانهایی که بویی از انسانیت برده اند حاضرند با شکم گرسنه و تن برهنه و در سخت ترین شرایط زندگی کنند ولی در اسارت یک انسان دیگر نباشند ، محکوم انسان دیگر نباشند ، آزاد زندگی کنند .

می دانید که - مع الاسف - ( ۱ ) بوعلی

سینا مدتی وزیر بود .

پاورقی

۱. " مع الاسف " باید گفت ، برای اینکه این مرد در اثر وزارت ، از کار علمی خود باز ماند . او با آن نبوغ خارق العاده ای که داشت ، اگر دنبال وزارت و ریاست نمی رفت . <

صفحه ۴۸

بوعلی غرق غرق شد و باشتاب تمام گذشت .

بوعلی دید منطقی است که جواب ندارد ، واقعیتی است . در منطق حیوانی و در منطق خاکی معنی ندارد که انسان ، مرغ و پلو و اسب و کنیز و غلام و " برویا " را رها کند و بیاید کناسی کند و بعد ، از آزادی و آزادگی

سخن براند . آزادی و آزادگی چیست ؟ مگر

پاورقی

< کار خیلی بزرگتری از آنچه کرده است ، برای بشر انجام می داد . اشخاصی مثل ملاصدرا همیشه متأسفند که چرا این مرد در این وادی افتاد .

۲. جلد اول ، صفحه ۱۱۳ ، چاپ دوم .

صفحه ۴۹

یک چیز محسوس و ملموس است ؟ نه ، محسوس و ملموس نیست ، ولی برای وجدان عالی بشر ، آزادی آنقدر ارزش دارد که کناسی را بر اسارت ترجیح می دهد .

آزادی واقعا یک ارزش بزرگ است . گاهی انسان می بیند در بعضی از

جوامع ، این ارزش به کلی فراموش شده ، ولی یک وقت هم می بیند این حس  
در بشر بیدار می شود . بعضی افراد می گویند بشریت و بشر یعنی آزادی ، و  
غیر از آزادی ، ارزش دیگری وجود ندارد ، یعنی می خواهند تمام ارزشها را  
در این یک ارزش که نامش " آزادی " است ، محو کنند . [ " آزادی "  
، تنها ارزش نیست ، [ ارزش دیگر " عدالت " است ، ارزش دیگر "

حکمت

"است، ارزش دیگر "عرفان" است و چیزهای دیگر.

#### ۴۰ عشق

گاهی عشق - مثل آنچه که در عرفان و تصوف و در غزلیات عرفانی ما هست  
- تنها ارزش انسانی می شود. " جلوه ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت "

و یا :

فرشته عشق نداند که چیست ، قصه مخوان بخواه جام و گلابی به خاک آدم

ریز

(۱)

دیگر ، تمام ارزشهای دیگر حتی عقل [ فراموش می شوند ] .

پاورقی

۱. [ استاد در حاشیه خود بر دیوان حافظ چنین نوشته اند : " در نسخه

انجوی چنین است :

به نظر ما ، در مصراع اول ، نسخه انجوی و در مصراع دوم ، نسخه حاضر ]

که مصراع اول آن چنین است :

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی

[ مرجع است . " ]

صفحه ۵۰

عرفا که گرایششان به ارزش عشق است اصلا گرایش ضد عقل دارند و رسماً با

عقل مبارزه می کنند . حافظ می گوید :

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست گوهر هر کس از این لعل توانی

دانست

شرح مجموعه گل (۱) مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی

دانست

می خواهد بگوید فقط و فقط عارف با مرکب عشق ، به عرفان حق می رسد . در

چند بیت بعد می گوید :

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق ندانی

دانست

مخاطبش در این بیت ، بوعلی سیناست که در آخر اشارات [ سخن از عشق

گفته است ] . پس ، از نظر اینها اساسا انسان و انسانیت عبارت از "

عشق " می شود و عقل به دلیل اینکه عقال و پای بند است ، به کلی محکوم

می شود .

یک وقت هم می بینید تنها ارزش ، می شود

ارزش "عقل و فکر" . انسان

می گوید این حرفها چیست ، اینها همه خیالات است ، اینها چنین و چنان است . بوعلی سینا گاهی در بین صحبتهايش می گوید : " این حرفها ، شبهه به خیالات صوفیه است ، باید با مرکب عقل جلو رفت " .

اینها ارزشهای گوناگونی است که در بشر وجود دارد : عقل ، عشق ، محبت ، عدالت ، خدمت ، عبادت ، آزادی و انواع دیگر

پاورقی

۱ . " مجموعه گل " یعنی ذات مستجمع جمیع کمالات ، یعنی ذات حق .

صفحه ۵۱

ارزشها . حال کدام انسان ، انسان کامل است ، او که فقط عابد محض است ؟ او که فقط آزاده محض است ؟ او که فقط عاشق محض است ؟ او که فقط عاقل محض است ؟ نه ، هیچکدام " انسان کامل " نیست ، انسان کامل آن انسانی است که " همه این ارزشها " ، " در حد اعلی " و " هماهنگ با یکدیگر " در او رشد کرده باشد . علی ( ع ) چنین انسانی است .

**جامعیت نهج البلاغه**

**توضیحات**

نهج البلاغه - که من نمی توانم بگویم کتاب علی است ( ۱ ) - چگونه کتابی

است ؟ در نهج البلاغه عناصر گوناگون را می بینید . وقتی انسان نهج البلاغه را

مطالعه می کند ، گاهی خیال می کند بوعلی سیناست که دارد حرف می زند ، یک

جای دیگر را که مطالعه می کند ، خیال می کند ملای رومی یا محی الدین عربی

است که دارد حرف می زند ، جای دیگرش را که مطالعه می کند ، می بیند یک

مرد

پاورقی

۱ . چون مع الاسف انتخابی است که سید رضی از قسمتهایی از سخنان

امیرالمؤمنین کرده است . سید رضی که مردی ادیب بوده ،



فقط می توانسته با

یک جنبه از نهج البلاغه تماس بگیرد [ یعنی ] شاهکارهای ادبی کلام

امیرالمؤمنین را انتخاب کرده است . آنچه که الان در نهج البلاغه هست در

حدود دویست و بیست و نه خطبه است ، در صورتی که مسعودی صاحب مروج

الذهب که صدسال قبل از سید رضی بوده چون در متن مروج الذهب ، گاهی

می نویسد الان سال ۳۳۳ است می گوید : " الان در حدود چهارصد و هشتاد خطبه

از علی ( ع ) در دست مردم است " . [ با این وصف ] چطور بعضی می گویند

که نهج البلاغه بعد از سیدرضی پیدا شده است ؟ !

صفحه ۵۲

حماسی مثل فردوسی است که دارد حرف می زند ، یا فلان مرد آزادیخواه که جز

آزادی چیزی سرش نمی شود دارد حرف می زند ، یک جای دیگر را که مطالعه

می کند ، خیال می کند یک عابد گوشه نشین و یک زاهد گوشه گیر و یا یک راهب

دارد حرف می زند . همه ارزشهای انسانی را [ در علی ( ع ) می بینیم ] ، چون

سخن ، نماینده روح گوینده است . ببینید علی چقدر بزرگ است و ما چقدر

کوچک !

تا حدود پنجاه سال پیش که گرایش جامعه ما در مسائل دینی و مذهبی فقط

روی ارزش زهد و عبادت بود ، وقتی واعظی بالای منبر می رفت کدام قسمت از

نهج البلاغه را می خواند ؟ حدود ده تا بیست خطبه بود که معمول بود خوانده

شود . کدام خطبه ها ؟ خطبه های زهدی و موعظه ای نهج البلاغه ، [ مانند این

خطبه که اینطور شروع می شود : ] « ایها الناس انما الدنيا دار مجاز ، و

الآخرش دار قرار ، فخذوا من ممرکم لمقرکم « ( ۱ ) . باقی خطبه های

نهج البلاغه مطرح نبود ،

چون اصلا جامعه نمی توانست آنها را جذب کند .

جامعه به سوی یک سلسله ارزشها گرایش پیدا کرده بود و [ فقط ] همان قسمت نهج البلاغه که در جهت آن گرایشها و ارزشها بود ، معمول بود . صد سال می گذشت و شاید یک نفر پیدا نمی شد که " فرمان امیرالمؤمنین به مالک اشتر " را که خزانه ای از دستورهای اجتماعی و سیاسی است بخواند ، چون اصلا روح جامعه این نشاط و این موج را نداشت . مثلا آنجا که علی ( ع ) می گوید : « فانی سمعت رسول الله ( ص ) يقول فی غیر موطن " لن تقدس امه لا یؤخذ للضعیف فیها حقه من القوی »

پاورقی

۱ . نهج البلاغه عبده ، خطبه . ۲۰۱

صفحه ۵۳

« غیر متعنت » " ( ۲ ) . علی ( ع ) می گوید که از پیغمبر مکرر شنیدم که می فرمود : هیچ امتی به مقام قداست و طهارت و مبرا و خالی بودن از عیب نمی رسد ، مگر قبلا به این مرحله رسیده باشد که ضعیف در مقابل قوی بایستد و حق خود را مطالبه کند ، بدون اینکه لکننت زبان پیدا کند . جامعه پنجاه سال پیش نمی توانست ارزش این حرف را درک کند ، چون جامعه یک ارزشی بود ، فقط به سوی یک ارزش یا دو ارزش گرایش کرده بود ، ( ۱ ) ولی کلام علی ( ع ) است که همه ارزشهای انسانی در آن موجود می باشد و این ارزشها در تاریخ زندگی و شخصیت علی ( ع ) موجود است .

**اوصاف علی ( ع )**

ما اگر علی را الگو و امام خود بدانیم ، یک انسان کامل و یک انسان

متعادل و یک انسانی را که همه ارزشهای

انسانی به طور هماهنگ در او رشد

کرده است، [پیشوای خود قرار داده ایم].

وقتی شب می شود و خلوت شب فرا می رسد، هیچ عارفی به پای او نمی رسد.

آن روح عبادت که جذب شدن و کشیده شدن به سوی حق و پرواز به سوی خداست

، با شدت در او رخ می دهد، مثل آن حالتی که انسان در مطلبی داغ می شود.

مثلا وقتی در حالت

پاورقی

۲. نهج البلاغه، نامه ۵۳.

۱. جامعه خودمان را نمی خواهم تقدیس کنم، ولی باز در جامعه ما بعضی

ارزشها پیدا شده که خیلی جای خوشوقتی است، ولی این بیم را دارم که این

ارزشها باز یک جانبه و یکطرفه شود و سبب محو بعضی ارزشهای دیگر گردد.

صفحه ۵۴

جنگ و دعوا و ستیز است، چاقو قسمتی از بدنش را می برد و یک تکه گوشت

از بدنش به طرفی انداخته می شود ولی آنچنان توجهش متمرکز مبارزه است که

احساس نمی کند یک قطعه گوشت از بدنش جدا شده است. علی در حال عبادت

چنان گرم می شود و آن عشق الهی چنان در وجودش شعله می کشد که اصلا گوئی در

این عالم نیست. خودش گروهی را اینطور توصیف می کند:

«هجم بهم العلم علی حقیقه البصیرش و باشروا روح الیقین، و استلانوا ما

استوعره المترفون، و انسوا بما استوحش منه الجاهلون، و صحبوا الدنیا

بابدان ارواحها معلقه بالمحل الاعلی» (۲). با مردمند و با مردم نیستند

، در حالی که با مردمند ، روحشان با عالیتین [ مقامها ] وابسته است .

در حال عبادت تیر را از بدنش بیرون می آورند ، ولی او آنچنان مجذوب حق

و عبادت است

که متوجه نمی شود ، حس نمی کند . آنچنان در محراب عبادت

می گرید و به خود می پیچد که نظیرش را کسی ندیده است .

روز که می شود ، گوئی اصلا این آدم ، آن آدم نیست . با اصحابش که

می نشیند ، چنان چهره اش باز و خندان است ( ۱ ) که از جمله اوصافش این

بود که همیشه قیافه اش باز و شکفته است . به قدری علی ( ع ) به اصطلاح

خوش مجلس و حتی بذله گو بود که عمروعاص وقتی علیه علی ( ع ) تبلیغ

می کرد ، می گفت : او به درد

پاورقی

۲ . نهج البلاغه ، حکمت . ۱۴۷

۱ . برخلاف زهاد و عباد ما که وقتی زاهد و عابد می شوند ، خاصیت زهدشان

این است که رویشان را ترش می کنند ، عبوس می شوند و به همه مردم منت

دارند .

صفحه ۵۵

خلافت نمی خورد ، چون خنده روست ، آدم خنده رو که به درد خلافت نمی خورد ،

" خلافت " ، آدم عبوس می خواهد که مردم از او بترسند . این را هم خودش

در نهج البلاغه نقل می کند ( ۱ ) : « عجا لاین النابغه یزعم لاهل الشام أن

فی دعابه وانی امرو تلعبه » . [ از پسر نابغه تعجب می کنم که ] می گوید

علی خیلی با مردم خوش و بش می کند ، خیلی شوخی و می کند ، مزاح است .

با دشمن که در میدان جنگ به صورت یک مجاهد روبرو می شود ، باز

چهره اش باز و خندان است که درباره اش گفته اند :

هو البكاء في المحراب ليلا

هو الضحك اذا اشتد الضراب

اوست که در محراب عبادت ، بسیار گریان و در میدان نبرد ، بسیار

خندان است . " بکاء " یعنی بسیار گریان و "



ضحاک " یعنی بسیار

خندان) . او چگونه موجودی است ؟ او انسان قرآن است . قرآن ، اینچنین انسانی می خواهد .

" « ان ناشئه الليل هي اشد وطأ و اقوم قبلا ۰ ان لك في النهار سبحا

طويلا » ( ۲ ) شب را برای عبادت بگذار و روز را برای شناوری در زندگی و اجتماع . علی ( ع ) گویی شب یک شخصیت ، و روز شخصیتی دیگر است .

حافظ ( ۳ ) چون مفسر است و پیچ و تابهای قرآن را خوب درک

پاورقی

۱ . خطبه . ۸۲ .

۲ . سوره مزمل ، آیات ۶ و ۷ .

۳ . در این موضوع شعری از حافظ را برایتان مطرح می کنم ، زیرا حافظ جزء

کسانی است که <

صفحه ۵۶

می کند ، با زبان رمزی خود ، همین موضوع را که شب وقت عبادت و روز موقع

حرکت و رفتن به دنبال زندگی است ، در اشعارش آورده است :

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز

دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب

گرد خرگاه افق پرده شام اندازد

( ۲ )

< می خواهند آنان را وسیله ای برای گمراهی و انحراف جوانان قرار دهند .  
وقتی جوانان ببینند یک شخصیت خیلی بزرگ و شاعر هنرمند عالی کارش  
شرابخواری و هرزگی بوده ، می گویند بنابراین ما هم برویم مثل حافظ بشویم ،  
از او که بهتر نیستیم ، در صورتی که اشعار حافظ ، همه ، عرفان و معنی  
است و تمام شعرهایش به صورت رمز است . تاریخ اینطور بیان کرده که  
اساساً یک مرد عالم بوده نه شاعر ، و تا دو بیست سال بعد [ از وفاتش ]  
عالمی شمرده می شد که گاهی

هم شعر می گفته است . بعد از دویست سال

جنبه های علمی او " مغفول عنه " و فراموش شد و به صورت یک شاعر ،

معروف شد . عالمی بود که کارش تفسیر قرآن هم بود و اصلاً مفسر قرآن بود و

معمولاً کتاب " کشاف " زمخشری را تدریس می کرد . مردی بود عارف و مفسر

و عالم ، و اساساً در این عوالمی [ که برخی می گویند ] نبوده است ، ولی

زبان شعرش ، زبان رمز است .

۲ . [ استاد در حواشی خود بر " دیوان حافظ " در کنار این شعر چنین

نوشته اند : " مقصود این است که روز ، وقت خلوت و حالات خاص نیست :

ان لك في النهار سبحا طويلا ، شب است که وقت خلوت و انس و فیض است

: " ان ناشئه الليل هي اشد وطأ و اقوم قیلا ۰ و من اللیل فتهجد به

نافله لك عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا . » . بنابراین ، این دو بیت

در ردیف ابیاتی است که از ذکر و ورد و مناجات و خلوت سحر ، یاد کرده

است " . سپس استاد محل ابیات دیگر حافظ در این زمینه را مشخص

کرده اند ] .

صفحه ۵۷

علی ( ع ) روز و شبش اینگونه است .

این تعبیر " جامع الاضداد بودن " که ما درباره انسان کامل می گوئیم ،

صفتی است که از هزار سال پیش علی ( ع ) با آن شناخته شده است . حتی

خود سید رضی در مقدمه نهج البلاغه می گوید : مطلبی که همیشه با دوستانم در

میان می گذارم و اعجاب آنها را برمی انگیزم ، این موضوع است که جنبه های

گوناگون سخنان علی (ع) [به گونه ای

است [ که انسان ، در هر قسمتی از

سخنان که وارد می شود ، می بیند به یک دنیایی رفته است ، گاهی در دنیای  
عباد است و گاهی در دنیای رها ، گاهی در دنیای فلاسفه است و گاهی در  
دنیای عرفا ، گاهی در دنیای سربازان و افسران است و گاهی در دنیای حکام  
عادل ، گاهی در دنیای قضات است و گاهی در دنیای مفتی ها ، علی ( ع ) در  
همه دنیاها وجود دارد و از هیچ دنیایی از دنیاها بشریت ، غائب نیست .

صفی الدین حلّی - که در قرن هشتم هجری می زیسته است - می گوید :

جمعت فی صفاتک الاضداد

فلهذا عزت لك الانداد

اضداد در تو یک جا جمع شده اند ، بعد می گوید :

زاهد حاکم حلیم شجاع

ناسک فاتک فقیر جواد

( ۱ )

پاورقی

۱ . [ استاد ، پنج بیت از این شعر را در کتاب سیری در نهج البلاغه ،

صفحه ۲۹ آورده اند . تمام شعر ۱۵ بیت است که طالبان می توانند به دیوان

صفی الدین حلّی صفحات ۸۸ و ۸۹ مراجعه کنند ] .

صفحه ۵۸

هم حلیمی در نهایت درجه حلم و [ هم ] شجاعی در نهایت درجه شجاعت ،

خونریزی در نهایت درجه خونریزی - در جایی که باید خون کثیفی را ریخت -

و عابد هستی در منتها درجه عبادت ، فقیری و جواد ! نداری و بخشنده هستی

، نداری و آنچه به دستت می آید می بخشی که :

قرار در کف آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق ، نه آب در غربال

همینطور علی را توصیف می کند :

خلق یخجل النسیم من العطف

و بأس یدوب منه الجماد

در یکجا اخلاق تو آنچنان لطیف و رقیق و آنچنان نازک است که نسیم از

لطافت این اخلاق ، شرمسار

است ، و آنچه‌ان شجاعت و تهاجم و روح مجاهده ای

داری که سنگها و جمادات و فلزات در برابر آن ، آب می شوند . روح تو آن

نسیم لطیف است یا این قدرت و صلابت و قوت ؟ تو چگونه موجودی هستی ؟!

پس انسان کامل یعنی انسانی که قهرمان همه ارزشهای انسانی است ، در

همه میدانهای انسانیت ، قهرمان است .

ما چه درسی باید بیاموزیم ؟ این درس را باید بیاموزیم که اشتباه نکنیم

که فقط یک ارزش را بگیریم و ارزشهای دیگر را فراموش کنیم . ما

نمی توانیم در همه ارزشها قهرمان باشیم ، ولی در حدی که می توانیم ، همه

ارزشها را با یکدیگر داشته باشیم ، اگر انسان کامل نیستیم ، بالاخره یک

" انسان متعادل " باشیم . آن وقت است که ما به صورت یک مسلمان

واقعی در همه میدانها درمی آئیم . پس این معنی انسان کامل و این هم

نمونه ای از آن که انشاءالله در

صفحه ۵۹

جلسه آینده بقیه مطلب را برای شما عرض می کنم .

### آخرین روزهای حیات علی ( ع )

آخرین ماه مبارک رضانی که بر علی ( ع ) گذشت ، یک ماه رمضان دیگری

بود و صفای دیگری داشت . برای خاندان علی این ماه رمضان از همان روز اول

، توأم با دلهره و اضطراب بود ، چون روش علی در این ماه با همه ماه

رضانهای دیگر تفاوت داشت .

باز یکی از همان خصلتهای قهرمانی او را - که در نهج البلاغه هست - در

مقدمه این قسمت از عرایضم عرض می کنم . علی ( ع ) می فرماید : « لما انزل

الله سبحانه قوله : " « الم • احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا امنا و

هم لا يفتنون » " ( ۱ )



علمت ان الفتنة لا تنزل بنا و رسول الله ( ص )

بين اظهرنا « وقتی این آیه نازل شد ، فهمیدم که بعد از پیغمبر فتنه ها و

آزمایشهای بزرگی برای این امت پیش می آید . « فقلت : یا رسول الله ، ما

هذه الفتنة التي اخبرك الله تعالى بها ؟ » در عین حال سؤال کردم : یا

رسول الله ! مقصود از فتنه ای که در این آیه آمده است چیست ؟ فرمود :

« یا علی ان امتی سیفتنون من بعدی » بعد از من ، امت من مورد امتحان و

آزمایش قرار می گیرند . « فقلت : یا رسول الله ا و لیس قد قلت لی یوم

احد حیث استشهد من استشهد من المسلمین و حیزت عنی الشهادش ، فشق ذلک

علی « وقتی علی ( ع ) شنید که پیغمبر ( ص ) می میرد و بعد از

پاورقی

۱ . سوره عنکبوت ، آیات ۱ و ۲ [ آیا مردم گمان کرده اند رها شده اند که

بگویند ایمان آوردیم و مورد آزمایش قرار نگیرند ؟ ] .

صفحه ۶۰

پیغمبر امتحانها و آزمایشها پیش می آید ، به یاد امری در گذشته افتاد ،

فرمود : یا رسول الله ! آن روزی که در احد شهید شد آنکه شهید شد - هفتاد

نفر از مسلمین شهید شدند ، که در رأس آنها جناب حمز شبن عبدالمطلب قرار

داشت و علی ( ع ) جزء قهرمانهای احد بود - و به فیض شهادت نائل شدند

آنها که نائل شدند " « و حیزت عنی الشهادش » " و " شهادت " از من

دور شد و از این فیض محروم ماندم و خیلی ناراحت شدم ، به شما عرض کردم

یا رسول الله چرا این فیض

از من گرفته شد ( ۱ ) ؟ فرمودید : « ابشر فان

الشهادش من ورائك » اگر در اینجا شهید نشدی ، عاقبت امر در راه خدا

شهید خواهی شد. سپس پیامبر فرمود : « ان ذلك لكذالك فكيف صبرك اذن ؟ »

[ به تحقیق که اینچنین است ، پس ] صبر تو در شهادت چگونه خواهد بود

؟ عرض کرد : « لیس هذا من مواطن الصبر و لكن من مواطن البشري و الشكر »

( ۲ ) یا رسول الله ! نفرمائید که چگونه صبر می کنی ، بفرمائید چگونه

سپاسگزار هستی ، آنجا که جای صبر نیست ، جای شکر است .

در اثر خبرهایی که پیغمبر اکرم داده بود و علائمی که خود علی ( ع )

می دانست و گاهی اظهار می کرد ، ناراحتی و اضطراب در میان اهل بیت و

اصحاب نزدیکش پیدا شده بود . چیزهای عجیبی

پاورقی

۱ . علی ( ع ) در احد یک جوان بیست و پنج ساله است ، تازه با زهرا (

س ) ازدواج کرده است و یک فرزند ، بیشتر ندارد که امام حسن ( ع ) است

[ معمولا ] یک خاندان جوان ، همه آرزویشان این است که زندگی شان کم کم

پیش برود ، ولی علی را ببینید که آرزوی بزرگش این است که در راه خدا

شهید شود .

۲ . نهج البلاغه ، خطبه . ۱۵۴

صفحه ۶۱

می گفت . در این ماه رمضان در خانه فرزندانش افطار می کرد ( ۱ ) ، هر شب

مهمان یکی از فرزندان بود ، یک شب مهمان امام حسن و یک شب مهمان امام

حسین و یک شب مهمان دخترش زینب ، که زن عبدالله بن جعفر بود ، و

همیشه کمتر غذا می خورد . بچه ها دلشان به حال این پدر می سوخت و واقعا رقت می کردند . گاهی می پرسیدند : پدرجان ! چرا اینقدر کم غذا می خوری ؟ می فرمود : می خواهم در حالی خدای خود را ملاقات کنم که شکمم گرسنه باشد .

[ بچه ها ] می فهمیدند که علی در یک حالت انتظاری است . گاهی به آسمان

نگاه می کرد و می گفت : حبیبم پیغمبر که به من خبر داده است ، راست گفته

است ، سخن او دروغ نیست ، نزدیک است ، نزدیک است ، روز سیزدهم ماه

رمضان موضوعی گفت که از همه وقت ، بیشتر ناراحتی ایجاد کرد . ظاهرا روز

جمعه ای بود که خطبه می خواند .. ( ۲ ) . فرزندم حسین ! از این ماه چند

روز باقی مانده است ؟ [ پاسخ داد ] پدر جان ! هفده روز فرمود : آری ،

نزدیک است که این محاسن به خون این سر رنگین شود ، زمان رنگین شدن این

[ محاسن ] نزدیک است . شب نوزدهم فرا رسید . بچه ها پاسی از شب را

خدمت علی بودند . امام حسن به خانه خودشان رفتند . علی ( ع ) هم در مصلاهی

خود بود . ( ۳ ) هنوز صبح طلوع نکرده بود که امام حسن - به

پاورقی

۱ . شاید در ماه رمضانهای دیگری هم همینطور بوده است .

۲ . [ افتادگی از نوار است ] .

۳ . مستحب است هر کسی در خانه اش ، برای عبادت محل مشخصی داشته باشد

و علی ( ع ) هم چون خلیفه بود و در دارالاماره زندگی می کرد ، در آنجا یک

مصلاهی داشت . شبها را معمولا نمی خوابید و وقتی که از

خاطر ناراحتی و یا اینکه هر شب اینطور بوده است - بار دیگر به مصلاهی پدر رفت . امیرالمؤمنین برای امام حسن و امام حسین که از اولاد زهرا بودند ،

احترام خاصی قائل بود و احترام پیغمبر و زهرا را در احترام به اینها ]

می دانست ] . به فرزندش فرمود : « ملکتنی عینی و انا جالس فسنح لی رسول

الله ( ص ) فقلت : یا رسول الله ما ذا لقیتم من امتک من الاود و اللدد

! فقال : ادع علیهم . فقلت : ابدلنی الله بهم خیرا منهم ، و ابدلهم بی

شرا لهم منی » ( ۱ ) پسر جان ! یکدفعه در عالم رؤیا پیغمبر در برابرم

ظاهر و مجسم شد ، تا پیغمبر را دیدم ، عرض کردم : یا رسول الله ! من از

دست این امت تو چه خون دلی خوردم ! واقعا ناهماهنگی مردم با علی و

آماده نبودن آنها برای راهی که علی پیش پای آنها گذاشته بود ، عجیب

است . چه خون دلهایی که خورد ! آن اصحاب عایشه و آن نقض بیعتشان و آن

معاویه و آن نیرنگها و جنایتها ! معاویه یکی از دهات عالم است ، یعنی

یکی از آن زیرکهای دنیا است ، می فهمید چه چیزهایی دل علی را آتش می زند ،

مخصوصا همان کارها را می کرد . در آخر کار هم ، این خوارج و خشکه مقدسها

بودند که از روی کمال عقیده و ایمان و خلوص ، علی ( ع ) را تکفیر و

تفسیق می کردند . نمی دانید اینها با علی چه کردند ! واقعا انسان وقتی

مصائب امیرالمؤمنین را می بیند ، حیرت می کند ! یک کوه هم

اینقدر مصیبت را [ تحمل کند ] . درد دل خود را با که بگوید ؟ حال که

پیغمبر را در عالم رؤیا می بیند ، می گوید : « یا رسول الله ماذا لقیتم من »

پاورقی

< مسؤلیتها فارغ می شد ، به خلوت عبادت می رفت .

۱ . نهج البلاغه ، خطبه . ۶۸

صفحه ۶۳

2 امتك من الاود و اللدد! چقدر این امت تو خون به دل من کردند ! چه کنم

با اینها ؟ بعد به امام حسن فرمود : پسر جان ! جدت به من دستوری داد ،

گفت : علی به اینها نفرین کن . من هم در عالم رؤیا نفرین کردم ، نفرینم

این بود : « ابدلنی الله بهم خیرا منهم و ابدلهم بی شرا لهم منی » خدا هر

چه زودتر مرگ مرا برساند و بر اینها همان کسی را مسلط کند که شایسته او

هستند .

معلوم است که با این جمله چقدر دلهره و اضطراب رخ می دهد . علی ( ع )

بیرون می آید ، مرغابیها صدا می کنند ، می گوید : « دعوهن فأنهن صوائح

تتبعها نوائح » ( ۱ ) الان صدای صیحه مرغ است ، ولی طولی نمی کشد که صدای

نوحه گری انسانها در همین جا بلند می شود . آمدند جلوی امیرالمؤمنین را

گرفتند ، گفتند : پدرجان ! نمی گذاریم به مسجد بروی ، حتما باید یک نفر

دیگر را به نیابت بفرستی . اول فرمود : خواهرزاده ام جعدشبن هبیره را

بگوئید برود با مردم نماز جماعت بخواند . بعد فوراً خودش نقض کرد ،

فرمود : نه ، خودم می روم . گفتند : اجازه بدهید کسی شما را همراهی کند .

فرمود : خیر ، نمی خواهم کسی مرا همراهی کند .

برای او شب باصفائی بود

خدا می داند او چه هیجانی دارد! البته خودش

می گوید من خیلی کوشش کردم که راز مطلب را کشف کنم، ولی اجمالا می داند

که حوادث بزرگی [ در انتظار اوست، چنانکه ] از نهج البلاغه چنین استفاده

می شود: « کم اطردت الایام ابحثها »

پاورقی

۱. کشف الغمه ج ۱، ص ۴۳۷، و منتهی الامال، ص ۱۷۲.

صفحه ۶۴

2 عن مکنون هذا الامر، فابی الله الا اخفاءه» ( ۱ ) خیلی کوشش کردم که سر

و باطن این کار را بدست آوردم، ولی خدا ابا کرد جز اینکه آن را اخفا

کند .

خودش اذان صبح را می گفت . نزدیک طلوع صبح بود که بالای مأذن رفت و

ندای " الله اکبر " را بلند کرد، اذان را که گفت، با سپیده دم

خداحافظی کرد . گفت : ای صبح ! ای سپیده دم ! ای فجر ! از روزی که علی

چشم به این دنیا گشوده، آیا روزی بوده است که تو بدمی و چشم علی در

خواب باشد؟ یعنی دیگر بعد از این، چشم علی برای همیشه خواب خواهد

رفت . وقتی [ از مأذن ] پائین می آید، می گوید :

خلوا سبیل المؤمن المجاهد

فی الله ذی الکتب وذی المشاهد

فی الله لا یعبد غیر الواحد

ویوقظ الناس الی المساجد



راه این مؤمن مجاهد را باز کنید ( خودش را به عنوان یک مؤمن مجاهد

توصیف می کند . )

اهل بیتش اجازه ندارند از جای خود حرکت کنند . علی گفته بود که پشت

سر این صیحه ها ، نوحه هایی هست . علی القاعده زینب ، ام کلثوم و بقیه

اهل بیت ، همه بیدار ، ولی نگران و ناراحت ، که امشب

چه پیش خواهد

آمد؟ یک وقت فریادی همه را متوجه خود کرد و صدایی در همه جا پیچید:

« تهدمت و الله ارکان الهدی ، و انطمت »

پاورقی

۱. نهج البلاغه ، خطبه . ۱۴۷

۲. مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۳ ، ص ۳۱۰ .

صفحه ۶۵

۲ اعلام التقی ، و انفصمت العروش الوثقی ، قتل ابن عم المصطفی ، قتل الوصی

المجتبی ، قتل علی المرتضی ، قتله اشقی الاشقیاء « ( ۲ ) .

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

صفحه ۶۶

## جلسه سوم : درد انسان از دیدگاههای مختلف

### توضیحات

صفحه ۶۷

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، باری الخلاق أجمعين ، والصلوٰش والسلام علی

عبدالله ورسوله ، وحبیبه و صفییه ، وحافظ سره و مبلغ رسالاته ، سیدنا و

نبینا و مولانا أبی القاسم محمد ، واله الطیبین الطاهرین المعصومین

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

" واذ ابتلی ابراهیم ربه بكلمات فاتمهن قال انی جاعلك للناس

اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عہدی الظالمین « ( ۱ ) .

می دانیم که درباره حقیقت و ماهیت انسان ، اختلاف نظرهایی وجود دارد .

به طور کلی دو نظریه اساسی در مقابل یکدیگر قرار گرفته اند : نظریه "

روحیون " و نظریه " مادیون " . براساس نظریه روحیون ، انسان حقیقتی

است مرکب از جسم و روان ، و روان انسان ، جاویدان است و با مردن

اوفانی نمی شود . همچنانکه می دانیم منطق دین و مخصوصا نصوص اسلامی بر همین

مطلب دلالت می کند . نظریه دوم این است که انسان جز همین ماشین بدن چیز

دیگری نیست و با مردن به کلی نیست و نابود می شود و متلاشی شدن

پاورقی

۱ . سوره بقره ، آیه . ۱۲۴

صفحه ۶۸

بدن یعنی متلاشی شدن شخصیت انسان .

## معنویات انسان

در عین اینکه درباره حقیقت و ماهیت انسان چنین اختلاف نظر بزرگی وجود

دارد ، درباره یک مسئله دیگر اگر چه با این مسئله وابستگی دارد هیچگونه

اختلاف نظری نیست و آن این است که یک سلسله امور وجود دارند که در عین

اینکه از جنس ماده و مادیات نیستند و می شود نام آنها را معنویات

گذاشت به انسان ، ارزش و شخصیت می دهند . انسان بودن انسان به این امور

است ، یعنی اگر این معانی را از انسان بگیرند ، با حیوان هیچ فرقی

نمی کند ، به

عبارت دیگر انسانیت انسان به ساختمان جسمانی او نیست که

هر کسی که یک سرو دو گوش داشت و پهن ناخن و مستوی القامه بود و حرف زد، انسان است، حال هر که و هر چه می خواهد باشد، نه، اینطور نیست.

سعدی همین مطلب را به این زبان گفته است:

تن آدمی شریف است به جان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

اگر آدمی به چشم است و زبان و گوش و بینی چه میان نقش دیوار و

میان آدمیت

اگر آدم بودن (۱) به داشتن همین اندام است، همه از مادر،

پاورقی

۱. خودمان همیشه "آدم بودن" و "آدم شدن" را به کار می بریم و

حتی این مثل از بین خود طلبه ها برخاسته است که: "ملا شدن چه آسان،

آدم شدن چه مشکل".

صفحه ۶۹

آدم به دنیا می آیند. نه، آدم بودن به یک سلسله صفات و اخلاق و معانی ای

است که انسان به موجب آنها انسان است و ارزش و شخصیت پیدا می کند.

امروزه همین اموری که به انسان ارزش و شخصیت می دهند و اگر نباشند انسان

با حیوان تفاوتی ندارد، به نام "ارزشهای انسانی" اصطلاح شده است.

در این جلسه، بحث را در دنباله مطلب جلسه گذشته ادامه می دهیم که

عرض کردیم انحرافات که برای فرد یا جامعه پیدا می شود دو نوع است: یکی

انحرافات است که " ضد ارزش " ها در مقابل ارزشها ایستادگی می کنند ،

مثل آنجا که ظلم در مقابل عدل ، اختناق و خفقان در مقابل آزادی ،

خدانشناسی و بی بندوباری در مقابل عبادت و خداپرستی ، و سفاهت و

در مقابل عقل و فهم و حکمت می ایستد . ولی شاید بیشترین انحرافات بشر به این شکل نباشد که ضد ارزشها در مقابل ارزشها می ایستند ، آنجا که ضد ارزشها در مقابل ارزشها می ایستند ، زود شکست می خورند . بیشتر انحرافات بشر به این صورت است که همانطور که دریا جزر و مد دارد ، گاهی یک ارزش از ارزشهای بشری رشد سرطانمانندی می کند ، بطوریکه ارزشهای دیگر را در خود محو می کند مثلاً چنانکه عرض کردیم زهد و تقوی یک ارزش است ، یکی از معیارهای انسانیت است ولی گاهی می بینید یک فرد ( یا یک جامعه ) آنچنان به زهد گرایش پیدا می کند و در زهد محو می شود که همه چیز برای او می شود " زهد " ، مثل انسانی می شود که فقط یک عضو ( مثلاً بینی اش ) رشد کند و عضوهای دیگر از رشد بازمانند .

صفحه ۷۰

## " درد " و فوائد آن

با این مقدمه ای که عرض کردم که حتی مادیت‌ترین مکتبها قائل به یک سلسله ارزشهای معنوی هستند ، [ به این مطلب می پردازم ] که می توان گفت ارزشهای انسانی به طور کلی تحت یک عنوان خلاصه می شود که خود آن شعبی پیدا می کند و آن ، عنوانی است که هم در اصطلاح عرفای خود ما و هم در اصطلاح علمای جدید آمده است و بلکه قبل از آنکه در اصطلاح عرفا بیاید ، در متون اسلامی آمده است و آن این است که اصلاً می شود گفت معیار اصلی انسانیت آن چیزی است که از آن به " درد داشتن " و " صاحب درد بودن " ، تعبیر می شود

. فرق انسان و غیر انسان در این است که انسان صاحب درد است ، یک

سلسله دردها دارد ولی غیر

انسان حال می خواهد حیوان باشد یا انسانهای یک

سر و دو گوشی که بهره ای از روح انسانیت ندارند صاحب درد نیستند .

اول باید راجع به خود " درد " بحث کنیم . ممکن است ابتدائاً عجیب

به نظر بیاید که یعنی چه ؟ درد که بد چیزی است و انسان باید آن را از

خود دفع کند و آن را از بین ببرد ، آن وقت چطور ممکن است معیار

انسانیت و ارزش ارزشها " درد داشتن " باشد . مگر درد می تواند چیز

خوبی باشد ؟

باید بگوئیم ما میان " درد " و " منشأ درد " اشتباه می کنیم . مثلاً

در یک بیماری و یا جراحت ، آنچه که بد است وجود آن میکروب است ،

وجود [ آن بیماری است ، وجود آن جراحتی است

صفحه ۷۱

که بر بدن وارد می شود و بعد منشأ درد می شود . مثلاً در مورد زخمی که در

معهده یا روده هست که انسان دردش را احساس می کند آنچه بد است وجود آن

زخم یا ضایعه ای است که در معده یا روده وجود دارد . ولی درد ، در عین

اینکه انسان را ناراحت می کند ، [ موجب ] آگاهی و بیداری برای انسان

است . حتی دردهای جسمانی یعنی دردهای مشترک انسان و حیوان شما را

آگاه و بیدار می کند . وقتی سر انسان درد می کند ، امکان ندارد که هیچگونه

ضایعه ای پیدا نشده باشد و درد پیدا شود . اگر درد پیدا می شود خبر می کند

که در سر ، یک ناراحتی و ضایعه ای پیدا شده است و شما به فکر معالجه اش

می افتید . درست مثل عقربه هایی که در کارخانه ها و یا در اتومبیل هست .



مثلا در اتومبیل عقربه ای است که

[ مقدار ] روغن را نشان می دهد و عقربه

دیگری درجه حرارت آب را نشان می دهد . اگر این عقربه به شما نشان می دهد

که درجه حرارت آب ، خیلی بالا رفته است ، این خوب است یا بد ؟ این

خیلی خوب است ، چون شما را بیدار و متوجه می کند . آنچه بد است این

است که ماشین شما گرم کرده است . اگر درد در بدن انسان نمی بود و انسان

، احساس درد نمی کرد ، اولاً هیچگاه از درد اطلاع پیدا نمی کرد و آگاه نمی شد

و ثانیاً این درد ، مثل یک مأمور نافذالحکم انسان را وادار به چاره جویی

می کند و او را مأمور می کند که زود در فکر حل مشکل برآید . چون درد است ،

انسان را ناراحت می کند و دائماً به او می گوید هر طور هست این درد را

درمان کن .

این است که خود درد - حتی دردهای جسمانی و عضوی - نعمت است ، احساس

است ، آگاهی و بیداری است . آگاهی و

صفحه ۷۲

بیداری خوب است ولو انسان از این که یک ضایعه ای در بدنش پیدا شده

است ، آگاه شود : مولوی در اینجا چقدر شیرین می گوید :

حسرت و زاری که در بیماری است

وقت بیماری همه بیداری است

پس بدان این اصل را ای اصل جو

هر که را درد است ، او برده است بو

هر که او بیدارتر ، پردردتر

هر که او آگاهتر ، رخ زردتر

(۱)

بعد ، از اینجا گریز می زند به آن حرفهایی که خودش در این زمینه ها دارد

. می گوید : هر کسی که صاحب درد است ، به هر اندازه که در عالم ، درد

دارد و دردی را احساس می کند که دیگران احساس نمی کنند

، به همین نسبت

از دیگران بیدارتر و آگاهتر است . بی دردی مساوی است با لختی ، بی حسی ،  
بی شعوری ، بی ادراکی ، و احساس درد مساوی است با آگاهی و بیداری و شعور  
و ادراک . انسان اگر امرش دائر باشد که راحت باشد و درد را احساس  
نکند ، یعنی جاهل و لخت و بی درد باشد ، و یا هوشیار باشد و درد را در  
خود احساس کند [ کدام را انتخاب می کند ؟ ] آیا انسان ترجیح می دهد که  
هوشیار و آگاه باشد و درد را احساس کند یا نه ، بی هوش و کودن و احمق  
باشد و درد را احساس نکند ؟ [ جواب این است که ] ناراحتی هوشیار و  
آگاه ، ترجیح دارد بر راحتی و آسایش جاهل و بی خبر و لخت و بی حس . در  
مثل می گویند : " انسان اگر سقراطی باشد نحیف و لاغر ، بهتر است از  
اینکه خوکی باشد فربه " یعنی اگر انسان ، دانا و دانشمند باشد ولی محروم  
، بهتر است از اینکه مانند یک خوک همه نوع وسائل برایش فراهم باشد  
ولی هیچ چیز را نفهمد .

## پاورقی

۱ . [ بین بیتهای اول و دوم چند بیت دیگر نیز هست ] .

صفحه ۷۳

## شکایت از عقل

یکی از مسائلی که در ادبیات ما نمایان است ، مسئله شکایت از عقل  
است که خودش مسئله ای است . ما در ادبیات مخصوصا در اشعار خودمان  
بسیار می بینیم که مردم از عقل شکایت کرده اند که ( ۱ ) ای کاش ، من این

عقل را نمی داشتم ، فایده اش چیست که آدم هوش داشته باشد و در جامعه ،

هوشیار و عاقل و حساس باشد ؟ ! این حساس بودن و عاقل بودن و هوشیار

بودن ، آسایش را از انسان سلب می کند :

دشمن جان من است عقل من و هوش من

کاش گشاده نبود چشم من و گوش من

دیگری می گوید :

عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری

دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند

یعنی [ اینگونه افراد ] آسایش توأم با جنون را بر ناآرامی و ناراحتی

توأم با عقل و فکر و درک ، ترجیح می دهند . ولی این حرفها غلط است . آن

کسی که به مقام انسانیت برسد و ارزش درد داشتن و حساس بودن را درک

کند ، هرگز نمی گوید : " دشمن جان من است عقل من و هوش من " ، بلکه

کلام پیغمبر ( ص ) را می گوید : « صدیق کل امری ء عقله ، »

پاورقی

۱ . البته شکایت از عقل جنبه های مختلفی دارد . عرفا نظرشان به یک شی ء

دیگری است ولی بسیاری از اشخاص که شکایت کرده اند ، به خاطر همین جهت

است .

صفحه ۷۴

« و عدوه جهله » (۱) دوست راستین هر کس ، عقل و هوشیاری او و دشمن واقعی

هر کس ، جهل و نادانی اوست . آن کسی که گفته است : " دشمن

جان من است

عقل من و هوش من " و از ناراحتیهای ناشی از عقل و هوش [ اینطور شکایت

می کند ] ، معلوم می شود ناراحتیها و بدبختیهای ناشی از جهل و نادانی را

حس نکرده است والا هرگز چنین حرفی را نمی زد . بله ، اگر امر دائر باشد

میان اینکه " موجب درد " نباشد و انسان درد نداشته باشد ، " درد

نداشتن " به دلیل نبودن موجب درد ، از درد داشتن بهتر است . ولی اگر

موجب درد وجود داشته باشد ، منشأ درد وجود داشته باشد ، اما انسان درد

ناشی از اینها را احساس نکند ، [ مایه ] بدبختی و بیچارگی و بی خبری است

. لهذا در بیماریهای جسمی هم ، اینطور است که هر بیماری که درد نداشته

باشد ، کشنده است ، برای اینکه انسان ، وقتی خبردار می شود که کار از کار

گذشته است . سرطان که کشنده است ، علتش این است که لااقل در ابتدا درد

ندارد والا اگر از آن ابتدائی که این بیماری پیدا می شود ، درد داشته باشد

ممکن است قبل از اینکه وارد خون و لمفها ( ۲ ) شود ، به کلی آن را از

بین ببرند . خطر عمده سرطان از این جهت است که بی خبر یعنی بی درد وارد

می شود .

بنابراین ، این که " ارزش ارزشها در انسان ، درد داشتن است " را

نمی شود به این عنوان که درد ، بد چیزی است ، [ رد کرد ] .

## پاورقی

۱ . اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۱۱ .

۲ . [ معرب این کلمه ، " لئف " است ] .

## درد انسان

### درد انسان

درد انسان چیست؟ اگر سر انسان درد بگیرد، درد او از آن جهت که انسان است، نیست چون سر یک حیوان مثل گوسفند هم درد می‌گیرد. اینکه دست و پای انسان درد می‌گیرد، از [نوع] دردهای حیوانی و عضوی و شخصی است. اما آنها که صحبت از "درد انسان" و "صاحب درد بودن انسان" می‌کنند، مقصودشان این نیست. آن دردی که ارزش ارزشها در انسان است، چیز دیگری است.

گروهی - مانند عرفای خودمان - آن دردی را که در انسان سراغ دارند و دائما آن را تقدیس می‌کنند، درد خداجویی است. می‌گویند این درد از مختصات انسان است و حتی انسان به این دلیل بر فرشته ترجیح دارد که فرشته بی درد است و انسان، درد دارد.

طبق نظر اسلام، انسان یک حقیقتی است که نفخه الهی [در او دمیده شده]

و از دنیای دیگری آمده است و با اشیائی که در طبیعت وجود دارد،

تجانس کامل ندارد. انسان در این دنیا، یک نوع احساس غربت و احساس

بیگانگی و عدم تجانس با همه موجودهای عالم می‌کند چون همه فانی و متغیر و

غیر قابل دلبستگی هستند، ولی در انسان، دغدغه جاودانگی وجود دارد. این

درد همان است که انسان را به عبادت و پرستش خدا و راز و نیاز و به خدا

نزدیک شدن و به اصل خود نزدیک شدن می‌کشاند.

## چند تمثیل درباره درد انسان

می بینید چه مثلهایی در عرفان ما در این زمینه آمده است ! گاهی مثال  
می زنند به طوطی ای که از جنگلهای هندوستان آورده اند و آن را در قفسی  
زندانی کرده اند و این طوطی همیشه ناراحت



است و در فکر این است که این

قفس شکسته شود و به جایی که مقر اصلی اوست باز گردد، و گاهی انسان را

به مرغی که از آشیانه خود دور افتاده باشد، تشبیه می کنند. یکی از

عالیترین تشبیهات، همین تشبیه مولوی در اول مثنوی است. او [انسان را]

تشبیه به نی ای کرده که او را از نیستان بریده اند و حال دارد دائما ناله

و فریاد می کند و همه ناله و فریادش برای این [فراق] است.

بشنو از نی چون حکایت می کند

واز جدائیها شکایت می کند

کز نیستان تا مرا بریده اند

از نفیرم مرد و زن نالیده اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق

بعد می گوید:

دو دهان داریم گویا همچونی

یک دهان پنهانست در لبهای وی

گاهی مولوی به شکل دیگری تشبیه می کند:

پیل باید تا چو خسبد اوستان

خواب بیند خطه هندوستان

خر نبیند هیچ هندوستان به خواب

خر زهندوستان نکرده است اغتراب

می گویند فیل را که از هندوستان می آورند ، باید دائما به سرش بکوبند ،  
اگر نکوبند به یاد هندوستان می افتد . مولوی در اینجا می گوید فقط فیل است  
که هندوستان را به خواب می بیند ، چون از

صفحه ۷۷

هندوستان آمده است ، الاغ هرگز هندوستان را به خواب نمی بیند ، چون غریب  
هندوستان نیست و او را از آنجا نیاورده اند . می خواهد بگوید انسان است  
که دغدغه بازگشت به عالم دیگر را دارد ، درد عرفانی دارد ، درد بازگشت  
به سوی حق و به سوی خدا را دارد ، درد مناجات و وصال حق را دارد .

### "درد انسان" در کلام امیرالمؤمنین

چقدر زیبا می گوید امیرالمؤمنین علی (ع) وقتی که با کمیل بن زیاد نخعی  
به صحرا می رود . کمیل می گوید همین که به صحرا رسیدیم

و دیگر کسی در آنجا

نمود ، علی (ع) آه عمیقی کشید « فلما اصحر تنفس الصعداء » بعد فرمود :

" « یا کمیل بن زیاد ان هذه القلوب اوعيه فخيرها اوعاها ، فاحفظ عني ما

اقول لك » " دل انسان به منزله ظرف است ، بهترین ظرفها آن است که

ظرفیتش بیشتر باشد یا بهتر [مظروف را] نگهداری کند . گوش کن آنچه را

که من به تو می گویم . اول مردم را به سه قسمت تقسیم می کند که اینها محل

بحث من نیست تا در اواخر ، شکایت می کند که : افسوس ! افراد صاحب سری

نیستند که من آنچه را که در دل دارم ، بتوانم به آنها اظهار کنم . بعد

می گوید : ولی اینچنین هم نیست که هیچکس نباشد ، همیشه در همه زمانها

افرادی [ اینچنین ] هستند . « اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجه

اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا » تا آنجا که می فرماید : « هجم بهم

العلم علی حقیقه البصیرش » علم حقیقی در نهایت بصیرت بر آنها هجوم

آورده است و به مقام یقین کامل رسیده اند

صفحه ۷۸

« و باشروا روح الیقین ، و استلانوا ما استوعره المترفون ، و انسوا بما

استوحش منه الجاهلون » به روح یقین اتصال پیدا کرده اند و فاصله ای با روح

یقین ندارند . آن چیزهایی که برای اهل ترف و ماده پرست ها خیلی سخت

است ، برای آنها رام و نرم است ، آنچه برای نادانها مایه وحشت است

یعنی خلوت با حق ، برای آنها مایه انس است « و صحبوا الدنیا بابدان

ارواحها معلقه بالمحل الاعلی » ( ۱ ) اینها در دنیا با مردم همراهند

با روحهایی که مجذوب [عالم] بالا هستند . در عین اینکه در این دنیا هستند ، در این دنیا نیستند ، در حالی که در این دنیا هستند ، در دنیای دیگری هستند . دردهای علی و به تعبیر ما دردهای عرفانی علی و دردهای عبادتی علی و مناجاتهای علی یک مسئله بسیار واضح و روشنی است . کارش در عبادت به جائی می رسد که آنچنان از خود بی خود می شود و گرم محبوب و معشوقش می شود که از آنچه در اطراف او می گذرد بی خبر است ، حتی اگر تیری را از بدنش بیرون بکشند .

این درد انسان است ، یعنی درد جدائی از حق ، و آرزو و اشتیاق تقرب به ذات او و حرکت به سوی او و نزدیک شدن به او . تا انسان به ذات حق نرسد ، این دلهره و اضطراب از بین نمی رود و دائما این حالت برای او هست . اگر انسان خود را به هر چیز سرگرم کند ، آن چیز سرگرمی است ، [حقیقت] چیز دیگر است ، قرآن این مطلب را به این تعبیر می گوید :

« الا بذکر الله تطمئن القلوب » ( ۲ ) بدانید فقط

پاورقی

۱ . نهج البلاغه ، حکمت . ۱۴۷

۲ . سوره رعد ، آیه . ۲۸

صفحه ۷۹

و فقط دلها با یک چیز از اضطراب و دلهره و ناراحتی ، آرام می گیرد ، این درد بشر به وسیله یک چیز است که آرامش پیدا می کند و آن ، یاد حق و

انس با ذات پروردگار است . عرفا بیشتر روی این درد تکیه کرده اند و

دیگر به درد دیگری توجه ندارند و یا بگوئیم کمتر توجه دارند .

## **تمثیل مولوی**

داستانی را مولوی ذکر

می کند که البته تمثیل است . می گوید مردی بود که

همیشه با خدای خودش راز و نیاز می کرد و داد " الله ، الله " داشت .

یک وقت شیطان بر او ظاهر شد و او را وسوسه کرد و کاری کرد که این مرد

برای همیشه خاموش شد . به او گفت : ای مرد ! این همه که تو " الله ،

الله " می گویی و سحرها با این سوز و درد خدا را می خوانی ، آخر یک دفعه

هم شد که تو لیبیک بشنوی ؟ تو اگر به در هر خانه ای رفته بودی و این همه

فریاد کرده بودی ، [ لاقل ] یک دفعه در جواب تو " لیبیک " می گفتند .

این مرد به نظرش آمد که این حرف ، منطقی است . دهانش بسته شد و دیگر

" الله ، الله " نگفت . در عالم رؤیا هاتفی به او گفت : چرا مناجات

خدا را ترک کردی ؟ گفت : من می بینم این همه که دارم مناجات می کنم و با

این همه درد و سوزی که دارم ، یک بار هم نشد در جواب ، به من لیبیک

گفته شود . هاتف به او گفت : ولی من مأمورم از طرف خدا جواب را به تو

بگویم : " آن الله تولیبیک ماست " .

نی که آن الله تو لیبیک ماست

آن نیاز و سوز و درد ، پیک ماست

صفحه ۸۰

تو نمی دانی که همین درد و سوزی که ما در دل تو قرار دادیم و همین عشق و

شوقی که در دل تو قرار دادیم ، خودش لیبیک ماست .

چرا علی ( ع ) در دعای کمیل می فرماید : " اللهم اغفر

التي تحبس الدعاء» "خدایا آن گناہانی کہ سبب می شود دعا کردن من حبس

شود و درد دعا کردن و مناجات کردن از من گرفته شود ، بیامرز . این است

کہ می گویند دعا برای انسان ، ہم مطلوب است و ہم وسیلہ ، یعنی دعا ہمیشہ

برای استجاب نیست ، اگر استجاب ہم نشود ، استجاب شدہ است . دعا

خودش مطلوب است .

### درد انسان نسبت به خلق خدا

گروہی دیگر در موضوع درد انسان کہ آن را ارزش ارزشها تلقی می کنند ،

متوجه امر دیگری شدہ اند : درد انسان نسبت به خلق خدا ، نہ درد انسان

نسبت به خدا . می گویند معیار انسانیت انسان بہ این است کہ درد دیگران

را داشته باشد ، یعنی ناراحتیہایی کہ متوجه دیگران است و هیچ بہ شخص او

مربوط نیست ، در او درد ایجاد می کند ، او غمخوار دیگران است . بہ قول

سعدی :

من از بینوائی نیم روی زرد

غم بینوایان رخم زرد کرد

اگر درد دیگران و غمخوارگی در کسی پیدا شد ، از گرسنگی دیگران خوابش

نمی برد . گرسنگی برای خودش از گرسنگی دیگران آسانتر است ، اگر خاری در

پای دیگران فرو رود ، مثل این است کہ در چشم او فرو رفتہ است . می گویند

این درد انسان است ، دردی است کہ بہ انسان ، شخصیت و ارزش می دہد و

است منشأ همه ارزشهای انسانی . امروز می بینیم آنهایی که دائما می گویند

فلان مسئله ، انسانی است ، اصلا انسانیت را جز در اینجا در جای دیگر

پیاده نمی کنند . هر چیزی که باز گشتش به احساس مسئولیت انسان و درد

انسان [ در قبال ] انسانهای دیگر باشد ، آن را انسانی می دانند و هر چیز ،

غیر از



این باشد آن را انسانی نمی دانند . باز این هم محو شدن ارزشها در

یک ارزش دیگر است .

## نظر اسلام

آیا از نظر معیارهای اسلامی ، انسان کسی است که درد دیگران را داشته

باشد ؟ یا کسی است که فقط درد خدا را داشته باشد ؟ از نظر معیارهای

اسلامی ، انسان کسی است که درد خدا را داشته باشد و چون درد خدا را دارد

، درد انسانهای دیگر را هم دارد .

ببینید قرآن [ درباره درد دیگران داشتن ] چگونه سخن می گوید . قرآن راجع

به پیغمبر اکرم ( ص ) می فرماید : " « فلعلک باخع نفسک علی ائارهم ان

لم يؤمنوا بهذا الحدیث اسفا » ( ۱ ) پیغمبر آنچه را برای هدایت و

سعادت مردم و نجات آنان از اسارتها و گرفتاریهای دنیا و آخرت حریص

است که می خواهد خود را هلاک کند . خطاب می رسد که چه خبر است ؟ مثل

اینکه تو می خواهی خودت را به خاطر مردم تلف کنی . " « طه ۰ ما انزلنا

علیک القرآن لتشقی ۰ الا تذکرش لمن یخشی » ( ۲ ) .

پاورقی

۱ . سوره کهف ، آیه ۶ .

۲ . سوره طه ، آیات ۱ تا ۳ .

صفحه ۸۲

در آیه ای دیگر می فرماید : " « لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما

عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رثوف رحیم » ( ۲ ) . ببینید تعبیر قرآن

چقدر عجیب و عالی است : مردم ! پیامبری از میان شما و از جنس شما برای

شما آمده است ، اولین خصوصیتش این است که « عزیز علیه ما عنتم » (

عنت یعنی مشقت ، رنج ، ناراحتی ) رنجهای شما بر او ناگوار است و او

درد

شما را دارد . پس مسلمان کیست ؟ مسلمان کسی است که هم درد خدا را داشته باشد و هم درد خلق خدا را . « حریص علیکم » قرآن تعبیر " حریص " را بکار برده است . گاهی بعضی پدرها که می خواهند بچه هایشان ملا بشوند ، آنقدر [ در این خواسته ] افراط می ورزند که می گویند فلان کس حریص است به اینکه بچه اش باسواد بشود ، مثل آدمی که حریص مال دنیاست ، درست مثل آدمی که پول پرست و حریص جمع آوری پول است ، پیغمبر حریص نجات مردم است ، حریص بهبود بخشیدن به دردهای مردم است . این می شود درد خلق داشتن .

مگر خود علی ( ع ) این تعبیر را نمی کند ؟ مگر تعبیر " درد " مال خود او نیست ؟

داستان معروفی است که مکرر شنیده اید : در بصره ، عثمان بن حنیف در یک مجلس میهمانی شرکت کرده است . در آن مجلس میهمانی چه خبر بوده است ؟ العیاذبالله مشروب بوده ؟ نه . قمار بوده ؟ نه . فسق و فجوری بوده ؟ نه . پس چه بوده ؟ گناه عثمان بن حنیف این بوده که در یک مجلس صد درصد اشرافی شرکت کرده ،

پاورقی

۲ . سوره توبه ، آیه . ۱۲۸

صفحه ۸۳

یعنی از فقرا کسی در آن مجلس نبوده است ( ۱ ) . به علی ( ع ) خبر می رسد که نماینده و حاکم شما در مجلسی شرکت کرده است که در آن مجلس ، اغنیا

و پولدارها و اشراف وجود داشته اند ولی از فقرا کسی در آنجا نبوده است .

علی (ع) می فرماید : " « و ما ظننت انک تجیب الی طعام قوم عائلهم

مجفوفو و غنیهم مدعو

« عثمان بن حنیف! من باور نمی کردم که تو دعوت بر

سفره ای را بپذیری که اغنیا را در آنجا دعوت کرده باشند ولی فقرا را

دعوت نکرده باشند و آنها پشت در مانده باشند. بعد علی (ع) شروع به

گفتن دردهای خودش می کند تا می رسد به آنجا که راجع به خودش می گوید:

2 و لو شئت لاهتدیت الطریق الی مصفی هذا العسل و لباب هذا القمح و نسائج

هذا القز». علی (ع) خلیفه است. می گوید اگر من بخواهم، امکانات

برایم فراهم است، بهترین خوردنیها و نوشیدنیها و بهترین پوشیدنیها و

هرچه که بخواهم برای من فراهم است. «و لکن هیهات ان یغلبنی هوای، و

یقودنی جشعی الی تخیر الاطعمه» هیهات هیهات که من چنین کنم، محال است

که من مهار خود را به دست حرص و هوای نفسم بدهم. حال چرا [علی (ع)]

اینگونه می گوید [؟ مگر خدا این نعمتها را حرام کرده است؟ علی (ع)]

توضیح می دهد تا کسی خیال نکند لباس خوب پوشیدن حرام است، عسل مصفی

خوردن حرام است. نه، مسئله دیگری است، اینها حرام نیست، حلال است.

«و لعل بالحجاز او الیمامه من لا طمع له فی القرص، و لا عهد له بالشیع»

اگر من اینجا شکم خود را سیر کنم، شاید در عراق و

پاورقی

۱. چیزی که ما اصلا امروز اینجور چیزها را درد احساس نمی کنیم، یعنی

کمک کسی نمی گزد.

صفحه ۸۴

کوفه و یمامه و سواحل خلیج فارس و در حجاز، کسانی باشند که امید به این

یک قرص نان را هم نداشته

باشند . « او ایت مبطانا و حولی بطون غرثی و

اکباد حری » آیا من شکم سیر بخوابم و در اطرافم شکمهایی گرسنه و جگرهایی

تشنه باشد ؟ آیا من آنجور باشم که شاعر می گوید :

و حسبک داء ان تبت ببطنه

و حولک اکباد تحن الی القد

یعنی این درد ( داء ) تو را بس که شکم سیر بخوابی و در اطرافت شکمهایی

گرسنه وجود داشته باشد . به این می گویند درد خلق خدا . این را می گویند

معیار انسانیت ، و به تعبیر صحیحتر مادر دوم ارزشها . سپس می فرماید :

« / اقنع من نفسی بان یقال امیرالمؤمنین و لا اشارکهم فی مکاره الدهر » ؟

(۱) آیا من به لقب و اسم قناعت کنم ؟ آیا به لقبی که به من می دهند و "

یا امیرالمؤمنین ، یا امیرالمؤمنین " می گویند و مرا امیر مؤمنان و خلیفه

می خوانند و به اینکه مرا به عنوان رئیس یک مملکت اسلامی که بیشترین

معموره عالم را گرفته است [ خطاب می کنند ] ، قناعت کنم و بر خود نام

امیرالمؤمنین بگذارم و با مؤمنان در سختیهای روزگار شرکت نداشته باشم ؟

« و لا اشارکهم فی مکاره الدهر » ؟

بینید همه سخن [ در اینجا ] از همدردی است ، از درد دیگران را احساس

کردن است .

### درد مطلوب

حال از شما می پرسم آیا بهتر است آدم ، لخت باشد ،

پاورقی

اعضایش کرخ باشد و راحت باشد و یا بهتر است حساس باشد و این درد را درک کند؟ این دردی است که در عین حال ، لذیذ هم هست ، چون دردی که برای دیگران باشد ، همیشه لذیذ است . این مطلب چه



رازی دارد؟ خدا

خودش می داند . همچنانکه درد دیگران داشتن لذیذ است ، درد هجران حق هم لذیذ است .

بوعلی در اشارات درباره این مسئله که گاهی یک چیز درد هست ، ولی در عین اینکه درد است لذیذ است ، مثال می آورد ( ۱ ) . می گوید این نوع درد نظیر خارش بدن است که بدن خارش می کند و سوزش دارد و انسان وقتی خارش می دهد ، [ محل خارش ] درد می کند و در عین اینکه درد می کند ، خوشش می آید . این درد ، درد تلخی نیست .

این درد ، دردی است که جان را می سوزاند ، اشک را جاری می کند اما غم

محبوب است ، غم مطلوب است . انسان از یک سلسله غمها همیشه فرار

می کند ، ولی چطور می شود که اگر به ما بگویند مجلس ذکر مصیبت امام حسین

( ع ) برقرار است و مجلس خیلی باحالی است ، می خواهیم به آنجا برویم ؟

انسان تا دلش نسوزد و درد نگیرد ، اشک نمی ریزد ولی در عین حال انسان

دلش می خواهد به این مجلس باحال برود ، این درد را احساس کند و این

اشک را بریزد ، وقتی این قطرات اشک می ریزد ، انسان صفائی را احساس

می کند که آن درد ، دیگر در مقابل این ، چیزی نیست ، این است درد

انسانیت .

خوشا به حال آن تن ها و بدنهایی که روحهاشان فقط درد تن

پاورقی

۱ . خود بوعلی می گوید که این مثال ، مثال دوری است .

خودشان را احساس می کنند و خوشا به حال آن بدنی که روحش فقط درد بدنش

را احساس می کند ، چون آن روح دائما در فکر این است که ناراحتیهای این

بدن را از بین ببرد

. ولی دشوار است حال آن بدنی که روحش ، تنها روح

خودش نیست ، روح همه بدنهاست . یک روح ، درد همه را به تنهایی احساس

می کند . این بدن است که مجبور است با وجود فراهم بودن همه امکانات ،

با دو لقمه نان جو بسازد برای اینکه مبادا در حجاز یا یمامه یک " نان

جوخور " پیدا شود . این بدن است که باید کفش وصله دار بپوشد برای اینکه

با روحی مانند روح علی ( ع ) توأم باشد . شاعر عرب می گوید :

و اذا كانت النفوس كبارا

تعبت فی مرادها الاجسام

روحها وقتی بزرگ شد ، وای به حال آن بدنها ! روح وقتی بزرگ شد و روح

همه بدنها شد و درد همه را احساس کرد ، کارش به آنجا می کشد که مجازات

می بیند ، برای چه ؟ برای غافل ماندن از حال یک بیوه زن و چند یتیم .

میان کوچه ، زنی را می بیند که مشک به دوش گرفته است ، نگاه می کند .

علی ( ع ) آدمی نیست که بی تفاوت از کنار این مناظر بگذرد . علت ندارد

که یک زن خودش آب کشی کند ، حتما کسی را ندارد یا کسی دارد ولی او به

حال این زن نمی رسد . فوراً خودش جلو می رود ، نمی گوید آی شرطه ! آی پاسبان

! آی نوکر ! آی غلام ! آی قنبر ! تو بیا ، خودش جلو می رود . با کمال ادب

می گوید : خانم ! اجازه می دهید شما را کمک دهم و من مشک آب را به دوش

بکشم ؟ این زحمت را به من بدهید . آن زن می گوید خدا پدر تو را بیامرزد .

به خانه آن

بیوه زن می رود . همین که مشک را زمین می گذارد ، استفسار

می کند که ممکن است برای من

صفحه ۸۷

توضیح بدهید که چرا خودتان آب کشی می کنید؟ شاید مردی ندارید؟ می گوید

بله ، اتفاقا شوهر من در رکاب علی بن ابی طالب کشته شد . من هستم و چند

تا یتیم . این کلمه را که می شنود ، سرتاپایش آتش می گیرد . نوشته اند آن

شب وقتی برگشت و به خانه رفت ، تا صبح خوابش نبرد . صبح ، نان و

گوشت و خرما و پول با خودش برمی دارد و با عجله می رود و در خانه همان زن

را می زند . می گوید کیستی؟ می فرماید : من همان برادر مؤمن دیروز تو هستم

. به سرعت گوشتها را کباب می کند و به دست خودش در دهان یتیمها

می گذارد و یتیمها را روی زانو می نشاند و [ آهسته ] به آنها می گوید که از

تقصیر علی که از شما غافل مانده بگذرید . آنگاه تنور را آتش می کند .

وقتی سر تنور می رود ، صورتش را به آتش نزدیک می کند ، حرارت آتش را

احساس می کند ، [ با خود می گوید : ] علی ! حرارت آتش دنیا را بجش و

آتش جهنم یادت بیاید ، تا دیگر از حال مردم غافل نمانی . بدنی که باید

جور بکشد اینطور است ، بدنی که روحش روح همه مردم است ، اینطور است .

باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم یا الله .

خدایا تو را قسم می دهیم به حقیقت علی بن ابی طالب که درد اسلام را در

دل ما ایجاد کن . عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما . درد محبت ، و

معرفت و طاعت و عبادت خودت را در

دلهای ما قرار بده . احساس همدردی

با خلق خودت را در ما ایجاد بفرما . ما را از پرتو نور ولایت علی (ع)

بهره مند بفرما . ما را پیرو واقعی آن بزرگوار قرار بده . دلهای ما را به

نور ایمان ، منور بگردان . ما را با حقایق اسلام آشنا بفرما .

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

صفحه ۸۸

## جلسه چهارم : درد خداجویی در انسان

### توضیحات

صفحه ۸۹

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، باری الخلاق أجمعين ، والصلوٰه والسلام علی

عبدالله ورسوله ، وحبیبه و صفییه ، و حافظ سره و مبلغ رسالاته ، سیدنا و

نبینا و مولانا أبی القاسم محمد واله الطیبین الطاهرین المعصومین

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم " « و استعینوا بالصبر و الصلوٰه و انها

لكبيرش الا علی الخاشعین " « ( ۱ ) .

انسان همیشه خودش برای خودش دروازه معنویت ( ۲ ) بوده است . مقصود

از این که می گوئیم انسان همیشه برای خودش دروازه معنویت بوده و از

دروازه وجودش عالم معنی را دیده و کشف کرده است ، این است که در ]

نفس [ انسان چیزهائی وجود دارد که حساب آنها با حساب عالم ماده جور در

نمی آید . نه تنها علمای " معرفهالنفس " و " معرفه الروح " قدیم ،

بلکه بسیاری از علمای

پاورقی

۱. سوره بقره، آیه ۴۵.

۲. یعنی دروازه ای که انسان از آنجا وارد عالم معنویت می شود و یالاقفل

معنویت را [ درک می کند ].

صفحه ۹۰

معرفه‌النفس جدید هم به این مطلب اعتراف دارند که در انسان، چیزهائی

یافت می شود که با حسابهای مادی این دنیا قابل توجه نیست و نشان می دهد

که حساب دیگری در کار است.

سخنی دارد پیغمبر اکرم (ص)

( که می فرماید : « من عرف نفسه فقد عرف

ربه » هر کسی خودش را بشناسد ، خدا را می شناسد .

قرآن کریم برای انسان در مقابل همه اشیاء عالم ، به طور کلی حساب

جداگانه و مستقلی باز کرده است ، می فرماید : " « سنریهم ایاتنا فی

الافاق و فی انفسهم » " ( ۱ ) ما نشانه های خود را در آفاق عالم یعنی در

عالم طبیعت ارائه می دهیم و در نفوس خود مردم . قرآن ، [ نفوس مردم را

[ با حساب جداگانه ای بیان کرده است و همین آیه سبب شده است که در

ادبیات ما ، اصطلاح مخصوص " آفاق " و " انفس " را پیدا کند .

می گویند : " مسائل آفاقی " و " مسائل انفسی " .

ممکن است بگوئید که آن چیزهایی که در نفس انسان موجود است و با

حسابهای مادی قابل توجیه نیست ، چیست ؟ باید گفت که این داستان درازی

دارد و من نمی خواهم وارد این مطلب شوم .

## **انفکاک پذیری " انسانیت " از انسان**

یکی از آن چیزهایی که با حسابهای مادی جور در نمی آید

پاورقی

۱ . سوره فصلت ، آیه . ۵۳

صفحه ۹۱

همین مسئله ای است که در این جلسات طرح کرده ایم : مسئله ارزشهای انسانی

و به عبارت دیگر مسئله انسانیت انسان . عجیب است که شما سراغ هر

موجودی بروید ، می بینید خودش برای خودش به عنوان یک صفت انفکاک

ناپذیر است ، مثل صفت " پلنگی " برای پلنگ ، " سگی " برای سگ ،

" اسبی " برای اسب . ما نمی توانیم اسبی پیدا کنیم که " اسبی "

نداشته باشد ، سگی پیدا کنیم که " سگی " نداشته باشد ، پلنگی پیدا کنیم

که " پلنگی " نداشته



باشد، ولی ممکن است انسانی منهای انسانیت موجود

باشد، زیرا آن چیزهایی که آنها را انسانیت انسان می دانیم که جلسه گذشته

عرض کردم و آن چیزهایی که به انسان شخصیت می دهد نه آن چیزهایی که ملاک

شخص انسان است اولاً یک سلسله چیزهایی است که با اینکه بشری است و

تعلق به همین عالم دارد ولی با ساختمان مادی انسان درست نمی شود، غیر

مادی است، محسوس و ملموس نیست و به عبارت دیگر از سنخ معنویات

است، نه مادیات، و ثانیاً این چیزهایی که ملاک انسانیت انسان است و

ملاک شخصیت و فضیلت انسانی انسان است، به دست طبیعت ساخته نمی شود،

فقط و فقط به دست خود انسان ساخته می شود.

غرض این کلمه بود که انسان، خودش دروازه معنویت است و از دروازه

وجود خود، به عالم معنا پی برده است، [چنانکه] امام هشتم حضرت علی

بن موسی الرضا (ع) می فرماید: "لا یعرف هنالك الا بما هی هنا"

آنچه در [عالم معنا] هست از راه آنچه در [درون انسان] است، شناخته

می شود که این خودش یک مسئله ای است.

در جلسه پیش عرض کردم چیزهایی که به آنها ارزشهای

صفحه ۹۲

انسانی گفته می شود و معنویات انسانی و ملاک انسانیت انسان است، شامل

خیلی چیزهاست، ولی می توان همه ارزشها را در یک ارزش خلاصه کرد و آن

ارزش، "درد داشتن" و "صاحب درد بودن" است. هر مکتبی که در

دنیا راجع به ارزشهای انسانی بحث کرده است، یک درد ماوراء دردهای

عضوی و دردهای مشترک انسان با هر جاندار دیگر در انسان

. آن درد انسانی انسان چیست ؟

گفتیم بعضی فقط تکیه شان روی درد غربت انسان و درد عدم تجانس و بیگانگی انسان با این جهان است ، چرا که انسان حقیقتی است که از اصل خود جدا شده و دور مانده ، و از دنیای دیگر برای انجام رسالتی آمده است و این " دورماندگی از اصل " است که در او شوق و عشق و ناله و احساس غربت آفریده است ، میل به بازگشت به اصل و وطن ، یعنی میل بازگشت به حق و خدا را آفریده است . از بهشت رانده شده و به عالم خاک آمده است و می خواهد بار دیگر به آن بهشت موعود خودش بازگردد . البته آمدنش غلط نبوده ، برای انجام رسالتی بوده ولی به هر حال این هجران ، همیشه او را در حال ناراحتی [ نگاه داشته است ] . درد انسان طبق این مکتب فقط درد خداست ، درد دوری از حق است [ و میل او ] . میل بازگشت به قرب حق و جوار رب العالمین است ، و انسان به هر مقام و کمالی که برسد ، باز احساس می کند که به معشوق خود ، نرسیده است .

صفحه ۹۳

### **انسان ، طالب کمال مطلق**

نکته ای را می گویند و آن این است : " انسان همیشه طالب آن چیزی است که ندارد " و این خیلی عجیب است . هر چیزی را تا ندارد خواهان اوست ، وقتی همان چیز را دارا شد ، دلزدگی برایش پیدا می شود ، چرا ؟ این یک امر غیر منطقی است که در طبیعت یک موجود ، میل به چیزی وجود داشته

باشد ولی وقتی به آن برسد ، خواهان آن نباشد و آن را از

خود طرد کند .

شخصی می گفت : در یکی از موزه های خارجی که مشغول تماشا بودم ، مجسمه

یک زن جوان بسیار زیبایی را دیدم که روی یک تختخواب خوابیده است و

جوان بسیار زیبایی که یک پایش روی تخت و پای دیگرش روی زمین بود و

رویش را برگردانده بود ، مثل کسی که دارد فرار می کند . می گفت : وقتی من

این را دیدم ، معنایش را نفهمیدم که آن پیکر تراش از تراشیدن این دو

پیکر پیکرهای زن و مرد جوان ، آن هم نه در حال معاشقه بلکه در حال گریز

مرد جوان از زن چه مقصودی داشته است . از افرادی که وارد بودند توضیح

خواستم ، گفتند : این تجسم فکر معروف افلاطون است که می گوید انسان هر

معشوقی که دارد ، ابتدا با یک جذب و عشق و ولع فراوان به سوی او می رود

ولی همین که به وصال رسید ، "عشق" در آنجا دفن می شود ، وصال ، مدفن

عشق است و آغاز دلزدگی و تنفر و فرار .

چرا اینطور است ؟ این مسأله یک امر غیرطبیعی و غیرمنطقی

صفحه ۹۴

به نظر می رسد ، اما آنهایی که دقیقتر در این مسئله فکر کرده اند ، آن را

حل کرده اند ، گفته اند : مسئله این است که انسان آنچنان موجودی است که

نمی تواند عاشق محدود باشد ، نمی تواند عاشق فانی باشد ، نمی تواند عاشق

شیئی باشد که به زمان و مکان محدود است ، انسان عاشق کمال مطلق است و

عاشق هیچ چیز دیگری نیست ، یعنی عاشق ذات حق است ، عاشق خداست . همان

کسی که منکر خداست ، عاشق خداست ، حتی منکرین خدا که به خدا فحش

می دهند ، نمی دانند که در

عمق فطرت خود ، عاشق کمال مطلقند ولی راه را گم

کرده اند ، معشوق را گم کرده اند .

محمی الدین عربی می گوید : ما احب احد غیر خالقہ هیچ انسانی غیر از خدای

خودش را دوست نداشته است و هنوز در دنیا یک نفر پیدا نشده که غیر خدا

را دوست داشته باشد . ولکنه تعالی احتجب تحت اسم زینب وسعاد و هند و

غیر ذلک لکن خدای متعال در زیر این نامها پنهان شده است ( ۱ ) . [ مثلاً

[ مجنون خیال می کند که عاشق لیلی است ، او از عمق فطرت و وجدان خودش

بی خبر است . لهذا محمی الدین می گوید : پیغمبران نیامده اند که عشق خدا و

عبادت خدا را به بندگان یاد دهند [ چون ] این ، فطری هر انسانی است

بلکه آمده اند که راههای کج و راست را نشان دهند ، آمده اند بگویند ای

انسان ! تو عاشق کمال مطلق ، خیال می کنی که پول برای تو کمال مطلق است

، خیال می کنی که جاه برای تو کمال مطلق است ، خیال می کنی که زن برای تو

کمال مطلق است ، تو چیزی غیر از کمال

پاورقی

۱ . او از این قبیل حرفها زده و به همین دلیل عده ای او را تکفیر

کرده اند .

صفحه ۹۵

مطلق را نمی خواهی ولی اشتباه می کنی ، پیامبران آمده اند که انسان را از

اشتباه بیرون بیاورند .

درد انسان ، آن درد خدایی است که اگر پرده های اشتباه از جلو چشمش

کنار رود و معشوق خود را پیدا کند ، به صورت همان عبادت‌های عاشقانه ای

درمی آید که در علی (ع) سراغ داریم .

چرا قرآن می گوید : « الا بذكر الله تطمئن القلوب » ( ۱ ) بدانید

که منحصر او منحصر " "



« بذكر الله » " که مقدم شده است ، علامت انحصار

است با یک چیز قلب بشر آرام می گیرد و از اضطراب و دلهره نجات پیدا می کند و آن ، یاد خدا و انس با خداست . قرآن می گوید اگر بشر خیال کند که با رسیدن به ثروت و رفاه ، به مقام آسایش می رسد و از اضطراب و ناراحتی و شکایت بیرون می آید ، اشتباه کرده است . قرآن نمی گوید نباید دنبال اینها رفت ، می گوید اینها را باید تحصیل کرد ، اما اگر خیال کنید اینها هستند که به بشر آسایش و آرامش می دهند و وقتی بشر به اینها رسید ، احساس می کند که به کمال مطلوب خود نائل شده است ، اشتباه می کنید ، منحصر با یاد خداست که دلها آرامش پیدا می کند . بسیاری از مکتبها تکیه شان روی [ دور ماندن انسان از اصل خود ] است .

مکتبهای دیگری هستند که تکیه شان روی درد انسان است برای خلق خدا ، نه درد انسان برای خدا . حتی بعضی می گویند درد انسان برای خدا یعنی چه ؟ !  
مثلا در یکی از مجلات ، بحثهایی طرح شده است تحت عنوان " خدا یا انسان " ؟ یکی می گوید : " خدا " ،

پاورقی

۱ . سوره رعد ، آیه . ۲۸

صفحه ۹۶

دیگری می گوید : " انسان " و سومی می گوید : " خدا و انسان " ، ولی من کسی را ندیدم که بگوید : خدا و انسان از یکدیگر جدا نیست ، تا خدا نباشد انسان هم نیست . تا آن درد خدایی را که در انسان است ، نشناسیم و تا

انسان به سوی خدا نرود ، درد انسانی او هم به جایی نخواهد رسید .

انسانیت ،

درد خداست ، درد انسان از درد خدا [ داشتن ] است .

## سیر انسان کامل از نظر عرفا

### اشاره

چقدر عرفا عالی و زیبا می گویند ، وقتی سیر انسان کامل را مشخص می کنند

. می گویند : سیر انسان کامل در چهار سفر رخ می دهد :

۱ . سفر انسان از خود به خدا .

۲ . سفر انسان همراه خدا در خدا ( یعنی شناخت خدا ) .

۳ . سفر انسان همراه خدا نه به تنهایی به خلق خدا .

۴ . سفر انسان همراه خدا در میان خلق خدا برای نجات خلق خدا .

دیگر بهتر از این نمی شود سخن گفت . [ اولین سفر ] سفر انسان به سوی

خداست ، تا انسان از خدا جداست همه حرفها پوچ است . وقتی که به ذکر

خدا رسید و خدا را شناخت و خودش را به خدا نزدیک احساس کرد و خدا را

با خود احساس کرد ، همراه خدا ( ۱ )

پاورقی

۱ " همراه خدا " [ می شود ] ، یعنی انسانی ربانی و الهی می شود ،

انسانی که یک لحظه هم از خدا غافل نیست .

صفحه ۹۷

به سوی خلق خدا باز می گردد . چنین انسانی برای نجات خلق خدا ، در میان

خلق خدا حرکت می کند و برای حرکت دادن خلق خدا و نزدیک ساختن آنان به

خدا [ کوشش می کند ] .

اگر بگوئیم که سفر انسان از خلق است به سوی خدا، و همانجا می ماند، انسان را نشناخته ایم و اگر بگوئیم انسان بدون اینکه خودش به سوی خدا حرکت کند، باید به سوی انسانها برود مثل مکتبهای مادی انسانی امروز برای نجات انسانها هیچ کاری از او ساخته نیست و دروغ مطلق است. کسانی توانسته اند انسانها را نجات دهند که اول، خودشان نجات پیدا کرده اند.

[ مگر ] نجات انسانها یعنی چه؟ نجات انسانها از چه چیز؟ از اسارت طبیعت؟ از اسارت انسانهای دیگر که معنایش "آزادی انسان از انسان" است؟ اینها درست است [ اما آنچه مقدم بر اینهاست ] نجات انسان از خودی خود و از نفس اماره خود و از خود

محدودش است و تا انسان از خود

محدود خودش نجات پیدا نکند ، هرگز از اسارت طبیعت و اسارت انسانهای دیگر نجات پیدا نمی کند .

### لزوم همراه بودن گرایشهای برونی و درونی

ما هنوز در منزل اول از بحث خودمان هستیم . امشب ، شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان و شب اول از دهه آخر این ماه است . وقتی دهه آخر ماه مبارک رمضان می رسید ، پیغمبر اکرم دستور می داد رختخوابش را به طور کلی ببندند و فقط در ماه شوال باز کنند ، یعنی پیغمبر در این دهه هیچ شبی نمی خوابید . این شبها ، شب عبادت

صفحه ۹۸

است ، شب خلوت و مناجات است . این مطلب را به حکم مطلبی که در جلسات پیش عرض کردم ، می گویم که گاهی بعضی ارزشها ارزش دیگر را از بین می برند . در گذشته ، جامعه اسلامی گرایشی به ارزش عبادت پیدا کرده بود و می خواست ارزشهای دیگر را از بین ببرد و من احساس می کنم که باز یک موج افراطی دیگری در حال تکون است ، یعنی عده ای می خواهند به گرایشهای اجتماعی اسلام توجه کنند ولی گرایشهای خدائی اسلام را فراموش کنند ، یعنی انحراف و اشتباهی دیگر . آن عرب الاغی داشت ، می خواست سوار شود ، آنقدر دورخیز کرد که وقتی به طرف الاغ پرید ، آن طرف الاغ افتاد و گفت : کالاول : " شد مثل اول " . اگر بنا شود از جاده معتدل

اسلام خارج شویم ، چه فرق می کند که " عبادتگرای جامعه گریز " باشیم یا

"جامعه گرای خداگریز"؟ در منطق اسلام هیچ فرق نمی کند .

ببینید خداوند در آیه آخر سوره فتح - که آیاتی نظیر این در قرآن زیاد

است - چه می فرماید: " « محمد رسول

الله و الذین معه اشداء علی الکفار

رحماء بینهم» (۱) صحابه و تربیت شدگان پیغمبر، چگونه هستند؟ در

مقابل دشمنان حقیقت، (۲)، شدید، قوی، باصلابت و محکم هستند،

مانند دیواری روئین که از جا تکان نمی خورد: «ان الله»

پاورقی

۱. حال در ترکیب این آیه که آیا مقصود، حضرت رسول است با اصحاب،

یا فقط اصحاب، مقصود هستند [بحثی نمی کنیم، چون] در مدعای ما عجالتا

هیچ تأثیری ندارد.

۲. برای دشمنان حق و حقیقت، کلمه "کفار" را به کار می برد، یعنی

کسانی که می خواهند چهره حقیقت را پوشانند.

صفحه ۹۹

«یحب الذین یقاتلون فی سبیلہ صفا کأنهم بنیان مرصوص» (۱).

ولی اینها دو چهره دارند، دو وجه دارند، در مقابل دشمنان حقیقت

آنچنان محکم و باصلابتند، ولی در میان خود، یک پارچه عطوفت، مهربانی

، یگانگی و وحدتند که از نظر قرآن یک خصلت اجتماعی جامعه اسلامی است (

یعنی همان خصلتی که ما قرن‌ها فراموش کرده بودیم). قرآن در ادامه آخرین

آیه سوره فتح می فرماید: «تریهم رکعا سجدا یتغون فضلا من الله و

رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود» فوراً سراغ آن ارزش خدائی

می رود. همان کسانی که از نظر به اصطلاح جامعه گرائی در آن وضع هستند،

در مقابل خداوند [راکعند، ساجدند، درد دلشان را با خدا] می گویند،

از خدای خود ترقی و فزونی می خواهند ، به آنچه دارند قانع نیستند ،

می خواهند روز به روز جلوتر و بیشتر



بروند ، از همه پرستشهاشان جز رضای

خدا چیز دیگری نمی خواهند ، یعنی به عالیتین شکل ، خدا را عبادت می کنند

و در چهره اینها آثار عبادت نمایان است . " « ذلک مثلهم فی التوریه و

مثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطأه » ( ۲ ) بعد برای جامعه اسلامی ، مثلی

ذکر می کند که چگونه این جامعه ، جامعه ای است روینده و بالنده . ]

می فرماید : [ جامعه حکم یک گیاه را دارد که در اول ، ضعیف و کوچک است

ولی بعد رشد می کند و رشد می کند ، به طوری که همه کشاورزان را به حیرت و

شگفتی وا می دارد .

ببینید قرآن چطور [ در جای دیگر این دو گرایش را ] توأم با

پاورقی

۱ . سوره صف آیه ۴ .

۲ . سوره فتح ، آیه ۲۹ .

صفحه ۱۰۰

یکدیگر ذکر کرده است : " « التائبون العابدون الحامدون السائحون

الراکعون الساجدون » جنبه های خدایی این دسته را ذکر می کند : تائبها ،

عبادت کنندگان ، ستایش کنندگان ، روزه گیرندگان ، راکعان ، ساجدان ،

بلافاصله پس از آن می گوید : " « الامرون بالمعروف و الناهون عن المنکر

" ( ۱ ) همانها که مصلح جامعه خود هستند و در جامعه ، امر به معروف و

نهی از منکر می کنند .

در آیه دیگری می فرماید : " « الصابرين و الصادقين و القانتين و

المنفقين» ( ۲ ) صبر کنندگان ، مقاومت کنندگان ، " صبر " در قرآن

همیشه معنایش مقاومت است ، مخصوصا مقاومت در میدان جنگ ( صادقان ،

راستگویان ، راست کرداران ، انفاق کنندگان . بلافاصله می گوید : "

2 و المستغفرين بالاسحار» " و استغفار کنندگان در سحر بنابراین در اسلام ،

این گرایشها

از یکدیگر تفکیک پذیر نیست ، کسی که یکی از اینها را

استخفاف کند ، دیگری را هم استخفاف کرده است .

در اوصاف اصحاب حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه تعبیری است که من نه

فقط در یک حدیث بلکه در احادیث متعدد ، آن را دیده ام : « رهبان باللیل

، لیوث بالنهار » ( ۳ ) در شب راهبانند ، شب که سراغ آنها می روی ،

گویی سراغ یک عده راهب رفته ای ولی روز که سراغشان می روی [ گوئی ] سراغ

یک عده شیر رفته ای .

## پاورقی

۱ . سوره توبه ، آیه . ۱۱۲

۲ . سوره آل عمران ، آیه . ۱۷

۳ . سفینة البحار ، ماده صحب .

صفحه ۱۰۱

## نمونه ای از تاریخ اسلام

اصحاب رسول خدا در چه وضع و حالی بودند ؟ حدیث معروف کافی ( ۱ ) -

که مولوی آن را به شعر در آورده است - واقعا عجیب است . این حدیث را

شیعه و سنی ( ۲ ) هر دو روایت کرده اند : روزی پیغمبر اکرم ( ص ) در

وقت بین الطلوعین سراغ " اصحاب صفة " رفت ( پیامبر ، زیاد سراغ

اصحاب صفة می رفت ) . در این میان ، چشمش به جوانی افتاد . دید این

جوان یک حالت غیر عادی دارد : دارد تلوتلو می خورد ، چشمهایش به کاسه سر

فرو رفته است و رنگش ، رنگ عادی نیست . جلو رفت و فرمود : « کیف

اصبحت؟» [چگونه صبح کرده ای]؟ عرض کرد اصبحت موقنا یا رسول الله

در حالی صبح کرده ام که اهل یقینم ، یعنی آنچه تو با زبان خودت از راه

گوش به ما گفته ای ، من اکنون از راه بصیرت می بینم . پیغمبر می خواست

یک مقدار حرف از او بکشد ، فرمود : هر چیزی علامتی دارد ، تو که ادعا

می کنی اهل یقین هستی ، علامت یقین تو چیست ؟ « ما علامه یقینک ؟ » عرض

کرد : ان یقینی یا رسول الله هو الذی احزننی و اسهر لیلی و اظما هواجرى

علامت یقین من این است که روزها مرا تشنه می دارد و شبها مرا بی خواب ،

یعنی این روزه های روز و شب زنده داربها ، علامت یقین است . یقین من

نمی گذارد که شب سر به بستر بگذارم ، یقین من

پاورقی

۱۱ اصول

کافی ، جلد ۲ ، ص ۵۳ .

۲ . کنز العمال ، ج ۱۳ ، ص ۳۵۱ .

صفحه ۱۰۲

نمی گذارد که حتی یک روز مفطر باشم . فرمود : این کافی نیست ، بیش از این بگو ، علامت بیشتری از تو می خواهم . عرض کرد : یا رسول الله ! الان که در این دنیا هستم ، درست مثل این است که آن دنیا را می بینم و صداهای آنجا را می شنوم ، صدای اهل بهشت را از بهشت و صدای اهل جهنم را از جهنم می شنوم ، ( ۱ ) ، یا رسول الله ! اگر به من اجازه دهی ، اصحاب را الان یک یک معرفی کنم که کدامیک بهشتی و کدامیک جهنمی اند . فرمود : سکوت ! دیگر حرف نزن .

گفت پیغمبر صباحی زید را

کیف اصبحت ای رفیق باصفا

گفت عبدا موقنا باز اوش گفت

کونشان از باغ ایمان گرشکفت

گفت تشنه بوده ام من روزها

شب نخفتستم زعشق و سوزها

گفت از این ره کو ره آوردی بیار

در خور فهم و عقول این دیار

گفت خلقان چون ببینند آسمان

من بینم عرش را با عرشیان

همین بگویم یا فرو بندم نفس

لب گزیدش مصطفی یعنی که بس

بعد پیغمبر به او فرمود : جوان ! آرزویت چیست ؟ چه آرزویی داری ؟

عرض کرد : یا رسول الله ! شهادت در راه خدا .

آن ، عبادتش و این هم آرزویش ، آن شبش و این هم روز و آرزویش . این

می شود مؤمن اسلام ، می شود انسان اسلام ، همانکه دارای هر دو درد است ، ولی

درد دومش را از درد اولش دارد ، آن درد خدائی است که این درد دوم را

در او ایجاد کرده است .

آیه ای را در آغاز سخنم تلاوت کردم

: " « و استعینوا بالصبر و الصلوش و

انها لكبيرش الا على الخاشعين » ". قرآن عجب سخن می گوید :

پاورقی

۱. چون بهشت و جهنم ، الان مخلوقند .

صفحه ۱۰۳

ای اهل ایمان ! از نماز استمداد کنید و از صبر که مفسرین گفته اند ، مقصود ،  
روزه است یا لااقل روزه یکی از اقسام صبر است از اینها استمداد کنید !  
مدد بگیرید ! چه مددی است که می توانیم از نماز بگیریم ؟ چه مددی است که  
از عبادت خدا و خداپرستی می توانیم بگیریم ؟ همین [ عبادت خدا ] مدد  
است ، اصلا هر مددی را از اینجا می شود گرفت . اگر شما می خواهید در  
اجتماع ، یک مسلمان واقعی باشید و می خواهید یک مجاهد نیرومند باشید ،  
باید نماز خوان خالص و مخلصی باشید ... ( ۱ ) .

## روشنفکری " عمری "

### توضیحات

بعضی می گویند نماز خواندن یعنی چه ؟ ! عبادت یعنی چه ؟ ! اینها مال  
پیرزنها است ، انسان باید اجتماعی باشد . این حرفها یک نوع روشنفکری  
است اما " روشنفکری عمری " .

شنیده اید که عمر ، " حی علی خیر العمل " را از اذان برداشت ، چرا ؟

به خاطر یک روشنفکری ئی که پیش خود کرد ، ولی در واقع یک اشتباه بزرگ

[ مرتکب شد ] . زمان او [ دوران اوج ] فتوحات اسلامی و مجاهده اسلامی بود

و سربازها خیل خیل به جنگ دشمن می رفتند و با عده کم ، دشمن قوی را به  
زانو درمی آوردند . عده همه مسلمانان پنجاه ، شصت هزار بیشتر نیست و با  
دو امپراطوری بزرگ ایران و روم که هر کدام با سپاههای چند صدهزاری به

جنگ

پاورقی

۱ . [ افتادگی از نوار است ] .

صفحه ۱۰۴

اینها



آمده اند ، می جنگند و اینها عده ای کمتر از صد هزار هستند و در هر دو  
جبهه دشمنان را شکست می دهند . جهاد بار دیگر ارزش خود را ثابت می کند و  
[ مشخص می شود ] که وقتی اسلام ، مجاهد می پرورد یعنی چه . عمر گفت : وقتی  
مؤذن در اذان با صدای بلند می گوید : " الله اکبر " و بعد شهادتین و "  
حی علی الصلوش " و " حی علی الفلاح " ( به نماز رویاوار ، به رستگاری  
رویاوار ) را می گوید عیبی ندارد ، اما " حی علی خیرالعمل " ( به بهترین  
اعمال رویاوار ) [ که معنای آن این است که ] نماز بهترین اعمال است ،  
روحیه مجاهدین را خراب می کند ، چون مجاهدین پیش خود می گویند حال که  
نماز بهترین اعمال است ، ما به جای اینکه برویم در میدان جنگ جهاد کنیم  
، در مسجد مدینه می مانیم و در جوار قبر پیغمبر ( ص ) نماز می خوانیم که  
بهترین عملهاست . آنها بروند بکشند و خود را به کشتن بدهند ، زخم  
بردارند ، چشمشان کور شود ، دستشان بریده شود ، پایشان قطع شود ، شکمشان  
سفره شود ولی ما اینجا راحت در خانه و پیش زن و بچه خود می مانیم و چهار  
رکعت نماز می خوانیم و از آنها افضل هستیم . عمر گفت : نه ، این بدآموزی  
دارد ، مصلحت این است که این عبارت را از اذان برداریم . به جای این  
جمله بگوئید : " الصلوش خیر من النوم " نماز ، خوب چیزی است ، از  
خواب بهتر است ، یعنی به جای اینکه بخوابید ، بیائید در مسجد نماز  
بخوانید .

این مرد ( عمر ) آن قدر

فکر نکرد که آخر این چند ده هزار سرباز که قطعا

تعدادشان به صد هزار نمی رسیده با چه قدرتی دارد با دو تا چند صد هزار نفر

، در دو جبهه مختلف می جنگد و فاتح می شود؟ این فتح ، فتح چیست ؟ فتح

اسلحه است ؟ آیا اسلحه عرب

صفحه ۱۰۵

بر اسلحه ایرانی و رومی می چربید ؟ ابداء ، ایرانیان و رومیان از دو کشور

متمدن بودند و عالیترین سلاحهای زمان خود را در اختیار داشتند ، در حالی

که شمشیر عرب ، در مقابل شمشیرهایی که در ایران یا روم وجود داشت ، مثل

یک آهن شکسته بود . آیا نژاد عرب از نژاد روم یا نژاد ایران قویتر و

نیرومندتر و پهلوانتر بود ؟ ابداء ، مگر نمی دانید که [ قبل از اسلام ]

شاپور ذوالاکتاف چه به سر عربها آورد ؟ مگر شاپور ذوالاکتاف نبود که

هزاران عرب را اسیر کرد ؟ مگر شانه های آنها را سیاه [ و سوراخ ] نکرد و

آنان را به زنجیر نکشید ؟ زور عرب در آن ایام کجا بود ؟ مگر صد سال بعد

همین ایران ، عرب را شکست نداد ؟ پس عرب با چه نیروئی با ایران و روم

می جنگد و آنها را شکست می دهد ؟ نیروی او ، نیروی ایمانش است ، همان

نیرویی است که از " حی علی خیرالعمل " گرفته ، نیروئی است که از نماز

گرفته ، نیروئی است که از راز و نیاز با خدای خودش گرفته است . به

تعبیر قرآن وقتی که او شب به درگاه الهی می ایستد و راز و نیاز و مناجات

می کند ، از خدای خود نیرو می گیرد . آن نیروست که به او روحیه داده ،

یعنی روحیه عرب است

که ایران و روم را شکست می دهد . این روحیه را از

چه چیز گرفته است ؟ از ایمانش گرفته ، نماز چیست ؟ تازه کردن ایمان .

این روحیه را از الله اکبرش گرفته است . وقتی که در نماز چندین بار

می گوید : " الله اکبر " جواب همه را می دهد ، همه اینها هیچ است .

وقتی چند صد هزار سرباز را در مقابل خود می بیند ، می گوید : " لا حول و لا

قوش الا بالله العلی العظیم " ، " الله اکبر " خدا بزرگتر است ، همه

قدرتها به دست خداست . انسان باید به خدا اتکاء داشته باشد ، از خدا

نیرو بگیرد ، از خدا قدرت

صفحه ۱۰۶

بخواهد . همین نماز است که به او نیرو داده است ، اگر این نماز نبود ،

آن سرباز مجاهد ، مجاهد نبود .

تو او را از اشتباه بیرون بیاور . مگر اسلام نمی گوید که این دستورها به

یکدیگر وابسته است ؟ آنکه جهاد بر او واجب است ، باید جهاد کند و

ماندنش برای نماز در مسجد مدینه حرام است . شرط قبول نماز جهاد است ،

و شرط قبول جهاد ، نماز . آنکه شرایط یک مجاهد برایش فراهم است ، بر

او واجب است که جهاد کند ، به او بگو که اسلام می گوید نماز منهای جهاد

باطل است . این نه تنها خیرالعمل نیست ، بلکه شرالعمل است و نماز

نیست . نماز اسلام را به او یاد بده . آن نمازی که آدم از جهاد فرار کند

و مسجد را انتخاب کند ، نماز اسلام نیست ، نماز اسلام ، خیرالعمل است .

نه اینکه بیائی " حی علی خیرالعمل " را از اذان

برداری و خیال کنی این

بدآموزی دارد، چون مسلمانان به جای جهاد، سراغ نماز می روند! نه،

فکرش را اصلاح کن، اشتباه را از کله اش بیرون بیاور. چرا چنین حرفی

می زنی؟!

این است که در منطق اسلام و اگر بخواهیم به تعبیر امروز بگوییم، در

نظام ارزشهای اسلامی ارزش ارزشها "عبادت" است، اما "عبادت

اسلامی"، "عبادت با شرایط". قرآن به ما گفته است که نماز، آن

وقت نماز است که اثرش هویدا باشد، اثر خود را نشان دهد. چطور نشان

می دهد؟ "ان الصلوش تنهی عن الفحشاء و المنکر" (۱) خصلت نماز

درست، این است که انسان را از کارهای زشت باز

پاورقی

۱. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

صفحه ۱۰۷

می دارد. اگر دیدی نماز می خوانی و در عین حال معصیت می کنی، بدان که

نمازت نماز نیست. پس نمازت را درست کن. نماز، تو را به همه

ارزشهای دیگر می رساند به شرط اینکه نمازت واقعا نماز باشد.

همه درسها را باید از علی (ع) یاد بگیریم. علی (ع) مجمع تمام

ارزشهای اسلامی است و نهج البلاغه سخن اوست، کتابی که انسان به هر جای آن

[مراجعه کند] کانه منطقی دیگر می بیند، یعنی یک انسان دیگری، غیر از

انسانی که در جای دیگر این کتاب حرف می زند، می بیند. در هر جائی، علی

(ع) یک شخصیت است [ به این معنا که ] شخصیتی است جامع همه ارزشهای

انسانی . یک جا منطقتش ، منطق حماسه است ، گوئی پس

از دوره کودکی ،

وارد نظام شده و دوره سربازی و بعد درجات نظامی را طی کرده و یک فرمانده شده است ، و غیر از مسائل فرماندهی چیز دیگری نمی داند ، روحی است مملو از حماسه نظامی . در جای دیگر سراغ همین علی می رویم ، او را عارفی می بینیم که گوئی جز راز و نیاز عاشقانه چیز دیگری را متوجه نیست .

### مروت علی (ع)

شب بیست و یکم است . دو قطعه کوچک از نهج البلاغه از هر دو قسمت می خوانم با اینکه قسمتهای زیادی در این زمینه ها هست برای اینکه با منطق اسلام آشنا بشویم . لشکر معاویه و لشکر علی (ع) ، در جایی که کنار فرات بوده است ، به یکدیگر نزدیک می شوند . معاویه دستور می دهد یارانش پیش دستی کنند و قبل از

صفحه ۱۰۸

اینکه علی (ع) و یارانش برسند ، آب را به روی آنان ببندند . یاران معاویه خیلی خوشحال می شوند . [ پیش خود ] می گویند از وسیله خوبی استفاده کردیم ، چون وقتی آنها بیایند آب به چنگشان نمی آید و مجبور می شوند فرار کنند ... (۱) علی (ع) فرمود : ابتدا با یکدیگر مذاکره کنیم بلکه

بتوانیم با مذاکره ، مشکل را حل کنیم ( به اصطلاح گرهی را که با دست می شود باز کرد ، با دندان باز نکنیم ) ، کاری کنیم که از جنگ و خونریزی میان دو گروه از مسلمانان جلوگیری کنیم . [ سپس خطاب به معاویه فرمود ]

: اما هنوز ما نرسیده ایم تو دست به چنین کاری زده ای ! معاویه شورای

جنگی تشکیل داد و قضیه را با سربازان و افسران خود مطرح کرد و گفت : شما

چه

مصلحت می بینید؟ آنها را آزاد بگذاریم یا نه؟ بعضی گفتند آزاد بگذاریم و بعضی گفتند نه. عمروعاص گفت: آزاد بگذارید، برای اینکه اگر آزاد نگذارید به زور از شما می گیرند و آبرویتان می رود. به هر حال آنها آزاد نگذاشتند و جنگ را به علی (ع) تحمیل کردند. اینجاست که علی (ع) یک خطابه حماسی در مقابل لشکرش ایراد می کند که اثرش از هزار طبل و هزار شیپور و هزار نغمه و مارش نظامی بیشتر است. صدا زد: «قد استطعموكم القتال، فاقروا علی مدله و تأخیر محله، او رووا السیوف من الدماء ترووا من الماء» معاویه گروهی از گمراهان را دور خودش جمع کرده است و آنها آب را به روی شما بسته اند، می دانید چه کرده اند؟ آب را به روی شما بسته اند. اصحاب من! تشنه هستید؟ آب می خواهید؟ سراغ من آمده اید که آب

پاورقی

۱. [افتادگی از نوار است].

صفحه ۱۰۹

ندارید؟ مردم! می دانید چه باید بکنید؟ شما اول باید شمشیرهای خودتان را از این خونهای پلید، سیراب کنید تا آن وقت خودتان سیراب شوید. بعد جمله ای گفت که هیچانی در همه ایجاد کرد، موت و حیات را از جنبه حماسی و نظامی تعریف کرد: ایهاالناس! حیات یعنی چه؟ زندگی یعنی چه؟ مردن یعنی چه؟ آیا زندگی یعنی راه رفتن بر روی زمین و غذا خوردن و خوابیدن؟ آیا مردن یعنی رفتن زیر خاک؟ خیر، نه آن، زندگی است و نه



اين ، مردن . « فالموت فى حياتكم مقهورين ، والحياش فى موتكم

(۱) زندگی آن است که بمیرید و پیروز باشید و مردن آن است که زنده باشید و محکوم دیگران . این جمله چقدر حماسی است ! چقدر اوج دارد ! دیگر باید به زور جلوی لشکر علی (ع) را نگه داشت . با دو حمله رفتند و معاویه و اصحابش را تا چند کیلومتر آن طرفتر [ از شریعه ] راندند . شریعه در اختیار اصحاب علی (ع) قرار گرفت . جلوی آب را گرفتند و معاویه بی آب ماند . [ معاویه کسی را ] برای التماس فرستاد . اصحاب علی (ع) گفتند : محال است ، ما که ابتدا نکرديم ، شما چنین کاری کردید و حال ، ما به شما آب نمی دهیم ولی علی (ع) فرمود : من چنین کاری نمی کنم ، این عملی است ناجوانمردانه ، من با دشمن در میدان جنگ روبرو می شوم ، من هرگز پیروزی را از راه این گونه تزییقات نمی خواهم ، به دست آوردن پیروزی از این راه ، شأن من و شأن هیچ مسلمان عزیز و باکرامتی نیست .

اسم این کار چیست ؟ این را می گویند : " مروت " ،

پاورقی

۱ . نهج البلاغه ، خطبه . ۵۱ .

صفحه ۱۱۰

مردانگی . مروت بالاتر از شجاعت است . چه خوب می گوید ملای رومی در آن شعر که از بهترین اشعاری است که در مدح مولا سروده شده است آنجا که

خطاب به علی (ع) می گوید :

در شجاعت شیر ربا نیستی

در مروت خود که داند کیستی

در شجاعت شیر خدا هستی ، اما کسی نمی تواند در مروت تو را توصیف کند

که تو کیستی . اینجا علی (ع) را

ما در یک موقف و صحنه و در یک لباس

و جامه [ خاص ] می بینیم .

### مناجات علی (ع)

یک وقت هم سراغ علی (ع) می روید ، هنگامی که از کار مردم فارغ شده

است . اوست و خدای خودش ، اوست و خلوتش ، اوست و راز و نیازهای

عاشقانه و عابدانه اش . ( ۱ ) باز هم خوشبختانه در نهج البلاغه است ، آنجا

که می گوید : « اللهم انک انس الانسین لاولیائک » خدایا تو از هر انیسی

برای اولیاء خودت انیستر هستی ، یعنی با هیچ انیسی مانند تو انس

نمی گیرم ، انیس من توئی . وقتی با هر که غیر از تو هستیم ، با انیسی

نیستم ، تنها هستم ، فقط وقتی با تو هستم حس می کنم که با کسی هستم » و

احضرهم بالكفایه للمتوکلین علیک « کسانی که به تو اعتماد کنند ، می بینند

از هر کس دیگر حاضرتری ، برای اینکه به سراغ کسانی که به تو اعتماد

می کنند ، می روی « تشاهدهم فی »

پاورقی

۱ . مخصوصا برای جوانان - که خوشبختانه اخیرا توجهی به نهج البلاغه پیدا

کرده اند - این قسمتها را می خوانم که همه جنبه های نهج البلاغه را بشناسند .

صفحه ۱۱۱

« سرائرهم ، و تطلع علیهم فی ضمائرهم ، و تعلم مبلغ بصائرهم » خدایا ! تو

دوستان و عاشقانت را در آن سر ضمیرشان مشاهده می کنی و از باطن ضمیرشان

آگاهی ، به مقدار عرفان و بصیرت آنها عالم و آگاهی و می دانی که اینها در

چه حد از بصیرت هستند . « فاسرارهم لك مكشوفه ، و قلوبهم اليك ملهوفه »

( ۱ ) اسرارشان پیش تو پیداست و دلهاشان به سوی تو در پرواز است .

دعای کمیل را که دعای علی

(ع) است ، در شبهای جمعه بخوانید . این

دعا از نظر مضمون در اوج عرفان است ، یعنی شما از اول تا آخر این دعا را که بخوانید ، نه دنیا در آن پیدا می کنید و نه آخرت ( مقصودم از آخرت همان بهشت و جهنم است ) . چه می بینید ؟ مافوق دنیا و مافوق آخرت : خدا ، روابط یک بنده خالص و پرستنده و واله و شیدا نسبت به ذات اقدس الهی ، یعنی حقیقت عبادت و خودش هم می گوید عبادت حقیقی همین است . ببینید علی (ع) در دعای کمیل با خدای خودش چگونه راز و نیاز می کند ! چگونه مناجات می کند ! ببینید زین العابدین (ع) در سحرهای ماه رمضان در دعای ابوحمزه چگونه با خدای خود راز و نیاز و مناجات می کند ! این ، قدم اول مسلمانی ماست ، قدم اول ما این است که به خدای خود نزدیک شویم و با نزدیک شدن به خدای خودمان است که آن وقت سایر مسئولیتهايمان و از آن جمله مسئولیتهای اجتماعی را می توانیم به خوبی انجام دهیم . کوشش کنیم که این گرایشهای یک جانبه را که همیشه اسلام دچار این درد گرایشهای یک جانبه ملت خودش

پاورقی

۱ . نهج البلاغه ، خطبه . ۲۲۵

صفحه ۱۱۲

بوده است کنار بگذاریم ، تا دین دچار این بیماری گرایش یک جانبه نشود . ارزش عبادت را هرگز کم نگیریم .

در لحظات آخر که امام صادق (ع) در حال رفتن بودند ، دستور دادند همه

خویشان نزدیک را جمع کردند . [ سپس ] چشمهایشان را برای آخرین بار باز

کردند و یک جمله گفتند و رفتند . جمله این بود که : « لن تنال

مستخفا بالصلوش» ( ۱ ) شفاعت ما شامل کسی که نماز را کوچک بشمارد ،  
نمی شود .

### علی ( ع ) در ساعات آخر عمر

شگفت انگیزترین دوره های زندگی علی ( ع ) در حدود چهل و پنج ساعت است

. علی ( ع ) چند دوره زندگی دارد : از تولد تا بعثت پیغمبر ، از بعثت

پیغمبر تا هجرت ، از هجرت تا وفات پیغمبر که دوره سوم زندگی علی ( ع )

است و شکل و رنگ دیگری دارد ، از وفات پیغمبر تا خلافت خودش ( آن

بیست و پنج سال ) دوره چهارم زندگی علی ( ع ) است و دوره خلافت

چهارساله و نیمه اش دوره دیگری از زندگی اوست . علی ( ع ) یک دوره

دیگری هم دارد که این دوره از زندگی او ، کمتر از دو شبانه روز است و

شگفت انگیزترین دوره های زندگی علی ( ع ) است ، یعنی فاصله ضربت خوردن

تا وفات . انسان کامل بودن علی ( ع ) اینجا ظاهر می شود ، یعنی در لحظاتی

که مواجه

پاورقی

۱ . وسائل الشیعه ، ج ۳ ، ص ۱۶ .

صفحه ۱۱۳

با مرگ شده است . ( ۱ ) اولین عکس العمل علی ( ع ) در مواجهه با مرگ

چه بود ؟ ضربت که به فرق مبارکش وارد شد دو جمله از او شنیده شد . یک

جمله اینکه : " این مرد را بگیرید " و دیگر اینکه : " فزت و رب



الکعبه « قسم به پروردگار کعبه که رستگار شدم ، به شهادت نائل شدم ،

شهادت برای من رستگاری است .

علی (ع) را آوردند و در بستر خوابانده . طیبی به نام اثیر بن عمرو

را که از تحصیل کرده های

جندی شاپور و عرب بود و در کوفه می زیست برای

معاینه زخم امیرالمؤمنین آوردند . حضرت را با وسائل آن زمان معاینه کرد

( ۲ ) و با این آزمایش فهمید که زهر وارد خون حضرت شده است . لذا ]

نسبت به درمان [ اظهار عجز کرد . . . ( ۳ ) ] معمولاً احوال مریض را علاج را

[ به خود مریض نمی گویند ، به کسان او می گویند ، ولی او می دانست که علی

( ع ) کسی نیست که لازم باشد احوالاتش را به کسان او بگوید . پس عرض

کرد : یا امیرالمؤمنین ! اگر وصیتی دارید بفرمائید .

وقتی ام کلثوم سراغ آن لعین ازل و ابد ( ابن ملجم ) می رود ، شروع به

بدگوئی کردن به او می کند که پدر من با تو چه کرده بود که چنین کاری کردی

؟ بعد به او می گوید : امیدوارم که پدرم سلامت خود را باز یابد و روسیاهی

برای تو بماند . تا این جمله را ام کلثوم گفت ، ابن ملجم شروع به صحبت

کرد و گفت : خاطرت جمع باشد ،

پاورقی

۱ . شاید در جلسه دیگری این را توضیح دهم که یکی از معیارهای انسان

کامل چگونگی عکس العملش در مواجهه با مرگ است .

۲ . نوشته اند رگی از شش گوسفند را که گرم بود لای زخم گذاشت .

۳ . [ افتادگی از نوار است ] .

صفحه ۱۱۴

من آن شمشیر را به هزار درهم ( یا دینار ) خریدم و هزار درهم ( یا دینار

( دادم تا مسمومش کردند و من سمی به این شمشیر خورانیده ام که اگر بر سر

همه مردم کوفه هم یکجا وارد می شد ، همه را از بین می برد

. مطمئن باش پدر

تو زنده نمی ماند .

شگفتیهای علی (ع) و معجزه (۱) های انسانی او در اینجا ظهور می کند .

جزء وصایایش می گوید با اسیرتان مدارا کنید . و بعد می فرماید : « یا بنی

عبدالمطلب لا الفینکم تخوضون دماء المسلمین خوضا ، تقولون قتل

امیرالمؤمنین قتل امیرالمؤمنین ، الا لا تقتلن بی الا قاتلی » (۲) اولاد

عبدالمطلب ! نکند وقتی که من از دنیا رفتم ، بین مردم بیفتید و بگوئید

امیرالمؤمنین شهید شد ، فلان کس محرک بود ، فلان کس دخالت داشت و این

و آن را متهم کنید ، نمی خواهم دنبال این حرفها بروید ، قاتل من یک نفر

است .

به امام حسن (ع) فرمود : فرزندم حسن ! بعد از من اختیار او با توست

، می خواهی آزادش کنی ، آزاد کن و اگر می خواهی قصاص کنی ، توجه داشته

باش که او به پدر تو فقط یک ضربه زده است ، به او یک ضربه بزن ، اگر

کشته شد ، شد و اگر کشته نشد ، نشد . باز هم سراغ اسیرش را می گیرد : آیا

به اسیرتان غذا داده اید ؟ آیا به او آب داده اید ؟ آیا به او رسیدگی

کرده اید ؟ کاسه ای شیر برای مولا می آورند ، مقداری می نوشد ، می گوید باقی را

به این مرد بدهید تا

پاورقی

۱ . نه معجزه ای که برای اثبات حقانیت است ، بلکه معجزه ای که

بیشتر برای یک عالم ، معجزه است .

بنوشد و گرسنه نماند . رفتارش با دشمن اینگونه است که باعث شده مولوی

بگوید :

در شجاعت شیر ربا نیستی

در مروت خود که داند کیستی

اینها مردانگیهای علی (ع)

است ، انسانیت‌های علی (ع) است . علی (ع)

(ع) در بستر افتاده و ساعت به ساعت حالش وخیمتر می شود و سموم روی بدن

مقدس علی (ع) بیشتر اثر می گذارد . اصحاب ناراحتند ، گریه می کنند ،

نال می کنند ولی می بینند لب‌های علی خندان و شکفته است ، می فرماید : "

« و الله ما فجأنی من الموت وارد کرهته و لا طالع انکرته ، و ما کنت الا

کقارب ورد ، و طالب وجد » " ( ۱ ) به خدا قسم آنچه بر من وارد شده

است ، چیزی که برای من ناپسند باشد نیست ، ابد ! شهادت در راه خدا

همیشه آرزوی من بوده و برای من چه از این بهتر که در حال عبادت شهید شوم

. « و ما کنت الا کقارب ورد ، و طالب وجد » علی (ع) یک مثلی می آورد

که عرب با این مثل خیلی آشنا بود و آن این است که عرب در بیابانها و

به طور فصلی زندگی می کرد و وقتی در یک جا آب و علف برای حیوانات و

حشمت پیدا می شد ، تا وقتی که آب و علف بود در آنجا می ماند ، بعد در

جای دیگری آب و علف پیدا می کرد و می رفت . چون روزها خیلی گرم بود ،

گاهی شبها برای پیدا کردن نقطه ای که آب داشته باشد می رفتند ، یعنی شبها

دنبال آبگردی بودند ( قارب به چنین کسی می گویند ) . حضرت به مردم

می گوید : ای مردم ! برای کسی که در شب تاریک دنبال آب بگردد و ناگهان

آب را پیدا کند ، چه سرور و

پاورقی

۱ . نهج البلاغه ، نامه ۲۳ .



می دهد؟ مثل من، مثل عاشقی است که به معشوق خود رسیده و مثل

کسی است که در یک شب ظلمانی آب پیدا کرده باشد.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

واندر آن نیمه شب آب حیاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم

دادند

این بیت همان " فزت و رب الکعبه " را می گوید: " از غصه

نجاتم دادند " یعنی " فزت و رب الکعبه ". پرحرارت ترین سخنان

علی (ع) آنهایی است که در همین چهل و پنج ساعت (تقریباً) از ایشان

صادر شده است. علی (ع) اندکی بعد از طلوع فجر روز نوزدهم ضربت خورد

و در نیمه های شب بیست و یکم، روح مقدسش به عالم بالا پرواز کرد.

در لحظات آخر همه دور بستر علی (ع) جمع بودند. زهر به بدن مبارکش

خیلی اثر کرده بود و گاهی وجود مقدسش از حال می رفت و به حال اغما

درمی آمد، ولی همینکه به هوش می آمد باز از زبانش در می ریخت، حکمت و

نصیحت و پند و موعظه می ریخت. آخرین موعظه علی (ع) همان موعظه بسیار

بسیار پرحرارت و پرجوشی است که در بیست ماده بیان کرده است. اول حسن

و حسین و بعد بقیه اهل بیتش را مخاطب قرار می دهد. حسنم! حسینم! همه

فرزندانم و همه مردمی که تا دامنه قیامت سخن من به آنها می رسد با شما

هستم! (یعنی ما و شما هم مخاطب علی (ع) هستیم). در این کلمات،

جامعیت اسلام را بیان



می کند : « الله الله في الايتام ، الله الله »

صفحه ۱۱۷

۲ فی القرآن ، الله الله فی جيرانکم ، الله الله فی بیت ربکم ، الله الله

فی الصلوش الله الله فی الزکوش « ( ۱ ) . . . یک یک بیان می کند : خدا

را ، خدا را درباره یتیمان ، خدا را ، خدا را درباره قرآن ، خدا را ، خدا

را درباره همسایه هاتان ، خدا را ، خدا را . . . وقتی آن مطالبی را که در

نظر داشت بگوید گفت ، آنها که چشمشان به لبهای علی بود ، دیدند که حال

مولا بیشتر منقلب شد و عرقی به پیشانی مقدس علی ( ع ) آمد و دیگر علی (

ع ) توجهش را از مخاطبین سلب کرد . چشمها و گوشها متوجه لبهای علی بود

تا ببینند علی دیگر چه می خواهد بگوید . یک وقت دیدند صدای علی ( ع )

بلند شد : « اشهد ان لا اله الا الله ، و اشهد ان محمدا عبده و رسوله » .

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

پاورقی

۱ . بحار الانوار ( چاپ سنگی ) ، جلد ۹ ، صفحه ۷۴۶ ، و نهج البلاغه ، نامه

۴۷ .

صفحه ۱۱۸

**جلسه پنجم : اجمال نظریات مکاتب مختلف درباره انسان کامل**

**اشاره**

صفحه ۱۱۹

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، بارى الخلائق أجمعين ، والصلوش والسلام على  
عبدالله ورسوله ، وحببيه وصفيه ، و حافظ سره و مبلغ رسالاته ، سيدنا و  
نبينا و مولانا أبى القاسم محمد و اله الطيبين الطاهرين المعصومين .

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

" « هو الذى بعث فى الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم اياته و يزكيهم و

يعلمهم الكتاب و الحكمه و ان كانوا من قبل لفى ضلال مبين

« (۱) .

هر صاحب مکتبی که مکتبی برای بشریت آورده است ، نظریه ای درباره کمال انسان و یا انسان کامل دارد . در آن چیزی که به نام اخلاق نامیده می شود می گویند " اخلاق " فن است ، نه علم ، یعنی مربوط است به آنچه " باید " ، نه به آنچه " هست " ، یعنی مجموع آن خصلتها که انسان باید و [ یا ] بهتر است آنچنان باشد گفته می شود که اگر انسان دارای آن خصلتها باشد ، به مقام عالی انسانیت نائل شده است و این ، خود تعبیر دیگری از انسان والا ، انسان برتر یا انسان کامل است .

### پاورقی

۱ . سوره جمعه ، آیه ۲ .

صفحه ۱۲۰

### مکتب عقل

به طور کلی نظریات صاحبان مکاتب مختلف درباره انسان کامل در چند نظریه اساسی خلاصه می شود . یک نظر ، نظر عقلیون یا اصحاب عقل است ، یعنی نظر کسانی که به انسان بیشتر از زاویه عقل می نگرسته اند و گوهر انسان را همان عقل او می دانسته اند و نه چیز دیگر . عقل هم یعنی قوه تفکر و قوه اندیشیدن . فلاسفه قدیم و از آن جمله برخی فلاسفه قدیم خودمان نظیر بوعلی سینا اینطور فکر می کرده اند . آنها مدعی بوده اند که انسان کامل یعنی " انسان حکیم " ، و کمال انسان در حکمت انسان است .

مقصود آنها از حکمت چیست ؟ آیا مقصود آنها از حکمت ، همان چیزی است

که ما امروز "علم" می گوئیم؟ نه، مقصودشان از حکمت البته حکمت نظری نه عملی "دریافت کلی صحیح از مجموع هستی" است که غیر از علم است، زیرا علم دریافتی است از بخشی از هستی. برای اینکه فرق "فلسفه" و "علم" روشن شود، این مطلب را توضیح می دهم.

مثلا اگر شما می خواهید درباره شهر تهران اطلاع پیدا کنید، به دو گونه می توانید این اطلاع را کسب کنید: یکی اطلاع کلی و عمومی اما مبهم، و دیگر، اطلاع جزئی ولی مشخص. گاهی اطلاع شما درباره تهران مانند اطلاع یک مهندس شهرداری است که اگر به او بگویند نقشه کلی شهر تهران را بکش، می تواند چنین نقشه ای را بکشد و در آن، خیابانها و میدانها و پارکها را به طور کلی، روی صفحه کاغذ به شما نشان دهد: مثلا اینجا نیاوران و آنجا

تجربش

آن طرف ، شاه عبدالعظیم است [ و غیره ، یعنی ] اطلاعی از عموم و از سرپای تهران به شما می دهد ، اما همه اش مبهم است . او از همه تهران به شما اطلاعاتی داده است ، اندام تهران را برای شما کشیده است ولی اگر شما بخواهید خانه خود را در آن نقشه پیدا کنید نمی توانید ، خود آن مهندس هم از آن اطلاعی ندارد .

ولی یک نفر ممکن است اساساً نداند طول و عرض تهران چقدر است ، چند تا میدان و خیابان دارد ، نقاط مشخص تهران چیست ، چند تپه در وسط این شهر قرار دارد ، اما اگر درباره یک محله معین و خاص از او پرسید ، تمام جزئیات آن را می داند که این محله چند کوچه دارد و این کوچه ها به چه شکل به یکدیگر راه دارند و در هر کوچه چند خانه وجود دارد و حتی رنگ در خانه های این محله را می داند که این در ، سبز و آن یکی آبی و دیگری به چه رنگی است .

اگر از آن کسی که اطلاعاتش مختص به مجموع شهر است راجع به این کوچه پرسید ، کوچکترین اطلاعی ندارد و اگر از کسی که اطلاعاتش راجع به این کوچه و محله است ، راجع به اندام شهر تهران پرسید اطلاعی ندارد . فیلسوف به آن کسی می گویند که اندام هستی را در مجموع مطالعه می کند ، می خواهد رأس هستی را پیدا کند ، اول و آخر هستی را بیابد و مراتب هستی و قوانین کلی آن را دریابد . اما همین فیلسوف درباره فلان گیاه یا حیوان یا سنگ و یا

زمین و خورشید هیچ اطلاعی ندارد . حکمت از نظر فیلسوف یعنی اطلاع

سراسر هستی و از مجموع اندام عالم به طوری که در آینه ذهن حکیم ، سراسر

هستی و اندام عالم منعکس شود ، یعنی همه

صفحه ۱۲۲

هستی - ولی به صورت مبهم - در عقل حکیم ، مشخص شده باشد . می گفتند کمال

نفس انسان به این است که مجموع اندام عالم نه یک جزء بالخصوص و

بی اطلاع از جای دیگر در ذهن او منعکس شود . این را به این تعبیر می گفتند

: صیوروش الانسان عالما عقليا مضاهيا للعالم العینی گردیدن و شدن انسان ،

جهانی عقلانی مشابه با جهان عینی ، یعنی انسان خودش یک جهان در برابر آن

جهان بشود ، ولی آن جهان عینی است و این جهان ، جهانی عقلانی و فکری .

هر آن کس زدانش برد توشه ای

جهانی است بنشسته در گوشه ای

این بیت ، همین مطلب را می گوید .

انسان کامل به عقیده فلاسفه ، انسانی است که عقلش به کمال رسیده است

، به این معنا که نقش اندام هستی در ذهنش پیدا شده است . ولی با چه ]

وسیله به اینجا رسیده است ] ؟ با قدم فکر ، با قدم استدلال و برهان و با

قدم منطق حرکت کرده تا به اینجا رسیده است .

ولی فلاسفه تنها به این قناعت نمی کردند ، می گفتند دو حکمت وجود دارد :

حکمت نظری یعنی شناخت عالم به این صورتی که عرض کردم و حکمت عملی .

حکمت عملی چیست ؟ ( ۱ ) تسلط کامل عقل انسان بر همه غرائز و همه قوا و

نیروهای وجود خود. (۲) آن وقت می گویند اگر شما در حکمت نظری، عالم

را با

پاورقی

۱. حکمت عملی هم [مربوط به] عقل است.

.



۲ کتب اخلاق ما را اگر مطالعه کرده باشید ، می دانید که اغلب بر این

اساس قضاوت می کنند ، یعنی اخلاق ما بیشتر " اخلاق سقراطی " است و در

اخلاق سقراطی همیشه تکیه روی عقل است [ و در آن ، از این نوع مسائل مطرح

است : ] آیا عقل تو بر شهوت <

صفحه ۱۲۳

فکر و استدلال آن طور که گفتیم درک کنید و در حکمت عملی ، عقل خودتان را

بر نفستان مسلط کنید بطوری که نفس و قوای نفسانی تابع عقل باشند ، شما

یک انسان کامل هستید . این مکتب همانطور که عرض کردم مکتب عقل و

مکتب حکمت است ( حکمت که آنها می گویند ، مقصود همان است که عرض

کردم ) . در جلسات بعد به تفصیل نظر اسلام را درباره هر یک از این

نظریات خواهم گفت . عجالتا مکتبها را توضیح دهم تا بعد به نظر اسلام

برسم .

### مکتب عشق

مکتب دیگر درباب انسان کامل ، ( ۱ ) مکتب عشق است . مکتب عشق که

همان مکتب عرفان است ، کمال انسان را در عشق که مقصود ، عشق به ذات حق

است و در آنچه که عشق ، انسان را به آن می رساند ، می داند . برخلاف مکتب

عقل که مکتب حرکت نیست و مکتب فکر است حکیم سخن از حرکت ندارد ، به

عقیده او همه حرکتها ، حرکت ذهن است این مکتب ، مکتب حرکت است ،

اما حرکتی صعودی و عمودی ، نه حرکت افقی ( ۲ ) . در ابتدا که

< حاکم است یا شهوت بر غفلت؟ آیا عقلت بر غضبت حاکم است یا

غضبت بر عقلت؟ آیا عقلت بر واهمه ات حاکم است یا واهمه ات

بر عقلت؟

۱. قبلا عرض کردم که اصلا کلمه "انسان کامل" را اینها (عرفا)

برای اولین بار در عالم طرح کرده اند.

۲. البته منتهی به حرکت افقی می شود [ که توضیح آن می آید ].

صفحه ۱۲۴

انسان می خواهد به کمال برسد حرکتش باید صعودی و عمودی باشد، یعنی حرکت

به سوی خدا، پرواز به سوی خدا.

اینها معتقدند که سخن، سخن فکر نیست، سخن عقل نیست، سخن استدلال

نیست، سخن، سخن روح انسان است. به عقیده اینها روح انسان واقعا به

حرکت معنوی حرکت می کند تا آنجا که به خدا می رسد. همینجاست که جنجال

به پا شده است که "انسان به خدا می رسد" یعنی چه؟ [ ولی ] آنها حرف

خودشان را در جای خود، خوب گفته اند. مکتب عشق اساسا مکتب عقل را

تحقیر می کند.

یکی از فصول و بخشهای بسیار عالی ادبیات ما ( ۱ )، بخش "مناظره

عقل و عشق" است. چون کسانی که وارد این بحث شده اند اغلب خودشان اهل

عرفان بوده اند، همیشه عشق را بر عقل پیروز کرده اند.

مکتب عشق برای رسیدن انسان به کمال، عقل را کافی نمی داند، می گوید

عقل، جزئی از وجود انسان است، نه اینکه تمام ذات انسان عقل او باشد،

( ۲ ) عقل مثل چشم، یک ابزار است، ذات و جوهر انسان که عقل نیست،

ذات و جوهر انسان، روح است و روح از عالم عشق است و جوهری است که در

آن ، جز حرکت به سوی حق چیز دیگری نیست . این است که عقل در این

تحقیر می شود .

پاورقی

۱ . متأسفانه اینها هیچ در ادبیات ما شناخته نمی شود ، حتی در دانشکده ادبیات و امثال اینها این حرفها را درک نمی کنند و اینها را مسخ می کنند.

۲ . برگسون در عصر اخیر ، خیلی روی این مطلب تکیه کرده است .

صفحه ۱۲۵

حافظ گاهی [ این مطلب را ] با تعبیرات عجیبی می گوید :

بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل بیا که سود کسی برد کاین تجارت

کرد

عرفا همیشه مستی را به آن معنا که خود می گویند بر عقل ترجیح می دهند .

آنها حرفهای خاصی دارند ، توحید ، نزد آنها معنی دیگری دارد ، توحید آنها

وحدت وجود است ، توحیدی است که اگر انسان به آنجا برسد همه چیز شکل [

حرفی ] پیدا می کند . در این مکتب انسان کامل در آخر ، عین خدا می شود ،

اصلا انسان کامل حقیقی ، خود خداست و هر انسانی که انسان کامل می شود ، از

خودش فانی می شود و به خدا می رسد . راجع به این مکتب هم در جای خود

صحبت می کنیم .

## مکتب قدرت

مکتب دیگری در باب انسان کامل وجود دارد که نه بر " عقل " تکیه دارد

و نه بر " عشق " ، فقط بر " قدرت " تکیه دارد . انسان کامل یعنی

انسان مقتدر ، و کمال یعنی قدرت به هر معنی ای که قدرت را در نظر بگیرید  
یعنی اقتدار ، زور .

در یونان قدیم گروهی بودند که اینها را " سوفسطائیان " می گویند .

اینها در کمال صراحت این مطلب را بیان کرده اند که اصلا " حق " یعنی "

زور " ، هر جا که زور هست حق هم هست و هر جا که قدرت هست ، حق ،

همان

قدرت است و ضعف مساوی است با بی حقی و ناحقی . برای آنها اساسا

عدالت و ظلم معنی و

صفحه ۱۲۶

مفهوم ندارد و لهذا [ به " حق " ] می گویند : " حق زور " ، یعنی حق

ناشی از زور ، به این معنا که هر حقی ناشی از زور است . اینها معتقدند

که انسان تمام تلاشش باید برای کسب زور و کسب قوت و قدرت باشد و بس

، و انسان هیچ قید و حدی هم نباید برای قدرت خود قائل شود .

این مکتب را در یکی دو قرن اخیر نیچه فیلسوف معروف آلمانی احیا و

دنبال کرد و در کمال صراحت این مکتب را بیان کرد . از نظر اینها ،

اینکه می گویند : " راستی خوب است " ، " درستی خوب است " ، "

امانتداری خوب است " ، " احسان خوب است " ، " نیکی خوب است "

، همه ، حرفهای مفت و چرند است . " هر که ضعیف بود ، زیر بازویش را

بگیر " یعنی چه ؟ یک لگد هم به او بزن . او گناهی از این بالاتر ندارد

که ضعیف است ، حال که ضعیف است تو هم سنگی روی سرش بینداز . نیچه که

خودش یک آدم ضد خدا و ضد دین است معتقد است که دین را ضعفا اختراع

کرده اند ، درست برعکس نظریه کارل مارکس که می گوید : دین را اقویا

اختراع کرده اند برای اینکه ضعفا را اسیر خودشان نگه دارند . نیچه می گوید

دین را ضعفا اختراع کرده اند ، برای اینکه قدرت اقویا را محدود کنند و

خیانتی که به عقیده او دین به بشر کرده است ، این است که مفاهیمی همچون

بخشش

، جود ، رحم ، مروت ، انسانیت ، خوبی ، عدالت و امثال اینها را  
بین مردم پخش کرده و بعد ، اقویا گول خورده اند و به خاطر عدالت و جود و  
مروت و انسانیت ، مجبور شده اند کمی از قدرت خود بکاهند .

نیچه می گوید ادیان گفته اند : "مجاهده با نفس" ، چرا

صفحه ۱۲۷

مجاهده با نفس ؟ بگوئید پروریدن نفس ، نفس پروری ، ادیان گفته اند : "  
مساوات" ، می گوید : مساوات چرند است ، مساوات یعنی چه ؟ همیشه باید  
یک عده زیردست ( ۱ ) باشند و یک عده زیردست ، زیردستها جانشان  
دریاید و برای زیردستها کار کنند ، تا آنها رشد کنند و گنده شوند و مرد  
برتر از میان آنها پیدا شود . ادیان گفته اند : "تساوی حقوق زن و مرد"  
، می گوید این هم حرف مزخرفی است ، مرد ، جنس برتر و قویتر است و زن  
برای خدمت به مرد خلق شده و هیچ هدف دیگری در کار نیست ، تساوی حقوق  
زن و مرد هم غلط است .

این مکتب اساسا انسان برتر و والا و انسان کامل را مساوی با انسان  
مقتدر و انسان زورمند می داند و کمال را مساوی با قوت و قدرت .

### آیا زندگی تنازع بقاست ؟

از همین قبیل حرفها کم و بیش در بین ما ندانسته و به طور ناخودآگاه  
رواج پیدا کرده است ، مثلا می گوئیم "زندگی تنازع بقاست" ، نه ،  
زندگی تنازع بقا نیست . تنازع بقا ، به معنی دفاع از خود ، حق است .

حتی بعضی از علمای اسلامی مثل فرید و جدی گفته اند که جنگ در میان بشر



یک ضرورت است و تا بشر هست جنگ باید

پاورقی

۱.

باشد ، جنگ ، ناموسی در زندگی بشر است و معتقد شده اند که قرآن هم این

مطلب را تأیید کرده است ، آنجا که می فرماید : " « و لولا دفع الله

الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بيع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم

الله كثيرا » ( ۱ ) یا در جای دیگر می فرماید : " « لولا دفع الله

الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض » ( ۲ ) گفته اند قرآن در اینجا صریحا

جنگ را یک امر مشروع بیان می کند . می گوید اگر نبود که خدا به وسیله

بعضی از انسانها جلوی بعضی از انسانهای دیگر را می گیرد ، زمین تباہ شده

بود ، اگر نبود که خدا به وسیله انسانهایی جلوی فساد انسانهای دیگر را

می گیرد ، معبد و صومعه و کنیسه ای نبود ، مسجدی نبود .

ولی اینها این آیه قرآن را اشتباه فهمیده اند . این آیه در قرآن ، مسئله

دفاع را طرح می کند و در مقابل مسیحیت حرف می زند . قرآن در جواب آن

پاپ یا کشیش مسیحی که می گوید جنگ مطلقا محکوم است و ما " صلح کل "

هستیم ، می گوید جنگ محکوم است ، اما جنگی که تجاوز باشد ، نه جنگی که

دفاع از حق و حقیقت است . آقای کشیش ! اگر جنگ دفاعی نبود ، جنابعالی

هم نمی توانستی به کلیسا بروی و عبادت کنی ، آن مؤمن مسجدی هم نمی توانست

در مسجد عبادت کند . عبادت آن مؤمن مسجدی که در مسجد عبادت می کند ،

مرهون دلیری آن سربازی است که دارد از حق و حقیقت دفاع می کند . آقای

مسیحی ! تو هم که در کلیسا به خیال خودت

عبادت می کنی باید ممنون آن

سرباز باشی .

پاورقی

۱ . سوره حج ، آیه . ۴۰

۲ . سوره بقره ، آیه . ۲۵۱

صفحه ۱۲۹

بنابراین مانعی ندارد که انسان به مرحله ای از کمال و تربیت برسد که

اساساً متجاوززی وجود نداشته باشد ، جنگ مشروعی هم وجود نداشته باشد . ( ۱ )

( بنابراین ، اینکه می گویند زندگی تنازع بقاست ، به این معنا که لازمه

زندگی جنگ و تنازع است ، حرف درستی نیست .

مطلبی می خواهم بگویم [ که شاید برای برخی ناراحت کننده باشد ، چون ]

بعضی از جوانان از شنیدن چیزی که برخلاف میلشان باشد ناراحت می شوند .

جمله ای به امام حسین ( ع ) منسوب شده است که نه معنایش درست است و

نه در هیچ کتابی گفته شده که این جمله از امام حسین ( ع ) است و چهل ،

پنجاه سال هم بیشتر نیست که در دهانها افتاده است . می گویند امام حسین

( ع ) فرموده است : " ان الحیاش عقیدش و جهاد " « حیات یعنی داشتن

یک عقیده و در راه آن عقیده جهاد کردن . نه ، این با فکر فرنگیها جور

درمی آید که می گویند انسان باید یک عقیده ای داشته باشد و در راه آن عقیده

بجنگد . قرآن از " حق " سخن به میان می آورد . جهاد و حیات از نظر قرآن

یعنی " حق پرستی " و " جهاد در راه حق " ، نه عقیده ، و جهاد در راه

عقیده .

پاورقی

۱ . اخیرا که درباره آنچه در اسلام جامعه ایده آل معرفی می شود یعنی دولت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه مطالعه می کردم ، دیدم چه داستان عجیبی است و چطور یک راه بزرگی برای شناختن جامعه

ایده آل اسلام است . می گوید

در آن زمان یصطلح سباع بهائم حتی درندگان با یکدیگر صلح و آشتی می کنند و جنگ برای همیشه از بین می رود ، یعنی مردم به حدی از کمال می رسند که دیگر متجاوزی وجود ندارد تا جنگی وجود داشته باشد .

صفحه ۱۳۰

عقیده ممکن است حق باشد و ممکن است باطل باشد . " عقیده " انعقاد است ، هزاران انعقاد در ذهن انسان پیدا می شود . این مکتب دیگری [ غیر از اسلام ] است که می گوید انسان باید بالاخره یک عقیده و آرمان و ایده ای داشته باشد و باید در راه آن آرمان هم ، جهاد و کوشش کند ، حال آن عقیده چیست ؟ می گویند هر چه می خواهد باشد . قرآن حرفهایش خیلی حساب شده است ، قرآن همیشه می گوید " حق " و " جهاد در راه حق " ، نمی گوید " عقیده " ، و جهاد در راه عقیده " ، می گوید اول عقیده ات را باید اصلاح کنی . بسا هست که اولین جهاد [ تو ] ، جهاد با خود عقیده ات است ، اول باید با عقیده ات جهاد کنی و عقیده درست و صحیح و حق را بدست بیاوری ، بعد که حق را کشف کردی ، باید در راه حق جهاد کنی . ( ۱ )

به هر حال این حرفها که اساسا انسان کامل مساوی است با انسان قدرتمند و زورمند ، پایه اش روی همان اصل تنازع بقاست که در فلسفه داروین اینقدر روی آن تکیه کرده اند که حیات ، تنازع بقاست و حیوانات همیشه در حال تنازع بقا هستند . [ می گوئیم ] اگر " حیوانات " و " غیر انسان " هم

اینچنین هستند ، ما نمی توانیم انسان را در این

بدانیم [ بطوریکه بگوئیم ] حیات انسان هم جز جنگ برای بقا نیست . آخر

، معنی این حرف این است که " تعاون بقا " چیزی نیست ، پس این

صمیمیتها ، وحدتها ، تعاونها ، همکاریها و محبتها در میان افراد بشر

چیست ؟ می گویند اشتباه کردی ! " تعاون " را " تنازع " تحمیل کرده

است ، در پشت همین

پاورقی

۱ . [ استاد در آخر جلسه نهم همین کتاب در این باره توضیح بیشتری

می فرمایند ] .

صفحه ۱۳۱

تعاونها ، صمیمیتها و دوستیها ، " تنازع " است . می گوئیم چطور ؟

می گویند اصل در زندگی انسان ، جنگ است ولی وقتی انسانها در مقابل دشمن

بزرگتر قرار می گیرند ، آن دشمن بزرگتر " دوستی " را به اینها تحمیل

می کند . این دوستیها در واقع دوستی نیست ، صمیمیت نیست ، حقیقت نیست

و نمی تواند حقیقت داشته باشد ، اینها همکاری است برای مقابله با دشمن

بزرگتر ( به اصطلاح در اینجا یک تز و آنتی تزی است ) ، برای مقابله با

دشمن بزرگتر است که تعاونها و صمیمیتها پیدا می شود . همین دشمن را بردار

، می بینی جمعی که همه با یکدیگر دوست بودند ، فوراً دو شقه می شوند و

انشعاب پیدا می کنند و تبدیل به دو دشمن می شوند . اگر باز یک دسته از

بین بروند و دسته دیگر باقی بمانند ، همینها دوباره تجزیه می شوند و آنقدر

تجزیه می شوند که فقط دو نفر باقی بمانند ، وقتی این دو باقی ماندند و

سومی در مقابلشان نبود ، همین دو تا با یکدیگر می جنگند . از نظر اینها

تمام دوستیها ، صلحها ، صفاها ، صمیمیتها ، انسانیتها ، یگانگیها و

اتحادها را دشمنیها به بشر

تحمیل می کند . پس در نظر اینها اصل ، تنازع

است و تعاون ، مولود تنازع است ، بچه تنازع است ، فرع بر تنازع است .

### مکتب ضعف

همانطور که مکتب عقل نقطه مقابلی داشت که منکر آن بود و مکتب عشق هم

نقطه مقابلی داشت که یک عده اساسا این حرفها را از خیالات و اوهام

می دانستند ، مکتب قدرت هم نقطه مقابل دارد .

صفحه ۱۳۲

بعضی در حد افراط ، قدرت را تحقیر کرده اند و اساسا کمال انسان را در

ضعف او دانسته اند . از نظر اینها انسان کامل ، یعنی انسانی که قدرت

ندارد ، زیرا اگر قدرت داشته باشد تجاوز می کند . سعدی خودمان در یک

رباعی چنین اشتباه بزرگی کرده است ، می گوید :

من آن مورم که در پایم بمالند

نه زنبورم که از نیشم بنالند

می گوید من آن مورچه ای هستم که زیر پا ، لگدم می کنند ، زنبور نیستم که

نیش بزنم و از نیشم ناله کنند .

کجا خود شکر این نعمت گزارم

که زور مردم آزاری ندارم

( ۱ )

نه آقای سعدی ! مگر امر دائر است که انسان یا باید مور باشد و یا

زنبور که می گوئی من از میان مور بودن یا زنبور بودن ، مور بودن را



انتخاب می کنم . تو نه مور باش که زبردست و پاله شوی و نه زنبور باش

که به کسی نیش بزنی . سعدی اینطور باید می گفت :

نه آن مورم که در پایم بمالند

نه زنبورم که از نیشم بنالند

چگونه شکر این نعمت گزارم

که دارم زور و آزاری ندارم

اگر آدم زور داشته باشد و آزاری نداشته باشد ، جای شکر دارد والا اگر

زور نداشته باشد و آزار هم نداشته باشد ، مثل این می شود که شاخ ندارد

شاخ هم نمی زند ، اگر شاخ داشتی و شاخ نزدی ، آن وقت هنر کرده ای .

سعدی در جای دیگر می گوید :

بدیدم عابدی در کوهساری

قناعت کرده از دنیا به غاری

چرا گفتم به شهر اندر نیائی

که باری ، بند از دل برگشائی

پاورقی

۱ . گلستان ، باب سوم ، حکایت دوم .

صفحه ۱۳۳

عابدی را که به کوهی پناه برده و آنجا مشغول عبادت است ، توصیف و

تمجید می کند . می گوید من به او گفتم که تو چرا به شهر نمی آئی که به مردم

خدمت کنی . ( ۱ ) عابد یک عذری می آورد ، سعدی هم سکوت می کند ، مثل

اینکه عذر عابد را قبول کرده است ، می گوید :

بگفت آنجا پری رویان نغزند

چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

پری رویان نغز در شهر هستند ، اگر چشمم به آنها بیفتد ، اختیار خودم را

ندارم و نمی توانم خودم را ضبط کنم ، [ لذا ] آمده ام خودم را در دامن غار

حبس کرده ام .

ماشاءالله به این کمال ! آدم برود خودش را یک جا حبس کند [ که به

کمال برسد [؟ این که کمال نشد . آقای سعدی ! قرآن احسن القصص را برای

شما نقل کرده است . احسن القصص قرآن ، داستان یوسف است ، داستان

یوسف ، داستان " « انه من يتق و يصبر » " ( ۲ ) است ، یعنی قرآن

می گوید تو هم یوسف باش ! تمام امکانات و شرایط برای کامجویی فراهم شده

و حتی راه فرار بسته است ولی در عین حال ، عفت خود را حفظ می کند و

درهای بسته را به روی خود باز می کند . یوسف ، جوانی عزب و بدون زن و در

نهایت درجه زیبایی

پاورقی

البته سعدی ضد این مطلب را هم در جای دیگر گفته است :

صاحب‌دلی به مدرسه آمد زخانقاه

بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفت آن گلیم خویش برون می برد ز موج

وین سعی می کند که بگیرد غریق را

که در فرق عالم و عابد ، حرف درستی گفته است .

۲ . سوره یوسف ، آیه . ۹۰

صفحه ۱۳۴

است . به جای اینکه او سراغ زنها برود ، زنها سراغ او می آیند . روزی

نیست که صدها نامه و پیغام برای او نیاید و از همه بالاتر اینکه

متشخصترین زنان مصر ، " عاشق صد در صد عاشق " او شده است . [ زلیخا ]

شرایط را فراهم کرده و خطر جانی برای او ایجاد کرده که یا کام می دهی و یا

تو را به کشتن خواهم داد و خون تو را خواهم ریخت ، ( قرآن اینطور تعلیم

می دهد ، [ مثل سعدی سخن ] نمی گوید ) . اما یوسف چه می کند ؟ دست به سوی

خدا برمی دارد و می گوید : " رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه "

( ۱ ) پروردگارا ! زندان برای من از آنچه این زنها مرا به سوی آن دعوت

می کنند ، بهتر است ، خدایا مرا به زندان بفرست ولی به چنگال این زنها

گرفتار مکن ، امکان و قدرت اعمال شهوت دارم ، ولی نمی کنم .

بنابراین ، کمال انسان در ضعف انسان نیست ، [ اگرچه ] گاهی در

ادبیات ما از این نوع حرفها دیده می شود که کمال انسان را در ضعف انسان

معرفی می کنند ، حتی باباطاهر در یکی از اشعار خودش همین را می گوید :

زدست دیده و دل هر دو فریاد

هر آنچه دیده بیند دل کند یاد

تا اینجا

درست است ، ولی بعد می گوید :

بسازم خنجری نیشش ز فولاد

زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

هر چه می بینم دلم می خواهد ، برای اینکه دل را راحت کنم ، یک خنجر  
می خواهم که با آن خود را کور کنم تا دلم راحت شود . خوب ، یک چیزهایی

را هم می شنوی و باز دلت می خواهد ، پس یک

پاورقی

۱ . سوره یوسف ، آیه . ۳۳

صفحه ۱۳۵

خنجر هم باید در گوشه‌های فرو کنی ! اخته هم که قطعاً باید بشوی تا خودت

را راحت راحت کرده باشی ! بعد می شوی " شیر بی دم و سرو اشکمی " که

مولوی در مثنوی نقل می کند . ( ۱ ) عجب انسان کاملی ، باباطاهر درست

کرده ! انسان کامل باباطاهر ، دیگر خیلی عالی می شود ! انسانی که نه دست

دارد ، نه پا دارد ، نه چشم دارد ، نه گوش دارد و هیچ چیز دیگری هم

ندارد !

ما از این نوع دستورالعملها و اخلاقیهای ضعیف پرور و دنی پرور در گوشه و

کنار ادبیات خودمان زیاد داریم ، ولی باید توجه داشته باشیم که بشر

اشتباه می کند و همیشه در حال افراط و تفریط است . از اینجا انسان می فهمد

که واقعا اسلام نمی تواند جز از ناحیه خدا باشد . اگر آدم ، سقراط باشد یک

گوشه را می گیرد و اشتباه می کند ، افلاطون یک گوشه را می گیرد و اشتباه

می کند، بوعلی سینا یک گوشه را می گیرد، محی الدین عربی و مولوی یک گوشه

را می گیرند، نیچه یک گوشه را می گیرد، کارل مارکس یک گوشه دیگر را

می گیرد، ژان پل سارتر یک گوشه دیگر را می گیرد، آن وقت چطور می تواند

پیغمبر، یک بشر باشد و اینگونه مکتبش

جامع و عالی و مترقی باشد؟!

گویی اینها همه یک عده بچه هستند ، حرفهایشان را زده اند و در نهایت امر ، یک معلم حرف خود را می گوید ، آن هم چقدر راقی و چقدر عالی ! این هم ( مکتب ضعف ) به هر حال یک مکتب است .

پاورقی

۱ . ]

شیر بی دم و سر و اشکم که دید

اینچنین شیری خدا کی آفرید

[ صفحه ۱۳۶

### مکتب محبت ( مکتب معرفت )

مکتب دیگری در مورد انسان کامل وجود دارد که آن را ، هم می توان مکتب

محبت نامید و هم مکتب معرفت به معنای " معرفهالنفس " .

از چند هزار سال پیش در شرق آسیا افکار و اندیشه های بسیار بلندی وجود

داشته که الان هم کتابهای بسیار قدیمی هندی که به فارسی هم ترجمه شده وجود

دارد ، مثل " او پانیشادها " که [ کتبی ] فوق العاده عالی است .

استاد بزرگوار ما علامه طباطبائی - سلمه الله تعالی - ( ۱ ) وقتی در

چندین سال پیش برای اولین بار " او پانیشادها " را خوانده بودند ، خیلی

اعجاب داشتند و می گفتند که مطالب بسیار بسیار بلندی در این کتابها هست

که کمتر مورد توجه است .

در این مکتب ، محور همه کمالات انسان ، خودشناسی است . این مکتب



می گوید: "خودت را بشناس". البته "خودت را بشناس" راسقراط هم گفته است و همه پیغمبران هم گفته اند، پیغمبر اسلام هم فرموده است که: «من عرف نفسه عرف ربه»، ولی در این مکتب فقط روی همین نکته تکیه شده است که خودت را بشناس.

پاورقی

۱. [خواننده گرامی توجه دارد که این سخنرانی در زمان حیات مرحوم

استاد علامه

کتابی ترجمه شده است که حاوی تعدادی از مقالات و نامه های گاندی است به نام " این است مذهب من " که به نظر من کتاب خوبی است . گاندی در این کتاب ( ۱ ) می گوید : من از مطالعه " اوپانیشادها " به سه اصل پی بردم که این سه اصل برای من ، یک عمر دستورالعمل زندگی بود . اولین اصلی که گاندی ذکر می کند ، این است : تنها یک حقیقت در عالم وجود دارد و آن شناختن نفس است ، ( ۲ ) " خودت " را بشناس ! گاندی براساس همین مطلب ، به قدری زیبا به دنیای فرنگ حمله می کند ، [ آنجا که ] می گوید :

" فرنگی ، دنیا را شناخته و خودش را نشناخته و چون خودش را نشناخته ، هم خودش را بدبخت کرده است و هم دنیا را " و عجیب در اینجا داد سخن می دهد و سخنش فوق العاده عالی است .

اصل دوم : هر که خود را شناخت ، خدا را هم می شناسد و دیگران را هم می شناسد .

اصل سوم : فقط یک نیرو [ و یک آزادی و یک عدالت ] ( ۳ ) وجود دارد و آن ، نیروی " تسلط بر خویشتن " است . هر کس بر خویشتن مسلط شد ، بر اشیاء دیگر مسلط می شود و درست هم مسلط می شود ، و تنها در دنیا یک نیکی وجود دارد و آن ، دوست داشتن دیگران مانند دوست داشتن خویش است و به

عبارت دیگر ، دیگران

۲. در ترجمه فارسی نوشته شده: "و آن، شناسائی " ذات "

است "

، ولی در ترجمه اشتباه شده است ، ذات و نفس خیلی به هم نزدیک است ،  
اما ذات در فارسی این معنا را نمی دهد . باید در ترجمه فارسی گفته می شد :  
" شناسائی نفس " .

۳ . [ مطلب داخل گروه از روی ترجمه کتاب فوق نوشته شده است ] .

صفحه ۱۳۸

را باید مانند خود انگاریم .

اینها مقصودشان از معرفت همان معرفه‌النفس ( شناختن خود ) است .  
می دانید در فلسفه هندی ، مسأله " مراقبه " مطرح است ، مسأله در خود  
فرو رفتن مطرح است . ( البته حالا به صورت ریاضتهای شاقه و کارهای  
جوکیها درآمده و چیزهای دیگری در آن پیدا شده است ، من اینها را نمی گویم  
( . اساس فلسفه هندی بر شناختن نفس و مراقبه و طرد خاطرات و کشف  
حقیقت " خود " است و از شناختن خود ، محبت پیدا می شود .  
پس انسان کامل در این مکتب ، یعنی انسانی که خود را بشناسد که اگر  
خود را شناخت ، بر خود مسلط می شود و بعد که بر خود مسلط شد ، نسبت به  
دیگران محبت پیدا می کند . حال می خواهید اسم این مکتب را " مکتب  
معرفت " بگذارید و یا " مکتب محبت " ، اسمش را هر چه می خواهید  
بگذارید .

**دو مکتب دیگر**

در دو سه قرن اخیر یک سلسله مکتهای دیگر پیدا شده است که اینها

بیشتر به جنبه های اجتماعی گرایش پیدا کرده اند ، نه به جنبه های فردی .

یکی انسان کامل را " انسان بی طبقه " می داند ، معتقد است که اگر انسانی

در طبقه ای باشد مخصوصا در طبقه های عالیتر همیشه یک انسان معیوب است و

بلکه در جامعه طبقاتی ، هیچوقت انسان درست و سالم

وجود ندارد . این

مکتب ، به انسان کامل ایده آل هم چندان معتقد نیست ، چون برای انسان

مقام

صفحه ۱۳۹

زیادی قائل نیست . انسان کامل از نظر این مکتب ، یعنی انسان بی طبقه ،

انسانی که همیشه با انسانهای دیگر در وضعی مساوی زندگی کند .

بعضی دیگر ، بیشتر روی مسئله آزادی و آگاهی انسان که منظورشان از "

آگاهی " ، بیشتر آگاهیهای اجتماعی است تکیه کرده اند . مکتب

اگزیستانسیالیسم تکیه اش بیشتر روی آزادی و آگاهی و مسئولیتهای اجتماعی

است . از دیدگاه این مکتب انسان کامل یعنی انسان آزاد ، انسان آگاه ،

انسان متعهد ، انسان مسؤل ، ولزمه آزادی ، حالت پرخاشگری و عصیانگری

است که این هم خودش یک مکتب دیگری است .

### **مکتب برخورداری**

در این میان ، می توان گفت مکتب دیگری هم وجود دارد و آن ، مکتب "

برخورداری " است که به مکتب قدرت ، خیلی نزدیک است . می گویند :

اینکه باید " انسان کامل ، حکیم باشد " ، " انسان کامل ، به خدا برسد

" و چنین و چنان باشد ، همه ، حرف است و فلسفه بافی ، اگر می خواهی به

کمال انسانی خودت برسی ، کوشش کن که برخوردار باشی ، هر چه از مواهب

خلقت ، بیشتر برخوردار باشی کاملتر هستی ، اصلا انسان کامل یعنی انسان

برخوردار . لهذا کسانی که کمال انسان را به علم می دانند نه به حکمت و

علم را هم عبارت از شناخت طبیعت می دانند و شناخت طبیعت را هم برای

تسلط بر طبیعت و برای اینکه طبیعت در خدمت انسان قرار

صفحه ۱۴۰

بگیرد و انسان از آن بهره برد [ می خواهند ]، در آخر ، حرفشان به این

برمی گردد که علم هم ارزشش برای

انسان یک ارزش وسیله ای است ، نه ارزش

ذاتی ، علم برای انسان ، از این جهت خوب است که وسیله تسلط انسان بر

طبیعت است و طبیعت را مسخر انسان قرار می دهد ، و وقتی که طبیعت را

مسخر انسان قرار داد ، انسان ، بهتر از طبیعت بهره مند و مستفیض و

برخوردار می شود . پس اگر می خواهید انسانها را به کمال برسانید ، باید

کوشش کنید آنها را به برخورداری از طبیعت برسانید ، و کمالی هم غیر از

برخورداری از طبیعت وجود ندارد و اینکه برای علم این همه قداستها قائل

شده اند ، ارزش ذاتی و کمال ذاتی قائل شده اند ، همه ، حرف است ، علم

یک ابزار بیشتر نیست ، علم برای بشر نظیر شاخ است برای گاو ، نظیر

دندان است برای شیر .

اینها یک سلسله نظریاتی است که چنانکه عرض کردم ، نظر اسلام را

درباره هر یک به تفصیل بیان خواهم کرد که اسلام چقدر برای عقل ارزش قائل

است ، برای آنچه آنها عشق می نامند چقدر ارزش قائل است و برای قدرت ،

مسئولیت‌های اجتماعی و جامعه بی طبقه چقدر ارزش قائل است . هر کدام از

اینها داستان مفصلی دارد .

### **طرز مواجهه با مرگ**

دو کلمه فقط می خواهم عرض کنم و آن این است که شک نداریم یکی از

مظاهر کمال انسان ، طرز مواجهه او با مرگ است ، چون ترس از مرگ یک

نقطه ضعف بزرگ در انسان است و بسیاری



از بدبختیهای بشر ناشی از ترس از مرگ است مانند تن به پستیها و

دنائتها دادن و هزاران بدبختی دیگر . اگر کسی از مرگ نترسد ، سراسر

زندگیش عوض می شود و انسانهای خیلی بزرگ ، آن انسانهایی هستند که در

مواجهه با مرگ ،

در نهایت شهادت و بلکه بالاتر از شهادت با لبخند و

خوشروئی به سراغ مرگ رفته اند ( ۱ ) . اگر مرگ در راه انجام مسئولیت

فرا رسد ، برای انسان سعادت است : « انی لا اری الموت الا سعادت ، و لا

الحیاش مع الظالمین الا برما » ( ۲ ) . مواجهه با مرگ به این شکل را کسی

نمی تواند ادعا کند ، جز اولیاء حق ، آنها که مرگ برایشان جز انتقال از

خانه ای به خانه دیگر و یا به تعبیر امام حسین ( ع ) جز عبور از روی یک

پل ، چیز دیگری نیست . امام حسین ( ع ) صبح عاشورا به اصحابش فرمود :

« ما الموت الا قنطرش تعبر بکم عن البوس و الضراء الی الجنان » ( ۳ ) مرگ

جز یک پل که از رویش می گذرید ، چیز دیگری نیست ، اصحاب من ! ما یک

پلی پیش رو داریم که باید از روی آن عبور کنیم ، این پل نامش مرگ است

، از این پل که رد شدیم ، دیگر رسیده ایم به آنجا که قابل تصور نیست .

لحظه به لحظه که مرگ نزدیکتر می شود ، چهره اباعبدالله خندان تر و متبسم تر

می شود .

پاورقی

۱ . ولی نه مرگی که خودکشی باشد ، [ بلکه ] مرگی که در راه هدفشان باشد

، چون احساس می کنند که در زندگی ، رسالت و مسئولیت دارند . آدمی که

خودکشی کند ، از زیر بار مسئولیت شانه خالی کرده است .

۲ . لهوف ص ۶۹ ، نفس المهموم ص ۱۱۶ .

۳ . معانی الاخبار صدوق ، ص ۲۸۹ .

یکی از کسانی که همراه عمر سعد و وقایع نگار قضایا بود ، در

حیات امام حسین (ع) که دیگر جنگها تمام شده بود و ایشان در همان گودال

قتلگاه، بی حال افتاده بودند، برای اینکه ثوابی کرده باشد، رفت نزد

عمر سعد (۱) و گفت: اجازه بده من یک جرعه آب برای حسین بن علی ببرم

، چون او به هر حال رفتنی است، این آب را بخورد یا نخورد، برای تو

تأثیری ندارد. عمر سعد اجازه داد، ولی وقتی این مرد رفت، آن لعین ازل

و ابد (شمر) داشت برمی گشت، در حالیکه سرمقدس را همراه داشت. همین

مردی که برای امام آب برده بود، می گوید: والله لقد شغلنی نور وجهه عن

الفکرش فی قتله بشاشت چهره اش نگذاشت که اصلاً درباره کشته شدنش فکر کنم

، یعنی در حالیکه سر امام حسین بریده می شد، لبش خندان بوده است.

انسان کامل یعنی انسانی که حوادث روی او اثر نمی گذارد... (۲) علی

(ع) آن کسی است که مراحل و مراتب اجتماعی را از پائین ترین شغل از

جنبه اقتصادی مثل عملگی (۳) تا عالیترین [مناسب] اجتماعی که

زاممداری و خلافت است [طی کرده است]. "علی الوردی" می گوید علی (

ع) فلسفه کارل مارکس را نفی کرد، برای اینکه علی در کوخ همانجور

زندگی می کرد که در کاخ، و در کاخ همانطور زندگی می کرد که در کوخ (مقصود

کاخ

پاورقی

۱. [مثل] بعضی از آدمهای مقدس پیشه ما که می خواهند عملی که هیچ

زحمتی و عکس العملی نداشته باشد، انجام دهند و در ضمن ثوابی

هم کرده

باشند .

۲ . [ افتادگی از نوار است ] .

۳ . علی ( ع ) مدتها عملگی هم کرده است ، نه اینکه [ پول ] نداشته

است ، علی هر چه که می داشت مثل غنائم جنگی انفاق می کرد و فردا دنبال

کار کردن می رفت .

صفحه ۱۴۳

واقعی نیست ) ، یعنی علی ( ع ) در پست عملگی همانطور فکر می کند که در

پست خلافت . به این دلیل ، اینها را انسان کامل می گویند .

### دفن مخفیانه علی ( ع )

ما برای چه اینجا جمع شده ایم ؟ در عزای یک انسان کامل . علی را شبانه

دفن کردند ، چرا ؟ برای اینکه علی همانطور که دوستان فوق العاده شیفته ای

دارد ، دشمنان سرسختی هم دارد . در کتاب " جاذبه و دافعه علی ( ع ) "

گفته ایم که اینگونه انسانها ، هم جاذبه فوق العاده شدید دارند و هم دافعه

فوق العاده شدید ، دوستانی دارند در نهایت درجه صمیمیت که جان دادن

برایشان چیزی نیست و دشمنانی دارند که دیگر خونخوارتر از آنها دشمنی

نیست ، مخصوصا دشمنهای داخلی ، دشمنهای مقدس ماب ، مقدسین خوارج که

اینها واقعا مردمی مجهز به اعتقاد و ایمان بودند ولی جاهل . خود علی ( ع )

( اعتراف دارد که اینها مؤمنند ولی می فرماید جاهلند :

« لا تقتلوا الخوارج بعدی ، فلیس من طلب الحق فأخطاه کمن طلب الباطل

فأدرکه « ( ۱ ) میان خوارج ( مارقین ) و اصحاب معاویه ( قاسطین ) مقایسه

می کند ، می فرماید : بعد از من ، اینها ( خوارج ) را نکشید ، اینها با

اصحاب معاویه فرق دارند ، اینها حق را می خواهند ولی احمقند ، اشتباه

کرده اند ، ولی آنها ( اصحاب معاویه ) حق را می شناسند

و دانسته با آن

مبارزه می کنند .

پاورقی

۱ . نهج البلاغه ، خطبه . ۵۹ .

صفحه ۱۴۴

چرا علی (ع) را با آن همه دوستانی که دارد ، شب به طور محرمانه دفن می کنند ؟ از ترس خوارج ، چون آنها می گفتند علی مسلمان نیست و خطر این بود که شب بروند و قبر علی را بشکافند و جنازه علی را بیرون بیاورند .

تا اواخر دوره حضرت صادق (ع) یعنی تا حدود صد سال بعد ( ۱ ) جزائمه و گروهی از اصحاب خاص ، کسی نمی دانست علی (ع) را کجا دفن کرده اند .

صبح بیست و یکم ، امام حسن (ع) صورت جنازه ای ساخت و آن را به عده ای داد که به مدینه ببرند ، تا مردم خیال کنند که علی را به مدینه بردند تا در آنجا دفن کنند . فقط اولاد علی (ع) و یک عده از شیعیان خاص ، محل دفن علی (ع) را می دانستند - چون همان شب عده ای از شیعیان خاص در دفن علی (ع) شرکت کردند و آنها در نزدیکی کوفه در همین محل فعلی به زیارت قبر مولا می آمدند . در زمان حضرت صادق (ع) که خوارج منقرض شدند و این خطر از بین رفت ، ایشان به مردی به نام صفوان که دعای علقمه را نقل کرده است دستور دادند که علامت و سائبانی آنجا درست کند و از آن به بعد ، همه متوجه شدند که قبر علی (ع) آنجاست و به زیارت قبر مولاشان می آمدند .

همراه جنازه عده کمی بودند ، فقط اولاد حضرت بودند و چند نفر از اصحاب

خاص . یکی از آنها



مردی است به نام صعصعه بن

پاورقی

۱. چون ایشان در سال ۴۰ شهید شدند و حضرت صادق (ع) در سال ۱۴۸ از

دنیا رفتند .

صفحه ۱۴۵

صوحان . ( ۲ ) او از آن دوستان مصفی و پاکدل امیرالمؤمنین است ، و سخنور

و خطیب هم هست ( ۳ ) و در حضور امیرالمؤمنین سخنوریهها کرده است . همین

که علی (ع) را دفن کردند ، در حالی که حزن و غیظ و خشم فوق العاده ای در

همه [ به وجود آمده ] و بغض ، گلوی همه را فشار می دهد و یا گریه می کنند

، یک مرتبه این " صعصعه " در حالیکه قلبش در یک فشار سختی بود ، یک

مشت خاک از قبر علی (ع) برداشت و بر سر خود پاشید و بعد دستش را

روی قلبش گذاشت و آن وقت شروع کرد به سخن گفتن با علی (ع) : السلام

علیک یا امیرالمؤمنین ، لقد عشت سعیدا و مت سعیدا تو چقدر سعادتمند

زندگی کردی و چه سعادتمند از دنیا رفتی ، تولد تو در خانه خدا بود و در

خانه خدا هم شهید شدی ( از خانه خدا تا خانه خدا ) . علی جان ! تو چقدر

بزرگ بودی و چقدر این مردم ، کوچک بودند . به خدا قسم اگر مردم برنامه

تو را اجرا کرده بودند لاکلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم نعمتها از بالا و

پائین برای آنها می جوشید و نعمتهای مادی و معنوی به آنها می رسید ، ولی

افسوس که مردم قدر تو را ندانستند و به جای آنکه از دستورهای عالی تو

پیروی کنند ، چه خونها به دل تو کردند و آخر ،

تو را با این حال و با فرق

شکافته روانه قبر و خاک کردند .

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

پاورقی

۲. [ در کتاب مفاتیح الجنان در ادامه اعمال مسجد سهله ، درباره او

توضیحاتی آمده است ] .

۳. جاحظ در " البیان والتبیین " از او [ مطلبی ] نقل می کند .

صفحه ۱۴۶

### جلسه ششم : نقد و بررسی نظریه مکتب عقل

#### توضیحات

صفحه ۱۴۷

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، باری الخلاق أجمعين ، والصلوٰش والسلام علی

عبدالله ورسوله ، وحبیبه وصفیه ، وحافظ سره و مبلغ رسالاته ، سیدنا و

نبینا و مولانا أبی القاسم محمد واله الطیبین الطاهرین المعصومین .

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

" « هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم آياته و يزكيهم و

يعلمهم الكتاب و الحكمة و ان كانوا من قبل لفی ضلال مبين » " ( ۱ ) .

شناخت " انسان كامل " به اصطلاح قدما و " انسان ايده آل " به اصطلاح

امروز ، بسيار لازم و ضروری است . تربيت و اخلاق در هر مکتبی براساس

شناخت انسان کامل و انسان ایده آل در آن مکتب است . ما برای آنکه نظر ]

اسلام ] را درباره انسان کامل بشناسیم ، ناچاریم هر کدام از مکتبهائی را که در این زمینه وجود دارد ، به تفصیل بحث و انتقاد کنیم و نظر اسلام را درباره هر یک از آنها بیان کنیم . در جلسه پیش ، به طور اجمال مکاتب مختلف را بیان کردیم . در این جلسه بحث خود را از مکتب عقلیون شروع می کنیم .

پاورقی

۱ . سوره جمعه ، آیه ۲ .

صفحه ۱۴۸

### خلاصه نظریات عقلیون

عرض کردیم که به عقیده فلاسفه قدیم ، اساسا جوهر انسان همان عقل اوست ، " من " واقعی انسان همان عقل اوست . همچنانکه بدن انسان جزء شخصیت انسان نیست ، قوا و استعدادهای روحی و روانی مختلفی که انسان دارد ، هیچکدام جزء شخصیت واقعی انسان نیستند . شخصیت واقعی انسان ، همان نیروئی است که فکر کننده است . انسان یعنی همان که فکر می کند نه آنکه می بیند آنکه می بیند ابزاری است در دست آن که

فکر می کند نه آنکه تخیل

می کند آنکه تخیل می کند ابزاری است در دست آنکه فکر می کند و نه آنکه مثلاً

" می خواهد " و دوست دارد یا دارای شهوت و خشم است . جوهر انسان فکر

کردن است و انسان کامل یعنی انسانی که در فکر کردن به حد کمال رسیده

است و معنی اینکه در فکر کردن به حد کمال رسیده است ، این است که جهان

و هستی را آنچنان که هست دریافت و کشف کرده است .

در این مکتب امر دیگری هم غیر از این که جوهر انسان و من واقعی او عقل

اوست مورد توجه است و آن این است که " عقل " نیروئی است که توانائی

دارد جهان را آنچنانکه هست کشف کند ، واقعیت جهان را آنچنان که هست

در خود منعکس کند ، آینه ای است که می تواند صورت جهان را در خود ، صحیح

و درست منعکس کند .

حکمای اسلامی که این نظر را قبول کرده اند ، معتقدند که

صفحه ۱۴۹

ایمان اسلامی ایمانی که در قرآن آمده است یعنی شناخت جهان به طور کلی

آنچنانکه هست ، ایمان یعنی شناخت مبدأ جهان ، شناخت جریان جهان ،

شناخت نظام جهان و شناخت اینکه جهان به چه نقطه ای برمی گردد . می گویند

اینکه در قرآن از ایمان به خدا ، ایمان به ملائکه خدا که وسائط و پله های

وجود هستند ایمان به مخلوق بودن عالم ، ایمان به اینکه خدا عالم را

وانگذاشته و هدایت کرده و از آن جمله بشر را به وسیله انبیاء هدایت

نموده و ایمان به اینکه همه چیز از خدا آمده است و به خدا برمی گردد که

اسمش معاد است سخن به میان آمده ، مقصود همان [ شناخت جهان ] است

چیز دیگری نیست. این حکما در تفاسیر خودشان همیشه ایمان را به صورت معرفت و شناخت و به صورت حکمت تفسیر می کنند. می گویند ایمان یعنی شناخت، اما شناختی که یک شناخت فلسفی و یک شناخت حکیمانه است، نه "شناخت علمی" که شناخت جزئی است. شناخت فلسفی و کلی و حکیمانه یعنی اینکه مبدأ و منتهای جهان و مراتب هستی و جریانهای کلی جهان را کشف کنیم و بدانیم.

### مکاتب ضد مکتب عقل

این مکتب که مکتب عقلیون است در نقطه مقابل خود مکتبهائی را داشته است که همیشه با آن مبارزه می کرده اند. اولین مکتبی که در جهان اسلام با این مکتب مبارزه کرده است و ضد آن است، مکتب اشراقیون و مکتب عرفا و مکتب اهل عشق است که

صفحه ۱۵۰

این را بعد شرح می دهیم. مکتب دیگر، مکتب اهل حدیث است. اخباریون و اهل حدیث، عقل را با این همه ارزش فراوانی که [حکما] برای آن قائل هستند، انکار می کنند، یعنی می گویند آنقدرها هم که شما برای عقل ارزش قائل هستید، ارزش ندارد.

بیش از اینها، در عصر جدید مکتب حسیون بر ضد مکتب عقلیون قیام کرد. در این سه چهار قرن اخیر، مکتب حسیون بیشتر رونق داشت. حسیون گفتند

: عقل این همه ارزشی را که شما برایش قائل هستید، ندارد، عقل خیلی

اهمیت ندارد ، نوکر حس است ، اصل در انسان ، حواس و محسوسات انسان  
است . عقل حداکثر کاری که می تواند بکند این است که در مورد فرآورده های  
حواس یک عملیاتی انجام دهد . شما کارخانه ای را در نظر بگیرید که در آن  
کارخانه مواد خامی وارد می شود

. بعد دستگاههای کارخانه ، آن مواد را

تجزیه می کنند . اگر کارخانه ریسندگی و بافندگی است ، مثلا اول پنبه ها را پاک می کنند ، بعد رشته می کنند و بعد آنها را به شکل خاصی می بافند . عقل ، کارخانه ای است که کاری از آن ساخته نیست ، مگر اینکه روی مواد خامی که از راه حس بدست آمده است ، عملیاتی انجام دهد . ولی البته مکتب عقلیون به کلی از اعتبار نیفتاده است ، باز مکتب عقلیون سرپای خود ایستاده است که حال نمی خواهم بحث عقلیون را در مقابل غیر عقلیون به طور تفصیل مطرح کنم ، بلکه می خواهم نظر اسلام را بیان کنم .

صفحه ۱۵۱

### اصالت معرفت عقلی در اسلام

در مکتب عقلیون چند مطلب مطرح است که هر یک از اینها را باید بینیم با نظر اسلام انطباق دارد یا نه . اولین بحث عقلی عقلیون ، مسئله اعتبار و اصالت معرفت عقلی است . یعنی چه ؟ یعنی عقل انسان قادر است حقایق این عالم را کشف کند و " معرفت عقلی " معرفتی اصیل و قابل اعتماد و استناد است و بی اعتبار نیست .

خیلی از مکتبها چنین اعتباری را برای عقل ، قائل نیستند . حال بینیم آیا ما از مدارک اسلامی اینقدر می توانیم برای عقل اعتبار و حیثیت قائل باشیم که لااقل معرفت عقلی قابل اعتماد است ؟ اتفاقا یک حمایت

فوق العاده ای از عقل را در متون اسلام می بینیم و در هیچ دینی از ادیان دنیا به اندازه اسلام از عقل یعنی از حجیت عقل و از سندیت و اعتبار عقل



حمایت نشده است . شما اسلام را با مسیحیت مقایسه کنید . مسیحیت در

قلمرو ایمان ، برای عقل ، حق مداخله قائل نیست . می گوید آنجائی که انسان

باید به

چیزی ایمان بیاورد ، حق ندارد فکر کند ، فکر مال عقل است و عقل در این نوع مسائل حق مداخله ندارد . آنچه را که باید به آن ایمان داشت ، نباید درباره آن فکر کرد و نباید اجازه فکر کردن و چون و چرا کردن به عقل داد . وظیفه یک مؤمن ، مخصوصاً وظیفه یک کشیش و حافظان ایمان مردم این است که جلوی هجوم فکر و استدلال و عقل را به حوزه ایمان بگیرند . اصلاً تعلیمات مسیحی بر همین اساس است .

در اسلام ، قضیه درست برعکس است . در اصول دین اسلام ،

صفحه ۱۵۲

جز عقل هیچ چیز دیگری حق مداخله ندارد ، یعنی اگر از شما پرسند که یکی

از اصول دین شما چیست ، می گوئید " توحید " ، وجود خدای یگانه اگر

دوباره پرسند به چه دلیل به خدا ایمان آورده اید [ شما باید دلیل عقلی

بیاورید ] ، اسلام جز از راه عقل از شما قبول نمی کند . اگر بگوئید من خودم

قبول دارم که خدا یگانه است ، دلیلی هم ندارم ، تو چه کار داری ؟ " خذ

الغایات و اترک المبادی " تو نتیجه را بگیر ، به مقدمه چه کار داری ؟

من از قول مادر بزرگم یقین پیدا کرده ام ، بالاخره به یک حقیقتی یقین پیدا

کرده ام ، ولو از قول مادر بزرگم باشد ، ولو خواب دیده باشم ! اسلام

می گوید نه ، ولو به وجود خدای یگانه اعتقاد داشته باشی ولی آن اعتقادی که

ریشه اش خواب دیدن است ، ریشه اش تقلید از پدر و مادر یا تأثیر محیط

است ، مورد قبول نیست . جز تحقیقی که عقل تو با دلیل و برهان مطلب را

دریافت

کرده باشد ، هیچ چیز دیگر را ما قبول نداریم .

اصول ایمان مسیحیت . منطقه ای ممنوع برای ورود عقل است و وظیفه یک

مؤمن [ مسیحی ] حفظ این منطقه از هجوم قوای عقلی و فکری است ، ولی [

اصول ] ایمان در اسلام ، منطقه ای است که در قرق عقل است و غیر از عقل

هیچ قدرت دیگری حق مداخله در این منطقه را ندارد .

در اسلام و در متون اسلامی سخنانی فوق العاده بلند و عجیب درباره عقل

گفته شده است . اولاً خود قرآن دائماً دم از تعقل می زند ( ۱ ) .

پاورقی

۱ . حال شاید موفق شوم در همین جلسه حدیث موسی بن جعفر را که با

استناد به آیات قرآن ، اصالت عقل را بیان کرده اند ، برایتان بخوانم .

ان شاء الله .

صفحه ۱۵۳

گذشته ، از این ، در اخبار و احادیث ما آنقدر برای عقل ، اصالت و

اهمیت قائل شده اند که وقتی شما کتابهای حدیث را باز کنید اولین بابی که

می بینید ، " کتاب العقل " است . مثلاً اگر سراغ " اصول کافی " بروید

اصول کافی تمام ابواب حدیثی ما را دارد اولین بابی که با باز کردن این

کتاب می بینید ، کتاب العقل است . در این " کتاب العقل " ، احادیث

شیعه از اول تا به آخر به حمایت از عقل برخاسته است .

موسی بن جعفر سلام الله علیه تعبیری فوق العاده عجیب دارد ، می فرماید :

( ۱ ) خدا دو حجت دارد ، دو پیغمبر دارد : یک پیغمبر درونی که عقل

انسان است و یک پیغمبر بیرونی که همان پیغمبرانی هستند که انسانند و

مردم را دعوت کرده اند . خدا دارای دو حجت است و

این دو حجت مکمل

یکدیگر هستند ، یعنی اگر عقل باشد و انبیاء نباشند ، بشر به تنهایی راه سعادت خود را نمی تواند طی کند و اگر انبیاء باشند و عقل نباشد ، باز انسان راه سعادت خود را [ نمی پیماید ] . " عقل " و " نبی " هر دو با یکدیگر یک کار را انجام می دهند . دیگر از این بالاتر در حمایت عقل نمی شود گفت .

تعبیراتی از این قبیل که شاید خیلی شنیده باشید ، زیاد داریم : " خواب عاقل از عبادت جاهل بالاتر است " ، " خوردن عاقل از روزه گرفتن جاهل بالاتر است " ، " سکوت و سکون عاقل از حرکت کردن جاهل بالاتر است " و " خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد ، مگر آنکه اول عقل آن پیغمبر را به حد کمال رساند ، به طوری

پاورقی

۱۰ . اصول کافی ، کتاب العقل و الجهل ، روایت . ۱۰

۱۵۴ صفحه

که عقل او از عقل همه امتش کاملتر بود " . ما حضرت رسول ( ص ) را " عقل کل " می نامیم . این با ذوق مسیحیت هرگز جور در نمی آید ، چون اصلا [ در مسیحیت ] عقل با دین دو حساب جداگانه دارند ولی ما پیغمبر را " عقل کل " می نامیم و می دانیم .

بنابراین ، مسئله اصالت عقل در شناخت و حجیت آن ، به این معنا که

عقل می تواند به معرفت راستین دست یابد که یک بخش از نظر حکماست قطعا

تا اینجا مورد تأیید اسلام است .

## **دو اشکال وارد بر مکتب عقلیون**

از نظر فلاسفه ، جوهر انسان فقط عقل اوست ، باقی همه طفیلی اند ، همه

ابزار و وسیله هستند . اگر بدن داده شده ، ابزاری برای عقل

است ، اگر

چشم و گوش داده شده ، ابزاری برای عقل است ، حافظه و قوه خیال و قوه  
واهمه و هر قوه و نیرو و استعدادی که در ما وجود دارد ، همه وسیله هائی  
برای ذات ما هستند و ذات ما همان عقل است .

آیا ما می توانیم تأییدی برای این مطلب از اسلام پیدا کنیم ؟ نه . ما

برای این مطلب که انسان جوهرش فقط عقل باشد و بس ، نمی توانیم از اسلام  
تأییدی بیاوریم . اسلام آن نظریه های دیگر را تأیید می کند که عقل را یک  
شاخه از وجود انسان می داند ، نه تمام وجود و هستی انسان .

صفحه ۱۵۵

سراغ مطلب سوم می رویم . معمولاً کتب فلسفی ما ( ۱ ) ایمان اسلامی را فقط  
به شناخت تفسیر می کنند . می گویند : ایمان در اسلام یعنی شناخت و بس ،  
ایمان به خدا یعنی شناخت خدا ، ایمان به پیغمبر یعنی شناخت پیغمبر ،  
ایمان به ملائک یعنی شناخت ملائک ، ایمان به " یوم الاخر " ( معاد )  
یعنی شناخت معاد ، و هر کجا که در قرآن [ کلمه ] " ایمان " آمده است  
معنایش معرفت و شناخت است و غیر از این چیزی نیست .

این مطلب به هیچ وجه با آنچه که اسلام می گوید قابل انطباق نیست . در  
اسلام ، " ایمان " حقیقتی است بیش از شناخت .

شناختن همان دانستن است . کسی که آب شناس است ، آب را می شناسد  
همچنانکه یک ستاره شناس ستاره ها را می شناسد ، یک جامعه شناس جامعه را  
می شناسد ، یک روانشناس روان را می شناسد ، یک حیوان شناس حیوان را

می شناسد. " می شناسد " یعنی چه؟ یعنی نسبت به آن روشن است



، آن را

درک می کند. آیا "ایمان" در قرآن یعنی فقط "شناخت"؟ ایمان به

خدا یعنی فقط خدا را درک کردن؟ نه، درست است که شناخت، رکن ایمان

است، جزء ایمان است و ایمان بدون شناخت، ایمان نیست ولی شناخت

تنها هم ایمان نیست. ایمان گرایش است، تسلیم است، در ایمان عنصر

گرایش، عنصر تسلیم، عنصر خضوع و عنصر علاقه و محبت هم خوابیده است

ولی در شناخت، دیگر مسئله گرایش [ مطرح ] نیست.

پاورقی

۱. حتی ملاصدرا که تا اندازه ای ذوق عرفا را هم [ در فلسفه ] وارد کرده

است، مع ذلک این مطلب در کلماتش هست.

صفحه ۱۵۶

اگر یک نفر ستاره شناس است، معنایش این نیست که به ستاره گرایشی هم

دارد، نه، ستاره را می شناسد. اگر یک نفر معدن شناس یا آب شناس

است، معنایش این نیست که به معدن یا آب گرایشی هم دارد. ممکن است

انسان چیزی را بشناسد که از آن بسیار تنفر دارد. احیانا در سیاستها،

دشمن، دشمن خود را از خودش بهتر می شناسد. مثلا ممکن است افرادی که در

اسرائیل عرب شناس و مسلمان شناس و حتی به یک معنا اسلام شناس باشند،

از تعداد اینگونه افراد در بین خود مسلمانان، بیشتر باشند. مسلم است

که در اسرائیل مصر شناس، سوریه شناس یا الجزایر شناس خیلی بیشتر از

ایران وجود دارد. اصلا در ایران شاید مصر شناس واقعی یک نفر هم نداشته

باشیم ، ولی آنها صدها نفر دارند . در مصر هم اسرائیل شناس خیلی زیاد

دارند . ولی آیا معنی

اینکه اسرائیل ، مصر را می شناسد این است که نسبت

به آن گرایش دارد ؟ یا معنی اینکه مصر ، اسرائیل را می شناسد این است که

نسبت به آن گرایش دارد ؟ اتفاقا برعکس است ، چون اینها از یکدیگر

تفر دارند .

علمای مسلمین می گویند دلیل آنکه ایمان اسلام فقط شناخت نیست آنچنانکه

فلاسفه ادعا می کنند این است که قرآن بهترین نمونه ها را از بهترین

شناسنده ها آورده است ، عالیتین شناسنده ها را معرفی کرده که خدا را در

حد اعلا می شناسد ، پیغمبرها را در حد اعلا می شناسد ، حجت‌های خدا را در حد

اعلا می شناسد و معاد را هم در حد اعلا می شناسد ، اما کافر است و مسلمان

نیست . او کیست ؟ شیطان ! آیا شیطان ، خدا را درک می کند و خداشناس

است یا ضد خدا و ماتریالیست است و خدا را قبول ندارد ؟ شیطان خیلی

صفحه ۱۵۷

بیشتر از ما و شما خدا را می شناسد ، چندین هزار سال هم خدا را عبادت

کرده است . قرآن به ما می گوید به ملائکه ایمان بیاورید . آیا شیطان ،

ملائکه را می شناسد یا نه ؟ سالها ، بلکه هزارها سال با ملائکه هم صف بوده

و در یک کلاس کار می کرده اند ، از من و شما ، جبرئیل را بهتر می شناسد .

پیغمبران را چطور ؟ آیا پیغمبران را می شناسد و می داند که اینها پیغمبرند

یا نه ؟ همه را از ما بهتر می شناسد . معاد را چطور ؟ خودش همیشه با خدا

راجع به قیامت صحبت می کند ، معاد را هم کاملا می شناسد ولی در عین حال

چرا قرآن ، شیطان را کافر می خواند ؟ می فرماید : « و کان من الکافرین » )

(۱). اگر ایمان آنچنانکه

فلاسفه گفته اند فقط شناخت می بود ، شیطان باید

اول مؤمن باشد ولی شیطان ، مؤمن نیست . چون او شناسنده جاحد است ، یعنی

می شناسد ولی در عین حال عناد و مخالفت می ورزد ، در مقابل حقیقتی که

می شناسد ، تسلیم نیست ، گرایش به آن حقیقت ندارد ، علاقه به آن حقیقت

ندارد ، حرکت به سوی آن حقیقت ندارد . پس ایمان ، فقط شناخت نیست .

پس اینکه بسیاری از حکمای ما در [ تفسیر ] این سوره مبارکه که می فرماید

:" « و التین و الزیتون ، و طور سینین ، و هذا البلد الامین ، لقد خلقنا

الانسان فی احسن تقویم ، ثم رددناه اسفل سافلین ، الا الذین امنوا و عملوا

الصالحات » ( ۲ ) می گویند : « الا الذین امنوا » یعنی حکمت

نظری و « عملوا الصالحات » یعنی حکمت عملی ، صحیح نیست . چیزی

بالاتر از حکمت نظری در « الا الذین امنوا »

پاورقی

۱ . سوره ص ، آیه . ۷۴

۲ . سوره تین ، آیات ۱ تا ۶ .

صفحه ۱۵۸

وجود دارد ، حکمت نظری جزء آن است ، پایه آن است اما تمام ایمان ،

حکمت و دریافت و علم و معرفت و شناخت نیست ، چیزی بالاتر از شناخت ،

در ایمان وجود دارد .

تا اینجا ما سه مسئله را در مورد مکتب عقلیون بیان کردیم : یکی اینکه

عقل حجت است ، دریافتهای عقل قابل اعتماد است و عقل می تواند به معرفتی

راستین دست یابد که اسلام می گوید این مطلب ، صحیح و مورد قبول است .

دوم اینکه عقل تنها جوهر آدمی است که اسلام این را تأیید نمی کند و سوم

اینکه ایمان

اسلامی همان دریافت عقل است ، همان معرفت است ، همان

شناخت است و جز شناخت چیز دیگری نیست ، که این را هم عرض کردیم از نظر اسلام درست نیست .

## اصالت ایمان

یک مطلب دیگر این است که آیا ایمان و معرفت حال اعم از اینکه ایمان

را همان معرفت بدانیم یا معرفت را جزئی از ایمان بدانیم ، که گفتیم

دومی درست است اصالت دارد یا مقدمه عمل است و اصالتی ندارد ؟

اینجاست که باز دو مکتب بزرگ در مقابل یکدیگر صف آرائی می کنند .

مقصود از اینکه " ایمان اصالت دارد " چیست ؟ یعنی ، اینکه اسلام ،

ایمان را با همان خصوصیتی که گفتیم به ما توصیه کرده است ، آیا از این

نظر است که ایمان ، پایگاه اعتقادی عمل

صفحه ۱۵۹

انسان است ؟ یعنی از این باب است که چون انسان در دنیا باید تلاش و

کوشش کند و همیشه در فعالیت باشد و این فعالیت باید براساس یک نقشه

باشد و انسان باید هدف و برنامه و تاکتیک داشته باشد ، [ لذا ] باید

زیربنای اعتقادی داشته باشد ؟ و به عبارت دیگر آیا چون انسان خواه

ناخواه موجودی است که فعالیتش فکری است و اگر بخواهد یک برنامه عملی

در زندگی داشته باشد و به هدفهای خود در زندگی برسد ، بدون یک زیربنای

فکری و اعتقادی امکان ندارد ، پس به این دلیل باید یک زیربنای فکری و

اعتقادی به او داد تا بتواند این روبناهای فکری را براساس آن زیربنا

بسازد؟ درست مثل کسی که می خواهد یک ساختمان ( خانه یا سالنی ) بسازد ،

آن کسی که می خواهد سالن بسازد ، چیزی که برای او هدف و مقصود است این

است



که این سالن دارای چهار دیوار و یک سقف و درها و غیره باشد ، اما آن زیرسازیه‌ها و زیربناها و ته پایه‌هایی که معمولا زمین را می‌کنند و مقداری از هر پایه را در داخل زمین می‌گذارند ، جزء هدف او نیست ، بلکه برای اینکه این بنا محکم بایستد و نلغزد و نیفتد ، باید آن زیربنا را احداث کرد .

مثلا " کمونیزم " یک سلسله اصول فکری و اعتقادی دارد که آن اصول بر مبنای ماتریالیسم است ، بر مبنای مادیگری است ، و همچنین یک سلسله اصول اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و اخلاقی دارد که از نظر سازمان فکری ، آن اصول اعتقادی زیربنای فکری این اصول هستند . ولی برای یک کمونیست ، آن اصول فکری ، هدف نیست ، واقعا برای یک کمونیست ، ماتریالیسم هدف نیست و برایش

صفحه ۱۶۰

اصالتی ندارد ، ( ۱ ) ولی فکر می‌کند و فکرش هم غلط است که بدون ماتریالیسم ، این اصول اجتماعی و سیاسی و اقتصادی را نمی‌شود به هیچ وجه توجیه کرد ، پس برای اینکه بشود این اصول را توجیه کرد ، آن اصول فکری را [ می‌پذیرد ] . اخیرا بسیاری از کمونیست‌ها در دنیا پیدا شده‌اند که [ ماتریالیسم را از کمونیسم ] تفکیک کرده‌اند ، گفته‌اند نه تنها برای ما ماتریالیسم اصالت ندارد ، بلکه هیچ ضرورتی ندارد که ما حتما ماتریالیسم را به صورت یک اصلی که نمی‌شود ردش کرد [ در نظر ] بگیریم ، ما کمونیسم را می‌خواهیم ولو منهای ماتریالیسم باشد . مگر الان در گوشه و کنار دنیا از

رهبران کمونیسم نیستند کسانی که کم کم مبارزه با مذهب را دارند تخفیف

می دهند؟

این ، از آن جهت است که

برای آنها ایمان به آن اصول فکری اصالت

ندارد ، آن اصول فکری فقط پایگاه اعتقادی و زیربنای فکری است . از آنجا که نمی شود یک ایدئولوژی ، بدون جهان بینی باشد ، این جهان بینی را در زیر این ساختمان قرار می دهند ، برای اینکه بتوانند ایدئولوژی خود را بر روی این جهان بینی بگذارند . ولی اساس و هدف ، ایدئولوژی است .

پاورقی

۱ . اساسا اینها هم که به [ وادی ] ماتریالیسم افتادند ، به خاطر

مبارزه احمقانه ای بود که کلیسا با افکار سیاسی و اجتماعی و مخصوصا با آزادیخواهی کرد ، بطوری که این فکر در دنیای اروپا پیدا شد که انسان یا باید آزاد باشد و خود را در اجتماع ذیحق بداند و خدا را کنار بگذارد و یا باید به خدا معتقد باشد و خود را ذیحق و آزاد نداند ، و از این قبیل حرفها . بعد برای اینکه بتوانند راهی برای این درست کنند ، از اول آمدند [ ریشه ] مذهب را از زیر بنا زدند .

صفحه ۱۶۱

در اسلام چطور ؟ آیا اسلام ایمان اسلامی را ایمان به خدا ، ایمان به ملائکه ، ایمان به انبیاء و اولیاء ، و ایمان به معاد را فقط برای این طرح کرده که یک زیربنای فکری و اعتقادی داده باشد ؟ آیا به این دلیل اصول فکری را عرضه می دارد که می خواهد ایدئولوژی را روی یک اصول فکری بنا کند و هدف اصلی آن ایدئولوژی است ، والا خود این اصول فکری اصالتی ندارند ؟ یا نه ، خود این اصول فکری اصالت دارند ؟ [ جواب این است که ] در عین اینکه

این اصول فکری ، زیربنای فکری و اعتقادی ایدئولوژی اسلام است اما ارزشش

فقط

ارزش زیربنائی نیست . در اسلام ، ایمان اسلامی زیربنای فکری و

اعتقادی است و ایدئولوژی اسلامی براساس این ایمان بنا شده است ، ولی

ایمان در عین داشتن ارزش زیربنائی ، اصالت هم دارد [ یعنی هدف نیز

شمرده می شود ] .

پس در این جهت حق با فلاسفه است که ایمان ، خودش اصالت دارد نه

اینکه ارزش ایمان ، ارزش " مقدمه عمل بودن " است . اینطور نیست که

هر چه هست عمل است و هر چه هست فعالیت و کوشش است ، بلکه اگر ایمان

را از عمل بگیریم ، یک پایه را خراب کرده ایم همچنانکه اگر عمل را از

ایمان بگیریم ، یک پایه دیگر را خراب کرده ایم . قرآن همیشه می گوید :

الذین امنوا و عملوا الصالحات . اگر ایمان ، منهای عمل باشد یک رکن

سعادت وجود دارد ولی رکن دیگر آن موجود نیست و اگر عمل را بگیریم و

ایمان را رها کنیم ، باز هم درست نیست ، خیمه سعادت روی یک پایه

نمی ایستد . ایمان از نظر اسلامی ارزش ذاتی و اصالت دارد و واقعا کمال

انسان در این دنیا و بالخصوص در دنیای دیگر به این است که

صفحه ۱۶۲

" ایمان " داشته باشد ، برای اینکه در اسلام ، روح واقعا استقلال دارد و

از خود کمالی دارد و بعد از مردن باقی است . اگر روح به کمالات خودش

نرسد ، ناقص و فاسد است و به سعادت خودش نائل نمی شود .

### شواهدی از قرآن و نهج البلاغه

ببینید قرآن در این زمینه چه می گوید : " و من كان في هذه اعمى فهو

فی الاخرش اعمی و اضل سیلا» ( ۱ ) هر کس در این دنیا کور باشد ، در

آخرت هم

کور است و گمراهتر. ائمه و غیرائمه، در تفاسیر گفته اند و

هر کس هم می داند که مقصود، این نیست که هر کس چشمهای ظاهریش در این

دنیا کور باشد، در آن دنیا هم کور خواهد بود، اگر اینطور باشد مثلاً

ابوبصیر از اصحاب امام جعفر صادق (ع) در آن دنیا وضع بدی دارد! نه،

مقصود این است که هر کس در این دنیا چشم باطنش از دیدن حقایق، از

دیدن خدای خودش، از دیدن آیات خداوند و از آنچه که باید به آن ایمان

داشته باشد، کور باشد، در آن دنیا کور محشور می شود و غیر از این،

امکان ندارد. اگر فرض کنیم کسی در این دنیا تمام اعمال خوبی را که یک

انسان باید انجام دهد انجام داده، تمام امر به معروفها و نهی از منکرها

را انجام داده و مثل زاهدترین زاهدان در دنیا زندگی کرده و عمر خود را

وقف خلق خدا کرده است، اما به خدا ایمان ندارد و معاد و عالم هستی را

نمی شناسد، این انسان، کور است و "برو و برگرد" ندارد که در آن

دنیا هم کور است.

پاورقی

۱. سوره اسراء، آیه ۷۲.

صفحه ۱۶۳

دیگر صحبت این نیست که "ایمان"، فقط مقدمه این زحمتهای و تلاشها و

عملهاست و بعد بگوئیم "عمل یک فرد باید درست باشد، ایمان هم نداشت

[ مسئله ای نیست ]، نه، این حرف، درست نیست.

فخررازی در یک رباعی خیلی عالی می گوید:

ترسم بروم عالم جان نادیده

بیرون روم از جهان ، جهان نادیده

در عالم جان چون روم از



عالم تن

در عالم تن عالم جان نادیده

می ترسم از این جهان بروم ، اما جهان را ندیده باشم . مقصود این نیست

که این در و دیوار و زمین و کوه و دریا و ستاره را ندیده باشم ، مقصود

این است که می ترسم چشم دلم باز نشده باشد و روح جهان ، مبدأ و آغاز جهان

و آن چیزی را که اسلام ، " ایمان " می گوید درک نکرده باشم و از این

جهان بروم . می گوید : من که در " عالم تن " ، " عالم جان " را

ندیده ام پس چگونه وقتی از عالم تن به عالم جان رفتم ، آنجا را می توانم

بینم ؟ اینجا باید می دیدم که نتوانستم بینم . [ او در این رباعی ] همین

آیه " « و من كان في هذه اعمى فهو في الاخرى اعمى و اضل سبيلا » " را

معنی می کند .

قرآن در جای دیگری می فرماید : " « قال رب لم حشرتني اعمى و قد كنت

بصيرا . قال كذلك اتتك اياتنا فنسيتها و كذلك اليوم تنسى » " ( ۱ ) .

در قیامت همین بنده ای که کور محشور می شود اعتراض می کند ، می گوید :

خدایا تو چرا مرا کور محشور کردی ؟ من که در آن دنیا چشم داشتم ، چرا در

اینجا کور هستم ؟ [ خطاب می رسد ] که آن

پاورقی

۱ . سوره طه ، آیات ۱۲۵ و ۱۲۶ .

صفحه ۱۶۴

چشمی که در آن دنیا داشتی ، به درد اینجا نمی خورد ، اینجا چشم دیگری لازم

است و تو خودت آن چشم دیگر را در دنیا کور کردی ، [ لذا ] اینجا هم کور

هستی . « اتتک ایاتنا » نشانه های ما در آن دنیا بود

، تو به جای اینکه

از روی آن نشانه ها ، ما را ببینی و بشناسی و حقیقت را درک کنی ، خودت را در آن دنیا کور کردی و حال که در عالم حقیقت می آیی ، کور محشور می شوی . در این عالم فقط بینش حقیقی است که مفید است .

در سوره مطفین می فرماید : " « کلا انهم عن ربهم یؤمئذ لمحجوبون » " ( )

(۱) رهاشان کن ! اینها در آن روز ، از خدای خود در پرده و حجابند ، اینها

در دنیا باید پرده غفلت را از جلوی چشمشان عقب بزنند و ببینند . معنای

ایمان این است : ای انسان ، تو در این دنیا آمده ای که چشم تو در همین

دنیا آن دنیا را ببیند ، گوش تو در همین دنیا آن دنیا را بشنود .

مکرر گفته ام که خیلی خوشوقتم که می بینم جوانان ما بالخصوص به نهج

البلاغه توجه دارند . اما همه جنبه های نهج البلاغه را ببینید ، ببینید

نهج البلاغه راجع به [ چشمها و ] گوشهائی اینچنین ، چگونه سخن می گوید .

نهج البلاغه برای ایمان ، اصالت قائل است ، نمی گوید ارزش ایمان ، فقط

ارزش زیربنایی و فکری و اعتقادی است نه اینکه می خواهم بگویم زیربنا

نیست می گوید در عین اینکه ایمان ، ارزش زیربنائی و فکری و اعتقادی دارد

، ارزش اصیل هم دارد .

پاورقی

۲ . سوره مطفین ، آیه . ۱۵

صفحه ۱۶۵

علی (ع) در نهج البلاغه درباره " اهل الله " می گوید : " « یتنسمون

بدعائه روح التجاوز» (۱). اینها کسانی هستند که در حالی که خدا را

می خوانند و استغفار می کنند و غرق در استغفار هستند ، نسیم آمرزش را در

درون خود احساس

می کنند ، یعنی احساس می کنند [ که ] آمرزیده شده اند ،

نسیم تجاوز را در روح خود احساس می کنند . ( ۲ ) " تجاوز حق " یعنی

گذشت حق از گناهان ، مغفرت حق ، آمرزش حق ) .

علی ( ع ) می فرماید : " ان الله تعالى جعل الذكر جلاء للقلوب ، تسمع

به بعد الوقره ، و تبصر به بعد العشوش ، و تنقاد به بعد المعاندش ، و ما

برح لله عزت الاؤه فی البرهه بعد البرهه و فی ازمان الفترات عباد ناجاهم

فی فکرهم ، و کلمهم فی ذات عقولهم « ( ۳ ) . فقط قسمت اخیرش را

برایتان معنی می کنم : در هر دوره ای ( ۴ ) افرادی وجود دارند که در فکر و

درون خود ، با خدای خود حرف می زنند و از او سخن می شنوند « عباد ناجاهم

فی فکرهم ، و کلمهم فی ذات عقولهم » ، خدا در فکر و عقلشان با آنها حرف

می زند .

پس ، این نکته را هم برایتان عرض کردم که در اسلام ، معرفت خدا و حتی

ملائکه خدا که وسائط عالم وجودند و معرفت انبیاء و اولیای خدا که به

صورت دیگری واسطه فیض حق به سوی ما هستند ، و این معرفت که ما در این

دنیا که آمده ایم ، برای چه

پاورقی

۱ . نهج البلاغه ، خطبه . ۲۲ .

۲ . اینها چیزهایی است که از سطح فکر امثال ما بالاتر است و شاید

نتوانیم باور کنیم .

۳ . ابتدای همان خطبه .

۴. بنا به گفته علی (ع) هیچ دوره ای نیست که در آن دوره ، چنین

افرادی وجود نداشته باشند . در زمان ما هم وجود

آمده ایم و به کجا می رویم ، و معرفت اینکه بالاخره خواه ناخواه به سوی حق بازگشت می کنیم و همه چیز به سوی حق بازگشت می کند ( یعنی معاد ) ،  
اصالت دارد . ایمان به حقایق ، اصالت دارد و ضمن اینکه اصالت دارد ،  
زیربنای فکری و اعتقادی ایدئولوژی اسلامی هم هست ، و یک ایمان صد درصد  
اصیل می تواند زیربنای فکری و اعتقادی بسیار خوبی برای یک ایدئولوژی باشد  
. پس هیچ وقت عمل را فدای ایمان نکنید و ایمان را هم فدای عمل نکنید .  
هیچکدام از این دو نباید فدای دیگری شود .

مجموعاً " انسان کامل فلاسفه " انسان کامل نیست ، انسان ناقص است .  
منظور از انسان ناقص چیست ؟ یعنی قسمتی از کمال را دارد . این که برای  
کمال عقلی ، اصالت قائل شده اند ، درست است ولی انسان کامل فلاسفه ، از  
این جهت که سایر جنبه های کمالات انسانی را نادیده گرفته اند و همه کمالات  
انسان را در کمال عقلی او جستجو کرده اند ، انسان نیمه کامل است ، انسان  
ناقص است . انسان کامل فلاسفه ، فقط مجسمه ای است از دانایی ، فقط  
می داند ، یعنی انسان کاملی که آنها فرض کرده اند ، موجودی است که خوب  
می داند . چنین انسانی ، خوب می داند ولی موجودی است خالی از شوق ، خالی  
از حرکت ، خالی از حرارت ، خالی از زیبایی ، خالی از همه چیز ، فقط  
می داند . آن موجودی که تمام هنرش این است که خوب می داند و دانستنش هم  
تمام هستی را می گیرد و [ مصداق ] " جهانی است بنشسته در گوشه ای "

می باشد ، انسان کامل اسلام نیست ، انسان نیمه کامل اسلام است



فرصت نکردم روایت موسی بن جعفر علیهما السلام را درباب

صفحه ۱۶۷

ارزش عقل ، برای تأیید آن قسمت از حرف فلاسفه که درست است ، برای شما

بخوانم . در این زمینه مطلب زیاد است . اگر بخواهیم صحبت کنیم ، باز

یکی دو جلسه دیگر باید صحبت کنیم ولی عرض خودمان را [ درباره این مکتب

[ در همینجا خاتمه می دهیم .

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

صفحه ۱۶۸

### جلسه هفتم : تفصیل نظریه مکتب عرفان

#### اشاره

صفحه ۱۶۹

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، باری الخلاق أجمعين ، والصلوش والسلام علی

عبدالله و رسوله ، و حبیبه و صفیه ، و حافظ سره و مبلغ رسالاته ، سیدنا و

نبینا و مولانا ، أبی القاسم محمد واله الطیین الطاهرین المعصومین

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

" « هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یرکبهم و

یعلمهم الكتاب و الحکمه و ان كانوا من قبل لفی ضلال مبین » . ( ۱ )

گفتیم که انسان کامل از دید فلاسفه یک جور است و از دید عرفا به صورت

دیگری است و از دید بسیاری از فلاسفه جدید طور دیگر است . مکتبهای را

به طور اجمال معرفی کردیم که بعد به طور تفصیل درباره آنها بحث کنیم :

مکتب عقلیون ، مکتب قلبیون یا ارباب دل ( عرفا ) ، مکتب محبت ،

مکتب قدرت ، مکتب خدمت . در این جلسه یکی دیگر از این مکتبها را به

طور تفصیل بررسی می کنیم و نظر اسلام را درباره قسمتهای مختلفی که در این

مکتب وجود دارد بیان می کنیم ، همچنانکه بحث ما در جلسه گذشته به مکتب

عقلیون

پاورقی

۱ . سوره جمعه ، آیه ۲ .

صفحه ۱۷۰

اختصاص داشت .

بحث این جلسه درباره انسان کامل از دیدگاه مکتب

عرفان و تصوف است .

بحث درباره انسان کامل از دید عرفان و تصوف برای ما اهمیت بیشتری دارد

. انسان کاملی که فلاسفه ای از قبیل ارسطو و ابن سینا بیان کرده اند ، در

میان مردم رواج پیدا نکرده است ، حرفی بوده که در متن کتب فلسفی آمده و

از آنجا خارج نشده است ، ولی مکتب عرفان و تصوف نظر خود را درباره

انسان کامل در میان مردم به نثر و شعر بسط داده است . کتب عرفانی از آن

جهت که مطالب را با زبان تمثیل و با زبان شعر بیان می کنند ، قهرا در

میان مردم نفوذ بیشتری دارند . این مکتب هم مانند مکتب فلاسفه ، مطالب

و مسائلی دارد که از نظر اسلام قابل قبول است ولی در عین حال خالی از

انتقاد هم نیست و انسان کامل اسلام ، صد درصد با انسان کامل عرفا و

متصوفه تطبیق نمی کند .

### **عشق از نظر عرفا**

عرض کردیم که فلاسفه ذات و جوهر انسان را همان عقل او می دانند ، غیر

عقل هر چه هست ، آن را خارج از ذات انسان و در حکم وسائل و ابزار

می دانند . " من " انسان یعنی همان قوه فکر کردن انسان ، قوه تفکر منطقی

انسان . عرفا " من " انسان را عقل و فکر انسان نمی دانند ، بلکه عقل و

فکر را به منزله یک ابزار آن هم نه ابزار خیلی معتبر می دانند و " من "

حقیقی هر کس را آن چیزی می دانند که از آن به " دل " تعبیر می کنند .

حکیم و فیلسوف ، " من " را آن

چیزی می داند که از آن به عقل تعبیر می کند و عارف من واقعی انسان را آن

چیزی می داند

که از آن به دل تعبیر می کند . البته شک نیست که مقصود

عارف از دل ، این دل گوشتی ئی که در طرف چپ بدن انسان است ، نیست ،  
نمی خواهد بگوید من انسان همان دل گوشتی ئی است که پروفیسور برنارد آن را  
عمل جراحی می کند یا پیوند می زند . [ همچنانکه ] عقل یعنی مرکز اندیشه و  
تفکر و حسابدگری ، دل یعنی آن مرکز احساس و مرکز " خواست " در انسان ،  
عقل یک کانون است و دل کانون و مرکز دیگری است . عارف برای احساس و  
برای عشق به طور کلی که قویترین احساسها در انسان است ارزش و اهمیت  
زیادی قائل است . هر چه که حکیم و فیلسوف برای فکر کردن و برای استدلال  
و دلیل منطقی آوردن ارزش قائل است ، عارف برای عشق ارزش قائل است ،  
البته عشقی که عارف می گوید ، با عشقهای روزنامه ای ما فوق العاده متفاوت  
است ، عشقهای روزنامه ای ، عشقهای جنسی است . عشق عارف ، عشقی است که  
اولا در انسان اوج می گیرد تا به خدا [ می رسد ] و معشوق حقیقی عارف ، فقط  
خداست و بس . ثانيا عشقی که عارف می گوید ، منحصر به انسان نیست ،  
عارف معتقد است که عشق در همه موجودات سریان دارد ، در کتب عرفانی و  
بعضی کتب فلسفی متمایل به عرفان مثل اسفار بابی تحت عنوان " فی سریان  
العشق فی جمیع الموجودات " وجود دارد ، یعنی معتقدند عشق یک حقیقتی  
است که در تمام ذرات وجود ، جریان و سریان دارد . در این هوا هم عشق  
هست ، در آن سنگ هم عشق هست ، در آن ذرات اتمی هم عشق هست و اصلا

حقیقت

، عشق است و آنچه غیر از عشق

صفحه ۱۷۲

می بینی ، مجازی است بر روی این حقیقت . مولوی می گوید :

عشق بحری ، آسمان بر وی کفی

چون زلیخا در هوای یوسفی

عشق یک دریاست ، همه آسمانها و زمین و همه عالم طبیعت از نظر عارف

به منزله کفی است بر روی یک دریا که آن دریا " عشق " است . حافظ

می گوید :

ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا به پناه

آمده ایم

رهرو منزل عشقیم و زسرحد عدم

تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

بینید چقدر عالی می گوید ! این بیت حافظ ، ترجمه جمله ای از اولین دعای

امام سجاد ( ع ) در صحیفه سجادیه است ، بعد از اینکه خدا را حمد و ثنا

می گوید ، می فرماید : « ابدع بقدرته الخلق ابتدعا ، و اخترعهم علی مشیته

اختراعا ، ثم سلک بهم طریق عبادته ، و بعثهم فی سبیل محبته » یعنی خدا

ابتدا عالم را از عدم آفرید ، عالم را ابداع کرد ( ابداع یعنی ] انجام

کاری که [ از روی نمونه ای دیگر نبوده است ) ، بعد آنها را از راه محبت

خود برانگیخت . حافظ هم همین را می گوید :

رهرو منزل عشقیم و زسرحد عدم

تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

## راه رسیدن به کمال

وقتی عارف برای همه عالم یک حقیقت بیشتر قائل نیست و آن حقیقت عشق است ، قهرا از نظر او دیگر حقیقت انسان ، فکر نیست که فیلسوف می گفت حقیقت انسان دل اوست ، دل هم یعنی همان مرکز عشق الهی . پس یک تفاوت [ بین مکتب عقل و مکتب عشق ] در مسأله " من انسان " است . آیا " من

انسان

است که فکر می کند یا آن است که عشق می ورزد؟ عارف می گوید " من " تو ، همان است که عشق می ورزد ، نه آن [ مرکزی ] که فکر می کند .

اگر انسان از نظر فیلسوف بخواهد به مقام انسان کامل برسد ، با چه

ابزاری باید [ پیش ] برود؟ او می گوید با پای منطق ، با ابزار استدلال و

قیاس ، با صغری و کبری و مقدمات چیدن و فکر کردن . ولی عارف می گوید

خیر ، [ صحبت از ] علم و سواد و حرف و بگو و بشنو و صغری و کبری و

مقدمه و نتیجه و استدلال نیست .

دفتر صوفی سواد و حرف نیست

جز دل اسپید همچون برف نیست

به جای همه این کارها تزکیه نفس کن . فیلسوف می گوید فکر کن ، درس

بخوان ، پیش معلم برو ، ولی عارف می گوید خودت را تصفیه کن ، تهذیب

نفس کن ، اخلاق رذیله را از خود دور کن ، توجه به غیر حق را هر چه

می توانی از خود بران و بر توجه خود به حق بیفزا ، بر خاطرات خود مسلط

باش ، هر چه اندیشه غیر خدا در دل تو بیاید دیو است ، تا دیو هست

فرشته که نور خداست هرگز در دل تو نمی آید .

بر سر آنم که گرز دست برآید

دست به کاری زخم که غصه سرآید

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار ( ۱ )



دیو چو بیرون رود فرشته در آید

صحبت حکام ظلمت شب یلداست

نور ز خورشید جوی بو که بر آید

بر دل ارباب بی مروت دنیا

چند نشینی که خواجه کی بدر آید

ترک گدایی مکن که گنج بیایی

از نظر رهروی که در گذر آید

بعد که انسان را

از اینکه در خانه اکابر و بزرگان و صاحبان

پاورقی

۱. "اضداد" هم گفته شده است.

صفحه ۱۷۴

قدرت برود، برحذر می دارد، می گوید: ترک گدایی مکن، اما گدایی پیش

چه کسی؟ گدائی پیش یک انسان کامل.

ترک گدائی مکن که گنج بیابی

از نظر رهروی که درگذر آید

به هر حال، وسیله ای که این مکتب برای رسیدن انسان به مقام انسان کامل

معرفی می کند، اصلاح و تهذیب نفس است، توجه به خداست. هر چه بیشتر

انسان به خدا توجه کند و هر چه بیشتر توجه به غیر خدا را از ذهن خود دور

کند و هر چه بیشتر به درون خود فرو رود و هر چه ارتباط خود را از بیرون

بیشتر قطع کند، [به مقام انسان کامل نزدیکتر می شود].

قهرای آنها برای بحث و استدلال و منطق، دیگر ارزشی قائل نیستند.

مولوی می گوید:

پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی تمکین بود

و در جای دیگری می گوید:

بحث عقلی گر در و مرجان بود

آن دگر باشد که بحث جان بود

بحث جان اندر مقامی دیگر است

باده جان را قوامی دیگر است

پایان راه چیست؟ پایان راه از نظر حکیم این بود که انسان، یک جهان

بشود ولی جهانی از اندیشه و فکر: صیورش الانسان عالما عقليا مضاهيا

للعالم العینی نقش همه جهان ولو به طور کلی در آینه عقلش بیفتد، یعنی

جهان را در درون خود می بیند. نهایت راه حکیم، دانایی و دیدن جهان است

اما نهایت راه عارف چیست؟ نهایت راه عارف، رسیدن است، نه دیدن.

رسیدن به چه چیز؟ رسیدن به ذات حق. معتقدند که اگر

انسان درون خود را

تصفیه کند و با مرکب عشق حرکت کند و منازل بین راه را زیر نظر یک

انسان کاملتر طی

صفحه ۱۷۵

کند ، پایان این راه این است که پرده میان او و خدا به کلی برداشته

می شود و به تعبیر خودشان به خدا می رسد . در قرآن مسئله " لقاء الله "

مطرح است و عرفا در باب لقاء الله خیلی سخن گفته اند که داستان مفصلی دارد

و من عجالتا نمی خواهم در موضوع لقاء الله وارد شوم که آیا این حرف

می تواند معنی داشته باشد یا نه . ولی به هر حال ، عارف نمی گوید که من به

جائی برسم که جهانی از اندیشه شوم ، آئینه ای شوم که جهان در من منعکس

شود ، می گوید می روم تا به مرکز جهان برسم : " یا ایها الانسان انک

کادح الی ربک کدحا فملاقیه " ( ۱ ) به آنجا که رفتی و رسیدی ، همه چیز

هستی و همه چیز داری ، العبودیه جوهرش کنهها الربوبیه همه چیز داری ولی

هیچ چیز را نمی خواهی ، معما این است . به مقامی می رسی که همه چیز به تو

می دهند و تو به هیچ چیز اعتنا نداری جز به خود او . ابوسعید ابی الخیر چه

شیرین می گوید :

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه

کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی

دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

اول [ شناسنده ات را ] دیوانه خودت می کنی و بعد هر دو جهان را به او

می دهی ، اما زمانی هر دو جهان را به او می دهی که او اصلا آنها را نمی خواهد

. تا روزی که تو را نشناخته ، همه چیز می خواهد ولی در آن موقع

به او

نمی دهی . وقتی که تو را شناخت ، همه چیز را به او می دهی ولی او در این

هنگام به هیچ چیز اعتنا ندارد ، چون تو را پیدا کرده است ، دیگر نه دنیا

را می خواهد و نه آخرت را ، تو [ را می خواهد که ] مافوق دنیا و آخرت

هستی .

پاورقی

۱ . سوره انشقاق ، آیه ۶ .

صفحه ۱۷۶

حال باید نظر اسلام را در این زمینه بیان کنیم که آیا انسان کامل عرفا

با موازین اسلامی جور درمی آید یا نه ، چون معلوم شد که منظور عرفا از

انسان کامل چیست . انسان کامل عرفا انسانی است که به خدا می رسد ، وقتی

به خدا رسید ، مظهر کامل همه اسماء و صفات الهی می شود و آئینه ای می شود

که ذات حق در او ظهور و تجلی می کند .

همانطور که در مورد مکتب فلاسفه گفتیم آنچه که فلاسفه آن را انسان کامل

می دانند از نظر اسلام ، انسان نیمه کامل است ، نه انسان کامل ، و بعد قسمتهای

مختلف را عرض کردیم که در کدام قسمت ، مکتب فلاسفه مورد تأیید اسلام

است و در کدام قسمت ، مورد تأیید اسلام نیست ، در اینجا نیز [به همان شکل]

بحث می کنیم .

آیا در اسلام مسئله ای به نام تهذیب و تزکیه نفس مطرح است ؟ بدون شک

، چون در متن قرآن این مطلب مطرح است : " « قد افلح من زکیها » و قد

خاب من دسيها» ( ۱ ) بعد از [ هفت ] قسم متوالی ، می فرماید :

رستگاری مال مردمی است که تزکیه نفس کرده اند و بدبخت ، آن مردمی هستند

که نفس و روح و باطن خود را فاسد و تباه کرده اند .

**علم افاضی**

آیا

در اسلام تصفیه نفس راهی است به سوی معرفت؟ در اینکه قرآن

می گوید: " هر کسی که تزکیه نفس کرد، رستگار شد "

پاورقی

۱. سوره شمس، آیات ۹ و ۱۰.

صفحه ۱۷۷

[ حرفی نیست ]، ولی آیا این تزکیه نفس، راهی به سوی معرفت حق است

یا راه معرفت فقط دلیل و برهان و استدلال، یعنی همان راه حکما و فلاسفه

است؟

تا این اندازه هم بدون شك مورد تأیید اسلام است. رسول اکرم ( ص )

جمله ای دارد که آن جمله را، هم شیعه و هم اهل تسنن روایت کرده اند و از

مسلمات است. می فرماید: « من اخلص لله اربعین صباحا جرت ینایع

الحکمه من قلبه علی لسانه » ( ۱ ) هر کس چهل شبانه روز، خود را برای

خدا خالص کند، یعنی چهل شبانه روز هیچ انگیزه ای در وجود او جز رضای حق

حاکم نباشد، حرف بزند برای رضای خدا، سکوت کند برای رضای خدا، نگاه

کند و نگاهش را ببندد برای خدا، غذا بخورد برای خدا، بخوابد و بیدار

شود برای خدا، یعنی آنچه برنامه اش را تنظیم کند و آنچه روح خود را

اصلاح کند که اساسا جز برای خدا برای چیز دیگری کار نکند، یعنی بشود

ابراهیم خلیل الله: " « ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب

العالمین » ( ۲ ) . نمازم، عبادتم و بلکه زندگی و مردنم، لله و برای

اوست، [ آری ] پیغمبر فرمود اگر کسی موفق شود چهل شبانه روز هوی و هوس



را به کلی مرخص کند و در این چهل

شبانه روز جز برای خدا ، کاری نکند و

جز برای او زنده نباشد ، چشمه های معرفت و حکمت از درونش می جوشد و بر  
زبانش جاری می شود .

پس معلوم می شود که اسلام ، علمی را که به آن " علم

پاورقی

۱ . سفینهالبحار ، مادش خلص .

۲ . سوره انعام ، آیه . ۱۶۲

صفحه ۱۷۸

افاضی " می گویند یعنی علمی که از درون می جوشد قبول دارد . ضمن اینکه علم

عقلی را هم قبول دارد و به سوی آن دعوت می کند ، این علم را هم قبول دارد

. به موسی می فرماید : ما یک بنده ای داریم ، نزد او می روی و از او علم

می آموزی : « علمناه من لدنا علما » ( ۱ ) ما به آن بنده ، از نزد خودمان

علم دادیم یعنی او علمش را از یک بشر نیاموخته از درون و باطنش ، علمی

جوشانده ایم ( ۲ ) .

حافظ با آن زبان رمزی شیرین خود ، همین حدیث را معنی می کند . می گوید :

سحرگه رهروی در سرزمینی

همی گفت این معما با قرینی

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف

که در شیشه بماند اربعینی

باز پیغمبر ( ص ) فرمود : " لولا ان الشیاطین یحومون حول قلوب

بنی ادم لنظروا الی ملکوت السموات « (۳) اگر نه این است که شیاطین

گرد دل‌های فرزندان آدم حرکت می‌کنند و غبار و تاریکی ایجاد می‌کنند،

بنی ادم می‌توانست با چشم دل، ملکوت را مشاهده کند. این حدیثی است که

در برخی کتب خود ما مثل جامع السعادات آمده است. همچنین فرمود:

« لولا تکثیر فی کلامکم ، و تمریح فی قلوبکم ، لرایتم ما اری ، و لسمعتم ما

اسمع » اگر نبود

پر حرفیها و حرفهای اضافی شما این زبان خیلی به انسان

ضرر می زند و اگر نبود تمریح ( ۴ ) در دل

پاورقی

۱ . سوره کهف ، آیه . ۶۵

۲ . کلمه علم لدنی هم که می گویند ، از همین آیه قرآن اقتباس شده است.

۳ . محجهاالبیضاء ، ج ۲ ، ص . ۱۲۵

۴ . " مرچ " یعنی چمن .

صفحه ۱۷۹

شما که دلتان حالت چمن را دارد و هر حیوانی در آن می چرد ، می توانستید

آنچه را که من می بینم ببینید و صداهایی را که من می شنوم بشنوید . یعنی

لازم نیست آدم پیغمبر باشد تا بتواند این چیزها را ببیند و یا بشنود ،

گاهی غیر پیغمبر هم ، اینها را می شنود ، مثل مزیم که می شنید .

علی ( ع ) کودک ده ساله ای بود که در کوه حرا همراه پیغمبر بود . اولین

باری که وحی بر رسول اکرم ( ص ) نازل شد و عالم برای پیغمبر دگرگون شد ،

علی ( ع ) همان صداهایی را که پیغمبر از غیب و ملکوت می شنید . می شنید .

خود علی ( ع ) در نهج البلاغه نقل می کند ، می گوید : به پیغمبر عرض کردم

« یا رسول الله و لقد سمعت رنه الشيطان حين نزول الوحي عليه » صدای ناله

شیطان را برای اولین بار که وحی نازل شد ، شنیدم . بعد پیامبر فرمود :

« انك تسمع ما اسمع ، وتري ما اري » بله ، آنچه من می شنوم تو می شنوی و

آنچه من می بینم تو می بینی ، « الا انك لست بنبي » ( ۱ ) ولی در عین حال

تو پیغمبر نیستی .

بنابراین ، تصفیه نفس ، اخلاص ، دور کردن

هوی و هوس نه تنها اثرش

این است که قلب انسان را صاف می کند ، بلکه اثر بیشتر و بالاتری دارد و  
آن این است که [ به واسطه آن ] علم و حکمت از درون انسان می جوشد .

## پاورقی

۱ . خطبه . ۱۹۰

صفحه ۱۸۰

## صعود و نزول روح

[ علامه مجلسی ] در بحار حدیثی نقل می کند : اصحاب رسول اکرم که مردان

مؤمنی بودند ، حالتی در خود دیدند . دغدغه در آنها پیدا شد که نکند ما

منافق باشیم و خودمان نمی دانیم . به پیامبر ( ص ) عرض کردند : یا رسول

الله نخاف علينا النفاق ما می ترسیم منافق باشیم . فرمود چرا ؟ عرض

کردند برای اینکه وقتی در محضر مبارک شما می نشینیم و شما صحبت می کنید ،

موعظه می کنید ، از خدا می گوئید ، از قیامت می گوئید ، راجع به گناهان و

توبه و استغفار سخن می گوئید ، یک حال بسیار خوشی پیدا می کنیم ، ولی بعد

که از حضور شما مرخص می شویم و شممنا الاولاد و رایننا العیال والاهل و مدتی

بازن و بچه مان می نشینیم تعبیر خودشان این است که بچه هایمان را بو

می کنیم می بینیم که حالمان برگشت ، باز همان آدم اول شدیم . یا رسول الله

! آیا این نفاق نیست ؟ نکند نفاق باشد و ما منافق باشیم ! فرمود : نه ،

این نفاق نیست . نفاق ، دورویی است ، این ، " دوحالتی " است . انسان

گاهی روحش اوج می گیرد و بالا می رود ، و گاهی روحش پایین می آید . البته

شما وقتی پیش من هستید و این حرفها را می شنوید ، قهرا چنین حالتی پیدا

می کنید . بعد این جمله را فرمود : « لو تدومون على الحاله التي وصفتم

انفسكم بها لصافحتكم الملائكه و مشيتم على الماء » ( ۱ ) اگر به آن حالتی

که پیش من هستید ، باقی بمانید و از آن

پاورقی

۱ . اصول کافی ، ج ۲ ، ص ۴۲۴ .

صفحه ۱۸۱

حال خارج نشوید ،

می بینید ملائکه می آیند و با شما مصافحه می کنند و شما بر

روی آب می توانید راه بروید ، بدون اینکه فرو بروید ! آن حالت ، حالتی

نیست که برای شما همیشه باقی بماند . اگر آن حالت برایتان به صورت یک

ملکه باقی بماند ، به این مقامها می رسید .

به نظر من این قطعه معروف سعدی ترجمه همین حدیث است ( ۱ ) ، ولی به

صورت دیگری مطلب را از زبان یعقوب می گوید :

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند

که ای روشن گهر پیر خردمند

زمصرش بوی پیراهن شنیدی

چرا در چاه کنعانش ندیدی ؟

یوسف در مصر خود را به برادرانش معرفی کرد و پیراهنش را به آنها داد

و گفت این را ببرید . اینها هنوز نیامده بودند که یعقوب گفت : "

« انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون » " ( ۲ ) بوی یوسف را احساس می کنم

اگر نگوئید این [ آدم ] ، پیرو خرفت شده است . [ کسی در زبان شعر خطاب

به یعقوب می گوید : ] تو چطور بوی پیراهن یوسف را از مصر احساس می کنی ،

در حالی که [ قبلا ] او خودش در چاه کنعان در ده خودتان بود ولی او را

احساس نمی کردی ؟ چرا در چاه کنعانش ندیدی ؟

پاورقی

۱ . آقایان این را توجه داشته باشید که ادبیات عرفانی ما امروز در

دنیا جزء شاهکارهای ادبی دنیاست و هر چه دارد از اسلام دارد . نوکرهای



استعمار هرچه می خواهند بنویسند ، بنویسند . هر چه لطف در [ اشعار ]

مولوی ، حافظ و سعدی و ناصر خسرو و امثال اینها هست ، [ از دولت قرآن

است ] . خود حافظ تصریح می کند ، می گوید هرچه دارم از

دولت قرآن دارم .

۲ . سوره یوسف ، آیه . ۹۴

صفحه ۱۸۲

بگفت احوال ما برق جهان است

دمی پیدا و دیگر دم نهان است

گهی بر طارم اعلی نشینم

گهی بر پشت پای خود نبینم

حال ما مثل برق ( ۱ ) جهنده است ، یک لحظه می جهد و لحظه ای دیگر

خاموش است .

[ به قول حافظ ] :

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر

وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد

تا اینجا دنباله سؤالی است که از یعقوب شده و او هم جواب داده است.

بعد می گوید :

اگر درویش در حالی بماندی

سرودست از دو عالم برفشاندی

( ۲ )

اگر [ عارف ] در حالی که برایش رخ می دهد ، باقی بماند ، از دو عالم

بالا تر می رود .

**سلوک انسان کامل**

حال برای تأیید همه اینها قسمتی را از نهج البلاغه ( ۳ ) برای شما

می خوانم . در این جلسات مکرر گفته ایم که نهج البلاغه مثل خود علی ( ع )

است . کلام انسان مثل خود اوست ، چون کلام تنزل روح انسان است ، تجلی

روح انسان است . یک روح پست ، کلامش پست است و یک روح عالی ، کلامش

عالی است ، یک روح یک

پاورقی

۱ . تعبیر " برق " در معنویات مال امیرالمؤمنین است که [ عبارت آن

را ] برایتان خواهم خواند .

۲ . گلستان ، باب دوم ، حکایت . ۱۰

۳ . جوابها وقتی از نهج البلاغه می شنوند ، بیشتر به قلبشان می نشیند و

لذت می برند .

صفحه ۱۸۳

بعدی ، کلامش یک بعدی است و یک روح چند بعدی ، کلامش هم چند بعدی است

. علی ( ع ) [ چون ] یک شخصیت جامع الاضداد است . کلامش هم جامع الاضداد

است . در کلامش عرفان

هست در اوج عرفان ، فلسفه هست در اوج فلسفه ،

آزادینخواهی هست در اوج آزادیخواهی ، حماسه هست در اوج حماسه ، اخلاق

هست در اوج اخلاق . نهج البلاغه م ثل خود علی ، جامع است . در یکی از

جمالاتش می فرماید : « قد احيى عقله ، و امات نفسه » یک سالک را بیان

می کند که عقل خود را زنده کرده است و نفس خود را میرانده است « حتی دق

جلیله ، و لطف غلیظه » تا آنجا که این مراقبت و ریاضت شرعی ، نازکش

کرده است و این گوشتها را تا اندازه ای از تنش [ آب کرده است ] ،

غلظت روحش را تبدیل به لطف کرده و روحش رقیق شده است . « و برق له

لامع کثیرالبرق » در آن حالت یک مرتبه یک برقی از درون ، در او می جهد

« فابان له الطريق » راه را برایش روشن می کند « و سلک به السبیل ، و

تدافعته الابواب الی باب السلامه » ( ۱ ) از این در به آن در ، و از این

منزل به آن منزل می رود تا به آخرین منزل که منزل سعادت است و نهایت

راه اوست ، می رسد .

بنابراین ، برای انسان کامل تا این حدود که انسان کامل ، انسان سالک

است و انسان کامل باید انسانی باشد که تهذیب و تزکیه نفس کرده باشد ،

اسلام می گوید بله ، همینطور است .

مسأله بالاتر اینکه آیا انسان کامل اسلام ، انسان سالک است ؟ انسانی

است که مرحله به مرحله پیش رفته و قدم به قدم جلو

پاورقی

رفته؟ انسانی است که سیر و سلوک کرده و

منزل به منزل پیش رفته ؟ بله

، [ چون ] علی ( ع ) می گوید : « و تدافعتہ الابواب الی باب السلامه » از این در به آن در ، می رود و در دیگری به روی او باز می شود و منزل دیگری [ پشت سر می گذارد ] ، تا به دری می رسد که به آن " باب السلامه " می گویند . به آنجا که برسد ، به نهایت راه رسیده است .

آیا " قرب به حق " درست است ؟ بدون شک . مسلم است که انسان اگر به آنجا برسد ، بین او و خدا حاجبی نیست و خدا را با دیده دل می بیند .

او دیگر مثل ما نیست [ که لازم باشد برایش اینطور استدلال کنند ] : به آسمان نگاه کنید تا خدا را کشف کنید ، به زمین نگاه کنید تا خدا را کشف کنید ، به برگ درخت نگاه کنید تا خدا را کشف کنید . نه ، دیگر این حرفها نیست . خدا برای او از این برگ درخت و این زمین و آسمان روشنتر است .

مگر امام حسین ( ع ) همین مطلب را نفرموده است : « ایكون لغيرك من

الظهور ماليس لك ؟ » ( ۱ )

شخصی از علی ( ع ) پرسید : آیا خدا را دیده ای ؟ فرمود : من اصلا خدایی

را که ندیده باشم ، عبادت نکرده ام ! بعد برای اینکه او خیال نکند منظور

، دیدن خدا با چشم است که خدا در یک [ جایی ] قرار گرفته باشد ، فرمود

: « لا تراه العيون بمشاهدش العيان ، و لكن تدرکه القلوب بحقائق الايمان »

( ۲ ) با چشم سر

، او را ندیده ام ولی با چشم دل دیده ام ، شهودش کرده ام .

## پاورقی

۱ . از فقرات دعای عرفه : [ آیا غیر تو ظهوری دارد که تو نداری ؟ ]

۲ . نهج البلاغه ، خطبه . ۱۷۷

صفحه ۱۸۵

## برخی اشکالات مکتب عرفان

### ۱ . تحقیر عقل

تا این مقدار می شود برای " انسان کامل عرفا " از اسلام تأیید آورد .

اما در مکتب عرفان یک چیزهایی تحقیر شده است که اسلام با آن تحقیرها

موافق نیست و به همین دلیل ، انسان کامل عرفان ، انسان نیمه کامل است .

( ۱ ) در عرفان ، خیلی علم و عقل تحقیر شده است . در حالی که اسلام ، در

عین اینکه دل را قبول دارد ، عقل را هم تحقیر نمی کند ، در عین اینکه دل

را قبول دارد ، عشق و سیر و سلوک را قبول دارد ، هرگز حاضر نیست عقل و

فکر و استدلال و منطق را تحقیر کند . برای عقل و فکر و استدلال و تعقل ،

نهایت احترام را قائل است . این است که در دوره های اسلامی و بالخصوص

در دوره های متأخر گروهی پیدا شدند که برای دل و عقل ، هر دو [ اهمیت

قائل شدند ] . شیخ شهاب الدین سهروردی شیخ اشراق تقریباً راهش همین است

و صدرالمتالهین شیرازی از او بیشتر می خواهد راه عقل و راه دل ، هر دو را

به پیروی از قرآن محترم بشمارد ، نمی خواهد مثل بوعلی مثلاً راه دل را تحقیر

کند ( ۲ ) و نمی خواهد مانند بعضی از عرفا و متصوفه راه عقل را تحقیر کند

، می خواهد هر دو راه را

پاورقی

۱ . البته ممکن است بعضیها خیلی منطقتشان را به اسلام نزدیک کرده باشند

، ما راجع به آن بحثی نداریم .

۲ . البته بوعلی در اواخر ، از این



نظر خودش برگشت .

صفحه ۱۸۶

محترم بشمارد . پس آن جنبه هائی که علم و عقل در عرفان یا لااقل در سخنان بعضی از عرفا تحقیر می شود ، مورد تأیید اسلام نیست . انسان کامل قرآن ، انسانی است که کمال عقلی هم پیدا کرده است ، کمال عقلی هم جزء [ کمالاتش ] است .

## ۲۰ درون گرائی مطلق

مسئله دیگری که در انسان کامل عرفان وجود دارد و اسلام آن را تأیید نمی کند ، این است که در عرفان ، فقط درون گرائی [ مطرح ] است ، یعنی برون گرائی خیلی تحت الشعاع قرار گرفته است . جنبه فردی در آن زیاد است و جنبه اجتماعی محو شده یا بگوئیم کمرنگ شده است . انسان کامل عرفان ، انسان اجتماعی نیست ، انسانی است که فقط سر در گریبان خودش دارد و بس . ولی اسلام ضمن تأیید همه آنچه که در مورد دل و عشق و سیر و سلوک و علم افاضی و علم معنوی و تهذیب نفس گفته می شود ، انسان کاملش ، انسان جامع است ، برون گرا هم هست ، جامعه گرا هم هست ، همیشه سر در گریبان خودش فرو نبرده است . اگر شب سر در گریبان خود فرو می برد و دنیا و مافیها را فراموش می کند ، روز در متن جامعه قرار گرفته است .

چنانکه گفتیم درباره اصحاب حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه که نمونه هایی

از مسلمان کامل هستند مکرر در مکرر در اخبار آمده است که : « رهبان

باللیل ، لیوث بالنهار » اگر در شب سراغشان بروی ، گوئی سراغ یک عده

راهب رفته ای ، سراغ عده ای رفته ای که در دامنه یک کوه در غاری زندگی

می کنند و جز عبادت چیز دیگری سرشان نمی شود

نزند . آنها راهبان شب و شیران نر روز هستند .

خود قرآن هم اینها را با یکدیگر جمع می کند : " « التائبون العابدون

الحامدون السائحون الراكعون الساجدون » " اینها همه ، آن جنبه های درونی

است . بعد می فرماید : " « الامرون بالمعروف و الناهون عن المنکر » " .

( ۱ ) ، فوراً وارد جنبه های جامعه گرائی آنها می شود : آنها مصلحان جامعه

خود هستند . یا در آن آیه کریمه می فرماید : " « محمد رسول الله و الذین

معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم » " در اینجا اول جنبه جامعه گرائی را

می گوید : پیامبر و همراهانش حال بنا بر بعضی تفاسیر ، خصوصاً همراهانش

را می گوید " « اشداء علی الکفار رحماء بینهم » " در مقابل پوشندگان حق

و حقیقت و کسانی که با حقیقت عناد می ورزند ، با صلابت و محکم و [ مانند

[ دیواری روئین هستند و نسبت به اهل ایمان یک پارچه محبت ، مهربانی ،

خیر و رحمت . بعد می فرماید : " « تریهم رکعا سجدا » " همین جامعه

گراها را در حال رکوع و سجود می بینی " « یتغون فضلا من الله و رضوانا

" از خدای خود فزونی می خواهند و به آنچه دارند قانع نیستند و رضای حق را

می خواهند ، یعنی افرادی نیستند که برای خود ، دنیا یا آخرت را بخواهند ،

برای آنها رضای حق از هر چیزی برتر و بالاتر است . " « سیماهم فی وجوههم

من اثر السجود » " ( ۲ ) در چهره آنها آثار عبادت و آثار سجود را می بینی .

این یک نقطه ضعف دیگری است که در انسان کامل تصوف دیده می شود .

البته بسیاری از پیشروان عرفان چون

شدیدا

پاورقی

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۲.

۲. سوره فتح، آیه ۲۹.

صفحه ۱۸۸

تحت تأثیر تعلیمات اسلامی بوده اند، متوجه این نکته بوده اند و در کلمات خود به این نکته اشاره کرده اند. اما به هر حال گاهی کم و بیش این افراط پیدا شده است، یعنی درون گرائی به حدی رسیده که دیگر برون گرائی نفی شده است. اسلام این جهت را تأیید نمی کند.

### ۳. نفس کشی

یک جهت دیگر در این مکتب مطرح است و آن مربوط به "نفس کشی"

است. ما در تعبیرات اسلامی کلمه "نفس کشی" نداریم. یکی دو جا

تعبیر "امات نفسه" داریم که یکی در نهج البلاغه است که برایتان

خواندم و تعبیر "« موتوا قبل ان تموتوا »" را هم داریم. معمولاً در

تعبیرات اسلامی صحبت از تهذیب و اصلاح نفس است.

در تعبیرات شعرا مسئله "نفس کشی" و "نفس کشتن" زیاد آمده

است حال ما با تعبیر، چندان مخالفتی نداریم ولی درباره مسئله نفس کشی

و به عبارت دیگر خود را در هم شکستن، خود را کوبیدن، یعنی خودبین

نبودن و خودپسند و خودخواه نبودن، در عرفان ما طوری سخن گفته شده است

که غالباً یک نکته بسیار بسیار اساسی که در اسلام از آن به "کرامت نفس

"تعبیر می‌کنیم، مورد غفلت واقع شده است. این مطلب اندکی بحث

مفصلتر است.

همانطور که در ابتدای سخنم عرض کردم، چون عرفان شیرین است و عرفا با

زبان ادب، نثر و نظم مدعای خودشان را خیلی گفته‌اند و پخش کرده‌اند،

انسان کامل عرفا در سرنوشت جامعه ما

خیلی اثر دارد ، یعنی ما بیشتر

انسان والا و انسان متعالی را همان

صفحه ۱۸۹

می دانیم که عرفا معرفی کرده اند ، از این جهت لازم است مقداری بیشتر  
درباره انسان متعالی ای که عرفا معرفی کرده اند بحث کنیم . مطلب آخری را  
که عنوان کردم فقط برای این بود که عرض کرده باشم این هم یک نقطه ضعف  
دیگری است که انشاءالله در جلسه بعد درباره این مطلب و بعضی از قسمتهای  
دیگر صحبت خواهم کرد .

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

صفحه ۱۹۰

## جلسه هشتم : نقد و بررسی مکتب عرفان ۱

### توضیحات

صفحه ۱۹۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، باری الخلاق أجمعين ، والصلوٰش والسلام علی

عبدالله ورسوله ، و حبیبه و صفیه ، و حافظ سره و مبلغ رسالاته ، سیدنا و

نبینا و مولانا اَبی القاسم محمد واله الطیبین الطاهرین المعصومین .

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

« هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم اياته و يزكيهم و

يعلمهم الكتاب و الحكمه و ان كانوا من قبل لفي ضلال مبين » ،

بحثهای ما در این جلسات ، در واقع تلاش و کوششی برای شناخت انسان

کامل از نظر اسلام است . گفتیم که انسان ، تنها موجودی است که خودش از

خودش تفکیک پذیر است . یعنی ما نمی توانیم سنگی داشته باشیم که خصلت [

سنگی ] نداشته باشد و یا گربه ای داشته باشیم فاقد گریزی ، یا سگی داشته

باشیم فاقد [ خصلت ] سگی یا پلنگی فاقد خصلت پلنگی ، هر پلنگی در دنیا

، آن خصلتهایی را که " پلنگی " می نامیم ، به حکم غریزه داراست . ولی

این انسان است که انسان بودن خودش را ندارد و باید آن را تحصیل کند .

همچنین گفتیم انسان بودن



انسان اصلا مربوط به جنبه های زیستی و به اصطلاح

بیولوژیکی نیست ، یعنی آنچه که به

صفحه ۱۹۲

نام انسانیت و یا آدمیت در زبان قدیم نامیده می شود [ غیر از ویژگیهای

زیستی انسان است ] .

تن آدمی شریف است به جان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

اجمالا همه می دانند به صرف اینکه یک موجود ، یک انسان زیستی یعنی یک

انسان از نظر " علم الحیات " و از نظر پزشکی باشد ، کافی نیست که ما

آن را انسان بنامیم ، " آدم شدن " خودش چیز دیگری است . هر کس که از

مادر متولد می شود به این معنا آدم نیست ، تا آنجا که گفته اند :

ملاشدن چه آسان

آدم شدن چه مشکل

یعنی همانطور که انسان وقتی به دنیا می آید عالم بالقوه است نه عالم

بالفعل ، همچنین آدم بالقوه است نه آدم بالفعل . وقتی مسئله به این

مرحله می رسد ، به این شکل طرح می شود که آن آدم شدن و انسانیت که هر کسی

باید آدم و انسان شود ، چیست ؟ این انسانیت را یک زیست شناس

نمی تواند به ما نشان دهد و یک پزشک هم نمی تواند آن را به ما معرفی کند

. انسانیت امری است که حتی مادی ترین مکتبهای عالم هم آن را انکار

نمی کنند ولی در عین حال با معیارهای مادی هم نمی شود آن را [ سنجید ] و

لهذا گفتیم که انسان ، خودش برای خودش دروازه معنویت است . یکی از دروازه ها که انسان می تواند از وجود خودش به عالم معنا پی ببرد و بفهمد که غیر از مسائل مادی چیزهای دیگری هم هست هست ولی محسوس و ملموس نیست ، هست ولی در لابراتوار نمی شود آن را پیدا کرد و همه مردم

آن را قبول دارند انسانیت است که امری وراء زیست شناسی است .

مادی ترین مادیهای عالم هم قائل به یک

صفحه ۱۹۳

چیزهایی است که اسمش را " ارزشهای انسانی " می گذارد . ( ۱ ) وقتی

می گوید : " ارزشهای انسانی " ، یعنی امور انسانی غیر مادی .

ما می خواهیم ارزشهای اصیل انسانی را بر مبنای اسلام بشناسیم ، یعنی

می خواهیم بفهمیم اسلام ارزشهای اصیل انسانی را چه چیز می داند . ما تا

مکتبهای مختلف را طرح و سپس نقد نکنیم ، نمی توانیم نظر اسلام را بشناسیم

. منظور از نقد ، نقد به معنی واقعی است که به معنی ایراد گرفتن نیست .

نقد به معنی واقعی [ مانند ] عمل " صراف " است ، یعنی آن کاری که

صراف با یک سکه انجام می دهد . او سکه را به محک می گذارد و عیارش را

به دست می آورد ، می خواهد بفهمد چند درصد یک سکه ، طلای خالص یا نقره

خالص است و چقدر مخلوط دارد . بنابراین ، نه این است که نقد کردن ،

همه اش رد کردن باشد . نقد کردن یعنی اینکه بینیم که با معیارها و

محکهای اسلامی ، آن سکه ها چه از آب درمی آید . سکه ای را فلاسفه عرضه

داشته اند ، سکه ای را عرفا عرضه داشته اند و سکه هایی را مکتبهای دیگر . ما

اینها را یک یک طرح می کنیم و تا سکه های دیگران را دقیقاً بررسی نکنیم ،

نمی توانیم سکه اسلامی را بشناسیم که آن سکه ای که اسلام طرح و پیشنهاد

می کند ، چگونه سکه ای است والا اگر اینها را طرح نکنیم و من از پیش خود

بگویم که ارزشهای اصیل انسانی عبارت از فلان چیزهاست مطمئن هستم ، یک

نفر هم نیست که بگوید خیر

، یک چیز دیگر هم در اینجا هست و یا بگوید

چرا این [ امر ، یک ارزش ] است و دیگری یک ارزش

پاورقی

۱۰ این ، اسمی است که بر آن می گذارد ولی نمی تواند آن را بشناسد .

صفحه ۱۹۴

نیست ؟ ولی وقتی که مکتبهای دیگر را طرح می کنیم و به معنای واقعی نقد

می کنیم یعنی در محک اسلامی می گذاریم آن وقت می توانیم خیلی منطقی و مستدل

بگوئیم که ارزشهای اسلامی درباب انسان و ارزشهای انسانی ای که اسلام برای

آنها واقعا ارزش قائل است چیست ؟ و حتی می توانیم درصد هر یک را بیان

کنیم ، یعنی اگر مجموعه ارزشها را صد حساب کنیم ، روی حساسیتهائی که خود

اسلام در این زمینه ها نشان داده است ، می توانیم بگوئیم فلان ارزش مثلا

پنجاه درصد [ ارزشهای انسانی را تشکیل داده ] است و دیگری سی درصد و

سومی ده درصد . ( ۱ )

### تحقیر عقل توسط برخی عرفا

بحث ما در جلسه گذشته ، درباره سکه عرفان ، یعنی انسان کامل در سکه

عرفانی بود . انسان کامل مکتب عرفان ، حتی انسان کامل عرفان اسلامی که با

عرفانهای دیگر خیلی متفاوت است و زمینه های اسلامی در آن خیلی زیاد است

و " انسان کامل " بسیاری از عرفا را می شود گفت که خیلی خیلی به انسان

کامل اسلام نزدیک است در عین حال به نظر ما قابل نقد است . من اعتراف

دارم که مکتب عرفان از تمام مکتبهای قدیم و جدید ، درباب انسان کامل

۱. بعضی شتاب دارند ، می گویند زودتر بگوئید ارزشهای اصیل اسلامی چیست

تا ما آنها را بفهمیم . اگر ما [ اکنون ] آنها را بگوئیم ، در آن وقت

است که شما چیز درستی نفهمیده اید .

پس بگذارید مکتبهای دیگر را به

معنی واقعی نقد کنیم .

صفحه ۱۹۵

غنی تر است ، نه قدیمیها توانسته اند به پایه اینها برسند و نه امروزیها ،

ولی چنانکه عرض کردم مکتبی غیر قابل نقد نیست . در جلسه گذشته [ سه ]

نقد ( ۱ ) بر انسان کامل عرفانی ، ذکر کردیم . یکی این بود که گفتیم عرفا

بیش از اندازه عقل را تحقیر کرده اند و گاهی نه خیلی تا حد بی اعتبار بودن

عقل هم جلو رفته اند .

در اینکه مقام عشق را از عقل بالاتر برده اند ، شکی نیست . به قول حافظ

:" جناب عشق را در گه بسی بالاتر از عقل است " ، ولی در مرحله تحقیر

عقل گاهی تا حد افراط هم جلو رفته اند ، یعنی اساسا تفکر و تعقل و منطق و

استدلال و برهان را سخت بی اعتبار معرفی کرده اند ، تا آنجا که آن را "

حجاب اکبر " هم نامیده اند و گاهی در حیرت فرو رفته اند ، اگر دیده اند

حکیمی به جایی رسیده است .

در این زمینه داستان معروفی است که در کتابها نوشته اند . بوعلی سینا ،

این حکیم بسیار بزرگ مشائی و عقلی و خشک ، با یک عارف بسیار مهم و

بزرگ ، یعنی ابوسعید ابوالخیر معاصر بوده است . ( ۲ ) بوعلی در همان

مولدش یعنی [ نواحی ] ماوراءالنهر و بلخ و بخارا بود ولی بعد ، از ترس

سلطان محمود مجبور شد فرار کند ، چون می خواست او را به درگاه خود ببرد و

بوعلی نمی خواست برود . بوعلی به نیشابور آمد و در آنجا با ابوسعید

ابوالخیر ملاقات کرد . نوشته اند این دو ،

پاورقی

۱ . این نقدها مال من نیست . من با معیار اسلام دارم



نقد می کنم . در

واقع اسلام است که دارد نقد می کند .

۲ . بوعلی سینا در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم می زیسته و وفاتش

در سال ۴۲۸ بوده است .

صفحه ۱۹۶

سه شبانه روز با یکدیگر خلوت کردند و حرفهایشان را با یکدیگر می زدند و

جز برای نماز جماعت بیرون نمی آمدند . بعد که از هم جدا شدند ، از بوعلی

پرسیدند : بوسعید را چگونه دیدی ؟ گفت : آنچه ما می دانیم او می بیند . از

بوسعید پرسیدند : بوعلی را چگونه دیدی ؟ گفت : هر جا که ما رفتیم ، این

کور با عصای خودش دنبال ما آمد .

عرفا بیش از اندازه عقل را تحقیر کرده اند . حرف من این است : ما اگر

منطق قرآن را در یک طرف و منطق عرفان را در باب عقل در طرف دیگر

بگذاریم ، اینها با یکدیگر خوب نمی خوانند . قرآن خیلی بیشتر از عرفان

برای عقل ، احترام و ارزش قائل است و روی عقل و تفکر و حتی استدلالهای

خالص عقلی تکیه کرده است .

تمام عرفا اعم از شیعه و سنی سلسله خود را منتهی به علی (ع) می کنند .

(۱) حتی در میان متعصب ترین سنیها ، آخر سلسله عرفان منتهی به علی (ع)

( می شود . می گویند در این شصت هفتاد سلسله ای که دارند ، فقط یک سلسله

هستند که خود را منتهی به ابوبکر می کنند ، بقیه ، همه خود را به علی (ع)

( منتهی می کنند . علی (ع) که عرفا او را قطب العارفين می دانند در

نهج البلاغه آن مخ عرفان که به قول ابن ابی الحدید گاهی آنچه را که [ عرفا ]

در همه کتابها گفته اند ، در چهار

سطر بیان کرده است یک جا آنچه‌ان

فیلسوف می‌شود و استدلال‌های عقلی فیلسوفانه می‌کند که هیچ فیلسوفی به گردش هم نمی‌رسد، یعنی علی (ع) هرگز عقل را تحقیر نمی‌کند.

پاورقی

۱. حال من به راست یا دروغ بودن این حرف کاری ندارم.

صفحه ۱۹۷

بنابراین، انسان کامل اسلام با انسان کامل عرفان در این جهت فرق می‌کند. عقل در انسان کامل اسلام رشد و نمو کرده و در کمال احترام است، در صورتی که در انسان کامل عرفان، عقل همانطور که گفتیم تحقیر می‌شود. مسئله دیگر، "جامعه گرائی" بود که این را هم در جلسه گذشته عرض کردم. (۱)

### روگردانی از طبیعت

در این جلسه یک مطلب دیگر را عرض می‌کنم و آن این است که عرفان منطقی این است: "از خود بطلب (۲) هر آنچه خواهی که توئی"، [یعنی] عرفان مکتبی درون گراست. در این مکتب دل از جهان بزرگتر است، یعنی اگر تمام عالم را یک طرف و آنچه را که آنها "دل" (۳) می‌گویند طرف دیگر بگذاریم، دل از همه عالم بزرگتر است. آنها به عالم "انسان صغیر" و به دل، "انسان کبیر" می‌گویند و چون جهان و دل را یکی می‌دانند [به این معنا که] دو نسخه مختلف از دو عالم متطابق هستند جهان را "عالم صغیر" و دل را "عالم کبیر" می‌نامند. نه

اینکه بگویند انسان ، عالم صغیر است و این عالم ، عالم کبیر ، می گویند

این عالم که ما آن را عالم

پاورقی

۱۱. اگر لازم

شد راجع به [جامعه گرائی] توضیح بیشتری می دهم .

۲. "از خود بطلب" یعنی از دل بطلب ، از درون بطلب .

۳. دلی که آنها می گویند یعنی همان روح الهی ای که در هر انسانی دمیده

شده است : و نفخت فیه من روحی .»

صفحه ۱۹۸

کبیر می گوئیم عالم صغیر است و انسان ، عالم کبیر ، و عالم ، انسان صغیر

است و انسان کبیر همان است که در درون تو وجود دارد . ببینید مولوی چه

می گوید :

چیست اندر خم که اندر نهر نیست

چیست اندر خانه کاندر شهر نیست

آیا می شود چیزی در خانه باشد ولی در شهر نباشد ؟ نه ، چون خانه خودش

جزء شهر است . هر چه در خانه است ، نمونه ای است از آنچه که در شهر

است . آیا می شود چیزی در خم آب باشد که در نهر نباشد ؟ آنچه در خم است

، قسمت کوچکی است از آنچه که در نهر است .

این جهان خم است و دل چون جوی آب این جهان خانه است و دل شهر

عجاب

نمی گوید این دل خم است و جهان چون جوی آب ، می گوید : "

این جهان خم است و دل چون جوی آب

" . این چقدر انسان را از بیرون [منصرف می کند] ! انسان سراغ خانه

می رود یا سراغ شهر ؟ معلوم است وقتی هرچه در خانه است در شهر هم هست ،

انسان سراغ شهر می رود . آیا انسان سراغ خم و یک ظرف کوچک می رود یا

سراغ جوی آب ؟ معلوم است که سراغ جوی آب می رود نه سراغ یک ظرف کوچک

و یک خم .

عرفان اساسش بر درون گرایی و دل گرایی و بر

توجه به باطن و انصراف از

بیرون است ، و حتی ارزش بیرون را به عنوان اینکه بشود مطلوب خود ،

یعنی حق را از جهان بیرون بدست آورد ، نفی می کند . می گوید از درون ]

باید آن را بدست آورد ] .

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد وانچه خود داشت زیبگانه تمنا

می کرد

صفحه ۱۹۹

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است ( ۱ ) طلب از گمشدگان لب دریا

می کرد

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش

کوبه تأیید نظر حل معما می کرد

دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست

واندر آن آینه صد گونه تماشا می کرد

گفتم این جام جهان بین (۲) به تو کی داد حکیم گفت آنروز که این گنبد

مینا می کرد

بیدلی در همه احوال خدا با او بود

او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد

این همه شعبده ها عقل که می کرد اینجا

سامری پیش عصا و ید بیضا می کرد

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

عرفان در " توجه به درون " هر چه بخواهید جلو رفته است .

## تمثیل مولوی

مولوی در دفتر ششم مثنوی ، داستانی آورده است که البته تمثیل است .

می گوید مردی بود طالب گنج که دائما از خدا گنج می خواست . این آدم که از

این تنبلهائی بود که دلشان می خواهد

پاورقی

۱ . یعنی حق ، آن که در زمان و مکان نمی گنجد .

۲ . یعنی قلب و دل " ولی " ، که تمام عالم در آن منعکس است .

صفحه ۲۰۰

پایشان در یک گنجی فرو رود و بعد یک عمر راحت زندگی کنند می گفت :

خدایا این همه آدم در این دنیا آمده اند و گنجها زیر خاک پنهان کرده اند ،

این همه گنج در زیر زمین مانده است



و صاحبانش رفته اند ، ( ۱ ) تو یک

گنج به من بنمایان . مدت‌ها کار این مرد ، همین بود و شبها تا صبح زاری

می کرد . تا اینکه یک شب خواب دید ( خواب نما شد ) . هاتفی در عالم

خواب به او گفت : از خدا چه می خواهی ؟ گفت : من از خدا گنجی می خواهم .

هاتف گفت : من از طرف خدا مأمورم گنج را به تو نشان دهم ، من

نشانی‌هایی به تو می دهم و از روی آن نشانیها سرفلان تپه می روی و تیر و

کمانی با خودت برمی داری ، روی فلان نقطه می ایستی و تیر را به کمان می کنی

. این تیر هر جا که افتاد ، گنج همانجاست . بیدار شد ، دید عجب خواب

روشنی است . پیش خود گفت : اگر نشانیها درست بود ، یعنی چنین جایی با

آن نشانه ها وجود داشت ، حتما می توانم گنج را پیدا کنم . وقتی رفت متوجه

شد همه نشانه ها درست است . روی آن نقطه ایستاد . فقط باید تیر را

پرتاب کند ، تیر به هر جا که افتاد ، آنجا گنج است . ولی یادش آمد که

هاتف به او نگفت تیر را به کدام طرف پرتاب کن . گفت اول به یک طرف

مثلا رو به قبله پرتاب می کنم ، انشاءالله که همان طرف است . تیر را

برداشت به کمان کرد و به قوت کشید و آن را رو به قبله پرتاب کرد . تیر

درجائی افتاد . بیل و کلنگ را برداشت و

پاورقی

۱ . در قدیم نه اسکناس بود و نه بانک . مردم سکه های خود را در زیر

خاک مخفی می کردند و گاهی از ترس اینکه

کسی بفهمد ، به بیجه ها و وراثشان

هم نمی گفتند . قبل از آنکه سر خود را به کسی بگویند که مثلا من پولها را در فلان جای اطاقم زیرخاک مخفی کرده ام ، می مردند و این همه پول زیر خاک می ماند .

صفحه ۲۰۱

رفت آنجا را کند ، ولی هرچه کند به گنجی نرسید . گفت حتما جهت را اشتباه کرده ام . تیر را به طرف دیگری پرتاب کرد ولی باز به نتیجه نرسید . به هر طرفی که پرتاب کرد ، گنجی پیدا نکرد . مدتی کارش این بود و این زمین را سوراخ سوراخ کرد ولی به چیزی دست نیافت . ناراحت شد . باز به گوشه مسجد آمد و شروع به گله کردن کرد : خدایا ! این چه راهنمایی ای بود که به من کردی ! پدر من درآمد و به نتیجه نرسیدم . مدتها زاری می کرد تا بالاخره آن هاتف دوباره به خوابش آمد ، یقه اش را گرفت ، گفت این چه معرفی ای بود که به من کردی ؟ ! حرف تو غلط از کار درآمد . هاتف گفت مگر تو چه کردی ؟ گفت به همانجا رفتم ، نشانیها درست بود و من نقطه مورد نظر را پیدا کردم . تیر را به کمان کردم و اول به طرف قبله به قوت کشیدم . هاتف گفت : من کی چنین چیزی به تو گفتم ؟ تو از دستور من تخلف کردی ، من گفتم تیر را به کمان بگذار ، هر جا افتاد همانجا گنج است ، نگفتم به قوت بکش . گفت راست می گوئی . فردا با بیل و کلنگ و تیر و کمان رفت ، تیر را به کمان گذاشت . تا تیر را رها کرد ،

افتاد . زیر پایش را کند ، دید گنج همانجاست . ملا به اینجا که می رسد ،

می گوید :

آنچه حق است اقرب از جبل الورید

تو فکندی تیر فکرت را بعید

ای کمان و تیرها بر ساخته

گنج نزدیک و تو دور انداخته

( ۱ )

در عرفان روی این زمینه ها : " از خود بطلب " ، " دل شهر

پاورقی

۱ . یکی از علمای اخیر که از فضلا و آدم باحال و معتقدی بود ، می گفت من

این داستان را خوانده بودم و معنی اش را نمی دانستم . از مرد واعظی که ذوق

عرفانی داشت و خیلی به مثنوی مسلط بود پرسیدم : ملا در این داستان چه

می خواهد بگوید ؟ او در <

صفحه ۲۰۲

عجاب است " ، " جهان خم است و دل چون جوی آب " ، " جهان خانه

است و دل شهر است " و امثال آن فوق العاده تکیه شده است ، یعنی جهان

بیرون و طبیعت خیلی تحقیر شده است . در مکتب عرفان ، طبیعت حتی به

عنوان یک کتابی کوچک ، کمتر معرفی می شود و حال آنکه در کلام منسوب به

امیرالمؤمنین ، عالم ، عالم اکبر است و انسان ، عالم اصغر :

دوائك فيك وما تبصر

وداوك منك وما تشعر

وانت الكتاب المبين الذي

باحرفه يظهر المضمّر

أترعم انك جرم صغير

وفيك انطوى العالم الاكبر

حال ، ما اگر این منطق را بر منطق قرآن هم عرضه بداریم ، در عین اینکه

بسیاری از جهات مثبت در آن وجود دارد ولی از این جهت آن را لنگ

می بینیم که قرآن این قدر به طبیعت بی اعتنا نیست ، بلکه از نظر قرآن ،

آیات آفاق و انفس در کنار یکدیگر است : " « ستریهم ایاتنا فی الافاق و

فی انفسهم

حتى يتبين لهم انه الحق» ( ۲ ) .

البته من قبول دارم که عالیتین و شریفترین معرفتها برای انسان ، در درون خود انسان و از درون خود او بدست می آید ولی نه این است که دیگر طبیعت چیزی نباشد و آیت حق و آئینه خدا نباشد و فقط دل ، آئینه خدا باشد ، نه ، دل یک آئینه خداست و طبیعت یک

پاورقی

< جواب من یک جمله بیشتر نگفت ، گفت : " وفي انفسكم افلاتبصرون " . می خواهد بگوید [ گنج حقیقی ] در خود شماست .

۱ . نمی گویم هیچ معرفی نمی شود .

۲ . سوره فصلت ، آیه ۵۳ [ ترجمه : به زودی نشانه های خود را در طبیعت

و در جانهای خودشان به آنان بنماییم تا برایشان روشن شود که او ( خدا یا قرآن ) حق است ] .

۲۰۳ صفحه

آئینه دیگر خدا .

### رابطه انسان با طبیعت

اینجا یک نکته بسیار دقیقی وجود دارد ( ۱ ) و آن اینکه رابطه انسان با

طبیعت چگونه رابطه ای است ؟ آیا رابطه انسان با طبیعت ، رابطه یک

بیگانه با بیگانه است ؟ آیا رابطه انسان با طبیعت حتی بالاتر از رابطه

بیگانه با بیگانه رابطه یک زندانی با زندان و رابطه یک مرغ با قفس

است ؟ رابطه یوسف با چاه کنعان است ؟ این خودش مسأله ای است .

ممکن است کسی بگوید اساساً آمدن انسان به دنیا، یعنی در قفس قرار

گرفتن یک مرغ، در زندان قرار گرفتن یک آزاد، به چاه افتادن یک یوسف

. پس اگر بنا شود طبیعت برای ما یک زندان باشد، برای ما چاه باشد،

برای ما قفس باشد. رابطه انسان و طبیعت در حد اعلا،

"ضد" است .

بنابراین تلاش ما در طبیعت چگونه باید

پاورقی

< من مخصوصا درباب مکتب عرفان بیشتر بحثم را ادامه می دهم ، زیرا چنانکه عرض کردم ، مکتب عرفان بیشتر با روحهای ما تماس داشته است ولی مکتب فلاسفه مال خودشان و کتابهایشان بوده و بین مردم نیامده است . مکتب عرفان به واسطه ذوق و شور و حرارتی که در آن است و جذبه و زیبایی و جمالی که دارد ، در تمام خانه ها نفوذ دارد ، مولوی در همه خانه ها نفوذ دارد ، سعدی و حافظ در همه خانه ها نفوذ دارند و لهذا این مکتب [ از جنبه نقاط مثبتی که دارد ] بسیار خدمت کرده و احیانا اگر انحراف و لغزشی هم در کلمات بعضی از عرفا باشد که هست آن هم به نوبه خود اثر [ منفی ] زیادی دارد . از این جهت است که من بحث خود را درباره مکتب عرفان نسبت به مکتب فلسفه ، بیشتر بسط می دهم .

صفحه ۲۰۴

باشد ؟ تلاش [ برای ] نجات یک مرغ باید خود را از قفس نجات دهد و کار

دیگری غیر از اینکه از قفس نجات پیدا کند ، ندارد ، یک زندانی با

زندان کاری ندارد جز اینکه اگر بتواند دیوار زندان را خراب کند و خودش

را از آنجا خلاص کند ، یوسف در آن چاه انتظاری ندارد جز اینکه مسافرینی

بیایند و برای کشیدن آب ، دلوی به درون چاه بفرستند و او خودش را به

جای آب ، در آن دلو بیندازد و وقتی طناب را بالا بکشند یکوقت ببینند به

جای آب ، یوسف از چاه بیرون آمده است .

آیا قرآن و اسلام رابطه انسان با طبیعت را رابطه زندانی و



رابطه یوسف و چاه می داند؟ رابطه مرغ و قفس می داند؟ در عرفان روی

این مطلب خیلی تکیه شده است. سنائی می گوید: "

قفس بشکن چو طاووسان یکی برپر، بر این بالا

" [و یا به قول دیگری]: "

ای یوسف مصر در آاز چاه

" [در تشبیه رابطه انسان و طبیعت] به " زندان و زندانی " هم که

از زمین و آسمان گفته اند (۱).

### نظر اسلام

در اسلام رابطه انسان با طبیعت رابطه کشاورز است با مزرعه، رابطه

بازرگان است با بازار تجارت، رابطه عابد است با معبد. برای کشاورز،

مزرعه هدف نیست، ولی وسیله هست، یعنی محل زندگی و کانون زندگی

کشاورز، شهر است اما از این مزرعه است

پاورقی

۱. [کنایه از اینکه بسیار گفته اند].

۲۰۵ صفحه

که وسائل خوشی و سعادتش را به دست می آورد. یک کشاورز باید به مزرعه

برود و زمین را شخم بزند، بذر بپاشد و زمین را آباد کند. بعد که محصول

روئید، اگر علف هرزه ای پیدا شودو جین کند و بعد درو و سپس خرمن کند.

«الدنیا مزرعه الاخرش» (۱) دنیا کشتزار عالم آخرت است. بله، اگر

کشاورز مزرعه را با خانه خود اشتباه کند ، با مقر خود اشتباه کند ، خطا کرده است ، مزرعه را به عنوان مزرعه بودن ، نباید با چیز دیگری اشتباه کند . بازار برای یک بازرگان ، جای کار است ، یعنی جای این است که سرمایه و عمل و تلاشی را برای سود و درآمد بیشتری به کار اندازد و بر آنچه

دارد بیفزاید

. دنیا هم برای انسان چنین چیزی است . " «الدنيا مزرعه

الآخرش » " که برایتان خواندم ، کلام پیغمبر بود و " «الدنيا متجر

اولیاء الله » " کلام امیرالمؤمنین است .

شخصی در حضور امیرالمؤمنین شروع کرد به مذمت کردن دنیا . شنیده بود که

علی (ع) دنیا را مذمت می کند . ولی نمی فهمید که او [ از چه جنبه ای ]

دنیا را مذمت می کند . او خیال می کرد که وقتی علی (ع) دنیا را مذمت

می کند ، مثلاً طبیعت را مذمت می کند ، نمی دانست که او دنیاپرستی را مذمت

می کند ، او تو را از نظر پرستش دنیا که ضد حق پرستی و حقیقت پرستی است

و مساوی با نفی همه ارزشهای انسانی است ، مذمت می کند . وقتی آن مرد

دنیا را مذمت کرد ، علی (ع) که ضد دنیاپرستی است و آن را مذمت می کند

[ به سختی برآشت و فرمود ] : «ایها الذام للدنیا ، المغتر بغورها ،

المخدوع باباطیلها ، اتعتر بالدنیا ثم تدمها ؟ انت المتجرم علیها أم هی

المتجرمه »

پاورقی

۱ . کنوزالحقایق ، متاوی ، باب دال .

صفحه ۲۰۶

2علیک ؟ ای آقای مذمتگر دنیا ! ای کسی که فریب دنیا را خورده ای ! دنیا

تو را فریب نداد ، تو فریب خوردی . خیلی تعبیر عجیبی است . دنیا کسی

را فریب نمی دهد ، انسان خودش فریب می خورد .

من در این باره مثلی می گویم : یک وقت پیرزنی با آرایشهای مصنوعی ،

انسان را گول می زند . دندان در دهانش ندارد ، دندان مصنوعی می گذارد ، مو

به سرش ندارد ، موی مصنوعی می گذارد .

به قول آن شاعر عرب :

عجوز تمت ان تکون

و قد يبس العينان و احدودب الظهر

يك بيچاره ای او را به صورت يك زن جوان خیال می کند و وقتی کار از کار گذشته است ، می بیند که اشتباه کرده است . ولی يك وقت همین پیرزن ، می گوید : آقا ! سن من پنجاه و نه سال و شش ماه و شش روز است و حقیقت را می گوید . دندانها و موهایش را نشان می دهد ، می گوید : يك دندان هم به دهانم ندارم و موهائی را که می بینی ، موی مصنوعی است که به سرم گذاشته ام ، من همین هستم ، آیا حضری با من ازدواج کنی ؟ او هر چه می گوید من دندان ندارم [ انسان ] می گوید : قربان همان دندانهایی که نداری ! هر چه می گوید من زلف ندارم ، انسان می گوید : شما تعارف می فرمائید ، من می فهمم که شما دارید هزم نفس می کنید . پس این پیرزن تو را فریب نداده ، تو خودت آماده فریب خوردن هستی ، خودت می خواهی خودت را فریب بدهی ، يك موضوع برای فریب خوردن می خواهی .

علی ( ع ) می فرماید : دنیا که چیزی را مخفی نکرده است . دنیا چه چیز را مخفی کرده که می گوئی دنیا مرا گول زد ؟ آن روزی که به دست خودت پدرت را دفن کردی ، دنیا تو را گول زد ؟ ! دنیا

صفحه ۲۰۷

می گوید من همینم که هستم ، من محل تغییر هستم و ثباتی در من نیست . دنیا می گوید من را همانطور که هستم ، درک کن ، چرا می خواهی مرا آنطور که نیستم ، باور کنی ؟ من يك جوری هستم و دارم خودم را هم به تو نشان می دهم

ولی تو می خواهی مرا آنطور که نیستم

و خودت خیال می کنی ، باور کنی ، پس

دنیا کسی را فریب نمی دهد ، انسان فریب می خورد . « انت المتجرم علیها

ام هی المتجرمه علیک » ؟ بیا حساب کنیم ، آیا تو بر دنیا جنایت کردی

یا دنیا بر تو جنایت کرد ؟ تو به این عالم خیانت می کنی یا عالم به تو

خیانت می کند ؟ « متی غرتک ؟ » دنیا کی تو را فریب داد ؟ « ام متی

استهوتک ؟ » کی دنیا هوای نفس تو را طلب کرد ؟ این تو هستی که با هوای

نفس خود دنبال دنیا هستی . « أبمصارع ابائک من البلی ؟ أم بمضاجع

امهاتک تحت الثری » ؟ بعد فرمود : « الدنيا مسجد احباء الله » دنیا

مسجد دوستان خداست . آیا اگر مسجد نباشد ، عابد می تواند عبادت کند ؟

« متجر اولیاء الله » ( ۱ ) دنیا بازار تجارت اولیاء خداست . اگر بازار

نباشد ، آیا بازرگان می تواند بازرگانی کند و سود ببرد ؟

آن فکر که دنیا را برای انسان [ به منزله ] زندان و چاه و قفس می داند

و می گوید وظیفه انسان بیرون رفتن از این زندان و خارج شدن از این چاه و

شکستن این قفس است ، مبتنی بر یک اصل دیگری در باب " معرفهالنفس "

و " معرفهالروح ) [ است که اسلام آن را قبول ندارد .

پاورقی

۱ . نهج البلاغه ، حکمت . ۱۳۱ .

صفحه ۲۰۸

**تکامل روح در دنیا**

قبل از اسلام در برخی از کشورها مثل یونان و هند [ عقیده ای ] وجود داشته

است و آن اینکه روح انسان قبلا در عالم دیگر به تمام و کمال آفریده شده

است و بعد ، از آنجا مثل مرغی که در



قفس می کنند ، او را به این عالم

می آورند . اگر اینطور باشد ، باید انسان قفس را بشکند ولی قرآن در یکی

از آیات سوره مؤمنون [ این نظر را رد می کند ] و تعبیر عجیبی دارد که

صدرالمتألّهین می گوید من نظریه " جسمانیه الحدوث و روحانیهالبقاء "

بودن روح را از این آیه کشف کردم . وقتی درباره انسان بحث می کند ،

می فرماید : ما انسان را از خاک آفریدیم ، مرحله به مرحله آمد تا اینکه

نطفه شد ، نطفه علقه شد ، علقه مضغه شد و مضغه استخوان شد و بر روی

استخوان گوشت پوشانیده شد . بعد می فرماید : " ثم انشأناه خلقا اخر

" ( ۱ ) ما همین ماده و طبیعت را تبدیل به چیز دیگری که روح است کردیم

، یعنی روح زائیده همین طبیعت است . روح مجرد است ، ولی " مجرد

زائیده از ماده " است . پس انسان در جای دیگری به صورت کامل نبوده تا

بعد در این عالم ، در قفس قرار گرفته باشد . انسان در اینجا در دامن

مادر خودش است . طبیعت ، ما در روح انسان است و انسان در طبیعت که

زندگی می کند ، در دامن مادر زندگی می کند . بنابراین در همین جا باید

تکامل پیدا کند ، نه اینکه قبلا تکامل پیدا کرده است و بعد اینجا

پاورقی

۱ . سوره مؤمنون ، آیه . ۱۴

صفحه ۲۰۹

در زندان یا چاه گرفتار شده و از چاه باید در بیاید ، این ، فکر اسلامی

نیست .

البته اسلام می گوید تو برای همیشه نباید در دامن مادر بمانی ، اگر برای

همیشه بخواهی در دامن مادر باشی ، یک " بچه ننه " خواهی بود

مرد میدان نخواهی شد. اگر از طبیعت عروج نکنی و از دامن این مادر  
برنخیزی و بالا نیائی، در طبیعت می مانی، یک موجود طبیعی می شوی،"  
« ثم رددناه اسفل سافلین » "می شوی و دیگر" « الا الذین امنوا و عملوا  
الصالحات » " ( ۱ ) نیستی، در اسفل السافلین می مانی. اگر انسان در  
اسفل السافلین که طبیعت است محبوس بماند محبوس به این معنا که از ]  
حد [ طبیعت، بالا نرود این در دنیای دیگر برای او جهنم اوست، « فامه  
هاویه » ( ۲ ) مادرش همان جهنم است. خداوند مولودی را در دامن این  
مادر ( طبیعت ) متولد کرده که از دامن این مادر بالا برود، مدرسه برود و  
مدرسه را طی کند و بالاتر برود. اگر او در این دامن بماند، برای همیشه  
در اینجا خواهد ماند. اگر چه این تشبیه خیلی ناقص است ولی چنین شخصی  
حالت بچه ای را دارد که واقعا " بچه ننه " شده است، یک بچه ننه ای که  
وقتی بیست و پنج ساله هم شده باز باید در بغل مادرش بخوابد و مادرش  
پستانش را بغل صورتش بگذارد که این آقا زاده خوابش ببرد! این آدم دیگر  
چه از آب درمی آید!

پس انسان در انسان شناسی و جهان شناسی اسلام، یک مرغ

پاورقی

۱. سوره تین، آیات ۵ و ۶.

۲. سوره قارعه، آیه ۹.

ساخته و پرداخته قبلی که در فضای عالم قدس پرواز می کرده " طایر عالم  
قدسم چه دهم شرح فراق " نیست که بعد او را در این قفس ، زندانی کرده  
باشند و وظیفه اش این باشد که

فقط زندان را بشکند . اسلام این را قبول

ندارد . بله ، اگر شما شنیده اید که عالم ارواح بر عالم اجسام تقدم دارد ، به این معناست که سنخ ارواح تقدم دارد ، یعنی روح پرتوی است که تکوینش در این عالم است ، ولی پرتوی است که از عالم دیگر به این عالم تابیده است ، نه اینکه به تمام و کمال در یک جای دیگری بوده و بعد او را به اینجا آورده اند و در قفس کرده اند . این فکر یعنی فکر تناسخ یک فکر هندی و یک فکر افلاطونی است . افلاطون در بین یونانیها معتقد بود که روح انسان ساخته و پرداخته عالمی قبل از این عالم عالم مثل است ، بعد این ساخته و پرداخته را آورده اند و به حکم مصلحتی در اینجا زندانی کرده اند ، لذا باید از این زندان رها شود و برود . ولی اسلام با این دید به طبیعت نگاه نمی کند .

البته این را هم عرض کنم ( برای اینکه بعضی اگر تاریخچه هایی را خوانده اند [ توهم نکنند ] ) . نمی خواهم بگویم تمام عرفا اینقدر اشتباه کرده اند ، نه عرفای بزرگ گاهی لااقل در کلمات خودشان متوجه این نکته بوده اند و نه ترک جامعه گرائی کرده اند و نه ترک طبیعت گرائی . آنها به این نکته که قرآن آیات آفاق و انفس را در کنار یکدیگر ذکر کرده است و اینکه طبیعت هم ، آیه و آئینه جمال حق است ، کاملا توجه کرده اند . مگر شبستری نیست که در آن منظومه بسیار بسیار عالی وراقی خودش که واقعا شاهکاری در

عالم انسانیت است ، ( ۱ ) می گوید :

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

چراغ دل به نور جان برافروخت

زفضلش

هر دو عالم گشت روشن

زفیضش خاک آدم گشت گلشن

در یک جا توجهش به آیات آفاقی کاملا خوب است ،

می گوید :

به نزد آنکه جانش در تجلی است

همه عالم کتاب حق تعالی است

عرض اعراب و جوهر چون حروف است

مراتب همچو آیات وقوف است

غرض این مطلب است که گاهی این توجهات [ در بین عرفا ] هست .

یا جامی می گوید :

صلای باده زد پیر خرابات

بیا ساقی که فی التاخیر آفات

جهان مرآت حسن شاهد ماست

فشاهد وجهه فی کل مرآت

اگر ما قرآن را یک طرف و عرفان را در طرف دیگر بگذاریم ، یعنی

بینیم که قرآن تا چه اندازه به طبیعت توجه دارد و عرفان تا چه اندازه

به طبیعت توجه دارد ، متوجه می شویم که قرآن بیش از عرفان به طبیعت

توجه دارد ، بدون آنکه قرآن مسئله توجه به باطن نفس و رجوع به آن را به

شکلی انکار کرده باشد . بنابراین ، انسان کامل قرآن در کنار عقل گرایی و

در کنار دل گرایی [ جامعه گرا و طبیعت گرا هم هست ] . حال ارزش هر کدام

از اینها چقدر است ، مطلبی است که وقتی سیمای انسان کامل اسلام را

پاورقی

۱ . پیدایش این کتاب هم عجیب است . سؤالهایی از خراسان در مسائل

عرفانی از او می کنند و او این سؤالها را در یک جلسه جواب می دهد البته

خودش می گوید که بعد آنها را بسط داده است و یک شاهکار به وجود می آورد.

صفحه ۲۱۲

برایتان ذکر می کنم ، شاید موفق شوم این قسمت را هم بیان کنم ولی [ به هر

حال ] انسان کامل قرآن ، انسان عقل گرا و دل گرا و طبیعت گرا و جامعه

گراست .

**ترک خودی**

مسئله ای در آخر جلسه گذشته عنوان کردم که باز در



این جلسه در آخر بحثم

به این مطلب رسیدم . این بحث ، مقدماتی دارد که اگر آن مقدمات را ذکر نکنم اصلاً هیچ و پوچ است . فقط زمینه بحث را برایتان عرض می کنم . آن مسئله ، " ترک خودی " است .

عرفان ، دل را محترم می شمارد ولی چیزی را که به نام نفس در قرآن آمده است ، خوار می شمارد . قسمتی از دعوت عرفان به " ترک خودی " و "

رفتن از خود " و " نفی خود " و " نفی خودبینی " است . این مطلب ،

فی حد ذاته مطلب درستی است و منطق اسلام هم این را تأیید می کند . ما در

جلسه آینده به حول و قوه الهی ، هم بیان عرفان و هم بیان اسلام را در مورد نفی " خود " ( نفس ) ذکر می کنیم .

ما در اسلام با دو " خود " و حتی با دو نفس برخورد می کنیم . اسلام در

عین اینکه یک " خود " را نفی می کند و آن را خرد می کند ، " خود "

دیگر را در انسان زنده می کند و این مطلب ، خیلی دقیق است . می دانید این

مسئله ، مثل چیست ؟ مثل این است که یک دوست و یک دشمن در کنار و هم

مرز یکدیگر ایستاده باشند و دوست در خطر باشد . اگر دوست را بزنیم ،

دیگر تمام هدفمان از بین رفته است . مثلاً بچه ای بالای درختی برود برای

اینکه میوه ای بچیند .

صفحه ۲۱۳

اتفاقاً یک مار بسیار خطرناک در بالای درخت ظاهر شده ، پهلوی آن بچه

برود . اینجا یک صیاد بسیار ماهری لازم است که سر آن مار را نشانه گیری



و آن مار را بزند ولی به آن بچه هم نخورد . اگر صیاد یک ذره اشتباه کند ، تیر هدر رفته است . اگر کمی این طرف یا آن طرف بزند ، تیر هدر رفته ، نه به مار خورده نه به بچه ، و یا اینکه به بچه خورده و به جای اینکه مار را بکشد ، بچه را کشته است . صیاد باید آنقدر دقیق باشد که نشانه گیری اش طوری باشد که مار را بزند ، بدون اینکه به بچه آسیبی برسد ، و نظیر این مسئله زمانی است که دوست و دشمنی با یکدیگر گلاویز می شوند و هر یک می خواهد دیگری را بکشد . شما باید تیر یا شمشیرتان را آنچنان بزیند که دشمن را بکشید و به دوستان اصابت نکند .

این دو " خود " در آدمی آنچنان به یکدیگر پیوسته هستند که یک شکارچی فوق العاده ماهری می خواهد که یک " خود " را که دناوت و پستی است ، درهم بشکند و یک " خود " دیگر را که تمام ارزشهای انسانی به آن " خود " وابسته است ، از آسیب مصون بدارد !

معجزه اسلام این است که این دو خود را آنچنان دقیق تشخیص داده است که هیچ اشتباه نمی شود ! در عرفان گاهی می بینیم این تشخیص هست . ولی گاهی وقتها می بینیم به جای اینکه " خود دشمن " را نشانه گیری کرده و زده باشند ، " خود دوست " را زده اند ، یعنی به جای اینکه نفس قربانی شده باشد ، همان چیزی که آن را خودشان " دل " و یا " انسان " می نامند قربانی شده است . این مسئله ، نکته بسیار دقیقی است که انشاءالله

جلسه بعد در اطراف آن توضیح می دهیم .

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

صفحه ۲۱۴

## جلسه نهم : نقد و بررسی مکتب عرفان ۲

### توضیحات

۲۱۵ صفحه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، باری الخلاق أجمعين ، و الصلوش و السلام علی

عبد الله ورسوله ، و حبیبه و صفییه ، و حافظ سره و مبلغ رسالاته ، سیدنا و

نبینا و مولانا أبی القاسم محمد واله الطیین الطاهرین المعصومین .

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

" « فاما من طغى • و اثر الحيوش الدنيا • فان الجحيم هي الماوى • و

اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى • فان الجنة هي الماوى » "

(۱) .

یکی از مسائل مهم در مورد انسان کامل در مکتب عرفان ، مسئله رابطه

انسان با نفس خودش است . البته این مسئله در عین حال یک مسئله اسلامی

هم هست ، یعنی ما هم در زبان عرفا و اهل تصوف ، و هم در تعلیمات عالیه

اسلامی مسئله مبارزه با خودخواهی و خودپرستی و پیروی از هوای نفس را

می بینیم و بلکه این تعبیر " هم در آنجا و هم در اینجا " تا اندازه ای

تعبیر نادرستی است ، برای اینکه عرفای اسلامی در این مسائل از خود اسلام

الهام گرفته اند و همه تعبیرات ، تعبیرات اسلامی است . ما در این جلسه

می خواهیم در

پاورقی

۱ . سوره نازعات ، آیات ۳۷ تا ۴۱ .

صفحه ۲۱۶

اطراف این مطلب توضیح دهیم .

در آنچه که تزکیه نفس نامیده می شود ، با " خود " که در عربی به آن

" نفس " گفته می شود مبارزه می شود ، می گویند : " جهاد با نفس " .

حتی " نفس " به عنوان یک دشمن درونی برای انسان تلقی می شود

، چنانکه

سعدی می گوید :

تو با دشمن نفس هم خانه ای

چه دربند پیکار بیگانه ای

این تعبیر اقتباس از کلام مقدس نبوی است که فرمود : " « اعدی عدوک

نفسک الی بین جنییک » " ( ۱ ) خطرناکترین دشمنان تو همان نفس خودت

است که در میان دو پهلویت قرار گرفته است . سعدی در گلستان می گوید :

از عارفی معنی این حدیث را پرسیدند که چرا پیغمبر فرمود : « اعدی عدوک

نفسک » نفس خودت از همه دشمنها با تو دشمنتر و از همه نسبت به تو

خطرناکتر است ؟ آن مرد عارف اینطور جواب داد : برای اینکه اگر تو به

هر دشمنی نیکی کنی و آنچه می خواهد به او بدهی با تو دوست گردد ، الا نفس

که هرچه بیشتر خواسته هایش را به او بدهی با تو دشمن تر می گردد .

پس به چشم یک دشمن به نفس نگاه کرده اند و این نفس همان " خود "

است ، می گوئیم : " نفس پرستی " یا " خودپرستی " .

حال می خواهیم این مطلب را بشکافیم ، بینیم که این خود یا خودخواهی ای

که گفته می شود بد است ، چیست .

پاورقی

۱ . محجهاالیضاء ، ج ۵ ، ص ۶ .

صفحه ۲۱۷

**درجه اول خودخواهی**

یک درجه از خودخواهی این است که انسان " خودمحور " باشد ، به این

معنا که [ فقط ] برای خودش کار می کند و تمام کارها و حرکاتش برای خودش

است ، از صبح که حرکت می کند تا شب که می خوابد تمام تلاشهایش برای

زندگی خودش است ، برای شکمش است که سیر شود ، برای تنش است که

پوشیده شود و برای مسکنش است که در جایی سکنی گزیند . فعالیت در این

حد چطور است ؟

آیا این ، سیئه اخلاقی و ضد اخلاق است که انسان برای خودش

در این حد فعالیت کند ؟ [ باید گفت اینگونه فعالیت ] اخلاق نیست ،

یعنی یک ارزش انسانی نیست ، ولی در عین حال ضد اخلاق و یا یک بیماری

هم نیست .

در اینجا توضیحی درباره اخلاق و ضد اخلاق عرض می کنم : قرآن برای انسان

یک مقام فوق حیوانی قائل است و یک مقام همدرجه با حیوان و یک مقام

پائینتر از حیوان ، یعنی انسان گاهی در حیوانیت با حیوان همدرجه می شود ،

گاهی ارزشی بالاتر از حیوان و حتی بالاتر از ملک و فرشته پیدا می کند و

گاهی ارزش منفی پیدا می کند و زیر صفر قرار می گیرد ، یعنی از حیوان هم

پست تر می شود . کارهای انسان هم سه قسم است :

۱ . اخلاق یعنی بالاتر از حد حیوان .

۲ . ضد اخلاق یعنی پائینتر از حیوان .

۳ . " نه اخلاق " ، یعنی اخلاق نیست ولی ضد اخلاق هم

صفحه ۲۱۸

نیست . " نه اخلاق و نه ضد اخلاق " یعنی یک کار عادی در حد حیوان .

حال اگر شما یک آدمی را در دنیا پیدا کنید و اینطور آدمها زیاد هستند

که درست خصلت کبوتر و یا گوسفند را دارد ، یعنی فقط در فکر خودش است

و بس ، از صبح که بلند می شود همه فعالیتش برای این است که شکم خود را

سیر کند و شب هم بخوابد ، چنین آدمی در حد حیوان است . کار او در این

حد ، اخلاق نیست ولی ضد اخلاق هم نیست .



## درجه دوم خودخواهی

اما یک وقت در مسئله "خود"، مسئله این نیست که انسان به فکر

زندگی خود

است ، مسئله این است که دچار نوعی بیماری روانی است و در

واقع ، آن مقام انسانیش در خدمت حیوانیتش قرار می گیرد ، بعد می بینید

" به خودکش " ( ۱ ) می شود ، نه فقط به اندازه ای که بخواهد زندگی کند ]

بلکه هدفش ، بیشتر جمع کردن است . کبوتر دانه جمع می کند برای اینکه

سیر شود و این ، یک امر طبیعی و عادی است ، اسب می چرد برای اینکه سیر

شود ، این هم یک امر عادی است . اگر یک بشر بخواهد در این حد باشد

عادی است ، یعنی یک حیوان است . اما یک وقت بشر گرفتار آز می شود ،

گرفتار حرص می شود ، اینجا دیگر صحبت این نیست که می خواهد برای زندگی

پاورقی

۱ . [ یعنی همه چیز را برای خود می خواهد ] .

صفحه ۲۱۹

خود فعالیت کند ، بلکه فقط برای اینکه جمع کند فعالیت می کند و هر چه هم

جمع کند ، باز می خواهد بیشتر و بیشتر جمع کند و جمع کردن او حدی ندارد .

اسم این [ حالت ] ، " آز " است . چنین آدمی آنجا که می خواهد بدهد ،

ببخشد و یا احسان کند دچار " بخل " است این بیماری دیگری است دچار "

امساک " است و به تعبیر پیغمبر اکرم " شح مطاع " ( ۱ ) دارد ، یعنی

یک حالت روانی ای دارد که آن حالت روانی حاکم بر اوست ، نه فکر و عقل

و اراده اش . پول به جانش چسبیده و هیچ حساب و کتاب و عقل و منطقی در

کار نیست والا اگر عقل و منطق در کار باشد ، می فهمد که اینجا جای خرج

کردن است ، یعنی

خیر و مصلحت و منفعت و خوشی و سعادتش در خرج کردن  
است، ولی بخل به او اجازه نمی دهد. حالت حرص و آز، ضد اخلاق است،  
یعنی پائینتر از اخلاق است و بیماری است.

## درجه سوم خودخواهی

انسان حالات دیگری نیز دارد. بیماری نفس انسان، فقط این نیست که  
دچار حرص و آز می شود، دچار بخل می شود، بلکه انسان، گاهی یک نوع  
بیماریهای پیچیده ای پیدا می کند که از بیماریهای تن پیچیده تر و مشکلترند،  
بیماریهایی که اساسا با منطق و عقل سازگار نیستند و فقط با روح همان  
بیمار سازگارند، همان چیزهایی که امروز عقده های روانی می نامند، مثل  
حالت "حسد".

پاورقی

۱. تعبیر "شح" مال قرآن است: "و من یوق شح نفسه" (سوره  
حشر، آیه ۹).

صفحه ۲۲۰

حالت حسد در انسان یک حالت ضد منطق است، یعنی چه؟ یعنی انسان حالتی  
پیدا می کند که فراموش می کند در فکر سعادت خودش باشد، فقط در فکر  
بدبختی دیگری است. آرزویش این نیست که خودش خوشبخت شود، اگر هم  
آرزو دارد که خودش خوشبخت شود، ده برابر آرزویش این است که دیگری  
بدبخت شود. این دیگر با چه منطقی [جور درمی آید]؟! در هیچ حیوانی  
چنین حالتی نیست که آرزوی آن حیوان بدبختی حیوان دیگری باشد. حیوان در

فکر شکم خودش است و بس ، ولی در انسان چنین حالتی پیدا می شود .

گاهی در انسان حالت تکبر پیدا می شود و گاهی در او عقده های روانی ای

پیدا می شود که در باطن نفس انسان مخفی شده است و خودش هم از آن بی خبر

است

. اینها مشکلاتی است که نفس انسان برای انسان به وجود می آورد .

## تسویل

گاهی نفس انسان ، انسان را فریب می دهد ، یعنی خود آدم ، خود آدم را فریب می دهد . این دیگر چه حسایی است که انسان از درون خودش فریب بخورد؟! در قرآن می فرماید : " بل سولت لکم أنفسکم " ( ۱ ) . "

تسویل " یک تعبیر روانشناسانه بسیار دقیقی است که در قرآن آمده است .

یعنی چه ؟ یعنی انسان گاهی خودش ، از درون خودش فریب می خورد ، اگر نفس انسان چیزی را می خواهد ، آنچنان

پاورقی

۱ . سوره یوسف ، آیه . ۸۳

صفحه ۲۲۱

آن را برای انسان جلوه می دهد و آنچنان آن را آرایش و زینت و به اصطلاح " توالی " می کند و آنچنان به دروغ به آن نقش و نگار می بندد که انسان خیال می کند یک چیزی است ، ولی همان درون خود انسان است که این کار را کرده ، برای اینکه انسان خودش را فریب دهد . تعبیر " تسویل " تعبیر عجیبی است . امروز که روانشناسی خیلی پیشرفت و ترقی کرده ، عمیقا و دقیقا به این نکات رسیده اند . حتی به این نکته رسیده اند که گاهی انسان دیوانه می شود و این دیوانگی هیچ علت عصبی و جسمی ندارد و فقط علت داخلی و روانی دارد . مثلا وقتی [ تحمل ] مصائب ، خیلی سخت و دشوار می شود ، روان انسان برای اینکه خودش را از شر این غصه ها راحت کند ، عقل را

مرخص می کند .

به قول شاعر :

زهشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد دلا دیوانه شو ، دیوانگی هم

عالمی دارد

و این یک اصل روانشناسی است .

به

هر حال مسئله کید و مکر نفس ( مکائد نفس ) نه مکر نفس انسان با دیگری بلکه مکر نفس انسان با خود انسان یک مسئله بسیار مهمی است و در عرفان به این نکات ، خوب توجه شده است . این دو قسمت آخر ( ۱ ) که انسان را وارد ضد اخلاق نموده ، بیمار می کند و از حیوان هم پست تر می کند در عرفان در حد اعلی خوب بیان شده اند و حتی نکاتی گفته شده است که واقعا حیرت آور است ، یعنی انسان تعجب می کند که چگونه این افراد در ششصد سال ، هفتصد سال و یا هزار سال پیش این نکات بسیار دقیق روانی را پاورقی

۱ . [ ظاهرا مقصود درجه سوم خودخواهی و مسأله تسویل است که توضیح داده شد ] .

صفحه ۲۲۲

گفته اند که امروز در قرن بیستم ، روانشناسی به عمق این نکات پی می برد . البته همانطور که گفتم ریشه همه این مطالب مثل همان مسأله تسویل از قرآن الهام گرفته شده است ، منتها چون اینها افراد با استعدادی هستند ، از یک سررشته ای که قرآن به دست می دهد ، خوب می توانند دنباله رشته را بگیرند و [ مطالب را ] پیدا کنند . مثلا در زمینه همین " تسویل " مطلبی را از مولوی برای شما بگویم .

### عقده های روانی مخفی

امروز این مطلب ثابت شده است که گاهی در شعور باطن انسان ، شرارت‌هایی رسوب می کند که چون در بیرون نیست و رسوب کرده و در ته حوض

است ، انسان خودش از وجود آنها آگاه نیست و فقط در یک شرایط خاصی

است که محرکاتی پیدا می شود و انسان یکمرتبه می بیند که از آن عمق عمق

روحش [ این رسوبات ] بالا می آید که آدم خودش



تعجب می کند و باور نمی کند

که در درونش چنین چیزهایی وجود داشته باشد . گاهی انسان ، خودش به خودش ایمان پیدا می کند : وقتی به خودش نگاه می کند می بیند در قلبش هیچگونه کدورتی نیست ، کینه و حسدی نسبت به کسی ندارد ، تکبر و عجبی ندارد ، و واقعا هیچیک از اینها را در خودش نمی بیند ولی یک موقع به تعبیر قرآن " امتحان " پیش می آید و در امتحان یکمرتبه انسان می بیند که تکبرها و عجبهایی از درونش بیرون آمد ، حسدها و کینه ها و عقده هایی از درونش بیرون آمد که آن سرش

صفحه ۲۲۳

ناپیدا است .

مولوی می گوید :

نفست اژدرهاست او کی مرده است

از غم بی آلتی افسرده است

نفس انسان ، حالت مار افعی را دارد . مار افعی در زمستان حالت

یخ زدگی و کرخی پیدا می کند و اگر انسان به آن دست هم بزند ، تکان نمی خورد

و اگر بچه ای با آن بازی کند او را نیش نمی زند و انسان خیال می کند که این

مار به خوبی رام شده است . اما وقتی آفتاب گرمی به این مار بتابد ]

گویی [ یکمرتبه عوض می شود و چیز دیگری می شود که ملا راجع به آن مار گیر که

اژدهائی را از کوه آورد ، داستان مفصلی آورده است که آن را ذکر نمی کنم .

در اواخر آن داستان ، همین بیت را می گوید :

نفست اژدرهاست او کی مرده است

از غم بی آلتی افسرده است

خیال نکن که نفست مرده است ، او اژدهائی یخ زده است ، اگر حرارت به

آن بتابد ، آن وقت می فهمی چه خبر است !

مولوی در جای دیگری راجع به میلهای پنهان و خفته در انسان تشبیهی می کند

که روانکاوها را به حیرت می اندازد ، می گوید :

میلهها همچون

سگان خفته اند

اندر ایشان خیر و شر بنهفته اند

چونکه قدرت نیست خفتند آن رده

همچو هیزم پارها وتن زده

گاهی دیده اید تعدادی سگ در جایی خوابیده اند و سرهایشان را روی

دستهایشان گذاشته اند و چشمهایشان را روی هم گذاشته و آرام گرفته اند ،

بطوریکه انسان خیال می کند اینها تعدادی بره و گوسفند هستند .

تا که مرداری درآید در میان

نفخ صور حرص کوبد بر سگان

چونکه در کوچه خری مردار شد

صد سگ خفته بدان بیدار شد

صفحه ۲۲۴

اما اگر در این بین یک لاشه مردار پیدا شود ، همینهایی که اینطور

خوابیده اند و مثل گوسفند سرها را روی دستها گذاشته اند یکمرتبه از جا

حرکت می کنند و چشمهایشان از قالب بیرون می زند و صدای خورخور از حلق

اینها بیرون می آید و هر کدام از موهایشان ، مثل یک دندان می شود .

حرصهای رفته اندر کتم غیب

تاختن آورد و سربرزد زجیب

موبه موی هر سگی دندان شده

از برای حيله دم جنبان شده

تا اینجا مثل است ، بعد می گوید :

صد چنین سگ اندر این تن خفته اند

چون شکاری نیستشان بنهفته اند

چه حقیقت بزرگی و چه نکته دقیق و باریکی است !

### **جهاد با نفس در قرآن و حدیث**

تا اینجا مطالب صد درصد درست و بسیار عمیق و دقیق است و شواهد قرآنی

و حدیثی بسیاری ، این مطالب را تأیید می کند که اگر بخواهم آنها را

برایتان ذکر کنم خیلی مفصل می شود . به طور اجمال عرض می کنم که هیچ شکی

در این مطلب نیست که انسان ، گذشته از آن خود ابتدائی حیوانی خود محوری

که فقط در فکر خودش است و از جنبه مثبت یا منفی در فکر دیگران نیست

که این یک حالت عادی است حالت آز و حرص دارد که یک بیماری عجیب

است و همچنین دچار بیماریهای مخفی و عقده های روحی و

روانی می شود . اینها

همه در جای خود درست است ، حال نتیجه چیست ؟ نتیجه این است که نفس

را ، آنجا که به صورت آز درمی آید و آنجا که به صورت

صفحه ۲۲۵

حرص درمی آید و آنجا که آن میلها به صورت سگهای خفته ای در درون انسان

مخفی می شوند و آنجا که نفس انسان ، حالت آن افعی را پیدا می کند ، باید

از بین برد و " جهاد با نفس " کرد ، یعنی باید با " نفس اماره

بالسوء " که این تعبیر هم مال قرآن است این نفسی که به شدت فرمان به

بدی می دهد ، مبارزه کرد . آن حد اول که می خواهد یک لقمه نان بخورد ،

فرمان به بدی نیست . آن غریزه ، طبیعی است و خوب هم هست ولی وقتی به

صورت آز و حرص و بخل و حسد و کینه و عقده و خشم و غضب و امثال اینها

درمی آید ، آن وقت است که این نفس ، " اماره بالسوء " می شود . قرآن

هم می گوید با نفس اماره بالسوء باید مبارزه کرد : " فاما من طغی ۰ و

اثر الحيوش الدنيا ۰ فان الجحيم هي الماوی ۰ و اما من خاف مقام ربه و

نهى النفس عن الهوى ۰ فان الجنة هي الماوی » قرآن تصریح می کند که

باید جلوی نفس را گرفت و باید آن را از اینکه دنبال هوای خودش برود

نهی کرد . در جای دیگر می فرماید : " / فرایت من اتخذ الهه هواه » "

(۱) آیا دیدی آن کسی را که معبودش همان هوای نفسش است ؟ در جای دیگر

از زبان یوسف صدیق نقل می کند : " و ما ابری

بالسوء" (۲) من هرگز نفس خودم را تبرئه نمی کنم . ببینید یوسف چه می گوید ، یوسفی که از خودش مطمئن است ، در عین حال می گوید : " « ان النفس لامارش بالسوء » " می خواهد بگوید دستگاه نفس انسان آنقدر پیچیده و پیچیده است که گاهی ممکن است در آن لایه دهمش چیزی باشد که

پاورقی

۱ . سوره جاثیه ، آیه . ۲۳

۲ . سوره یوسف ، آیه . ۵۳

صفحه ۲۲۶

انسان خودش نفهمد و لهذا می گوید من هرگز نفس خودم را تبرئه نمی کنم ، و خصلت مؤمن این است که هیچگاه به نفس خود از نظر شرارت نکردن اعتماد نمی کند .

بنابراین اسلام هم ، جهاد با نفس را تأیید می کند و اصلا کلمه " جهاد

نفس " مال خود اسلام است . کلمه جهاد با نفس آنجا [ گفته شد ] که

گروهی از صحابه از غزوه ای مراجعت کردند ( ۱ ) و به طور دسته جمعی خدمت

حضرت رسیدند . ببینید پیغمبر چقدر فرصت شناس است و می داند در کجا چه

سخنی را بگوید . مردمی سرباز و غازی ( ۲ ) هستند که از جنگ برگشته اند ،

پیغمبر می خواهد به آنها آفرین بگوید ، همینجا بزرگترین درس اخلاق را به

آنها می دهد ، می فرماید : " « مرحبا بقوم قضاوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم

الجهاد الاکبر » " آفرین ! آفرین بر مردمی که از نبرد کوچک بازگشته اند و

نبرد بزرگ بر آنها باقی مانده است . عرض کردند : یا رسول الله و ما

الجهاد الاکبر؟ نبرد بزرگ چیست؟ فرمود : « جهاد النفس » ( ۳ ) مجاهده

با نفس اماره از جهاد با انسان دیگر بزرگتر است .

پس جهاد با نفس را

هم اسلام گفته است. تا اینجا مطالب مکتب عرفان در این باره درست است.

ولی ما در این مکتب که اسمش را مکتب عرفان و تصوف می گذاریم در

مرحله جهاد با نفس و مبارزه با خودخواهی و خودپرستی و درهم کوبیدن "

خود" ، گاهی به جایی می رسیم که

پاورقی

۱. شاید هم پیغمبر اکرم به استقبالشان رفته بودند .

۲. [ به معنای جنگجو ] .

۳. وسائل ، ج ۱۱ ، ص ۱۲۲ .

صفحه ۲۲۷

اسلام آن را تأیید نمی کند . البته می گویم " گاهی " نمی خواهم بگویم حتی

اکابر هم این اشتباه را می کرده اند ولی این اشتباه در کلمات اهل این

مکتب زیاد است .

یکی از مراحل ، ریاضتهای شاقه است ( ۱ ) . به اینجا که می رسد اسلام در

مقابل آن می ایستد ، می گوید بدنت بر تو حق دارد . اصحابی از پیغمبر بودند

که می خواستند خودشان را در این ریاضتهای شاق وارد کنند . پیغمبر به شدت

با آنها مبارزه کرد . در عین حال گاهی دیده می شود افرادی تن به ریاضتهای

شاقه ای می دهند که اسلام در آن حد ، این ریاضتها را تأیید نمی کند . این یک

[ اشکال است ] که خیلی مهم نیست .

مجاهده با نفس دو جور است . گاهی مجاهده با نفس به شکل ریاضت است



، یعنی خیلی به تن سختی می دهند : غذا خیلی خیلی کم می خورند و خواب را

خیلی تقلیل می دهند . بدن انسان هم حالتی دارد که هر طور که انسان آن را

پرورش دهد قبول می کند . ممکن است کسی در اثر ممارست زیاد ، کاری کند

که در شبانه روز واقعا بتواند با چند مغز بادام بسر ببرد و

همه خوابش

در شبانه روز به یک ربع ساعت تقلیل پیدا کند ، یعنی این تن را در حالت زجر قرار دهد که این کار ، بیشتر در بین هندیها معمول است و در میان مسلمین کمتر یافت می شود ، چون منطق اسلام اجازه نمی دهد که این کار پاورقی

۱ . من نمی خواهم ریاضتهای شاقه را [ به عنوان اینکه همه اهل این مکتب چنین چیزی را قبول دارند ] ذکر کنم ، آن خودش یک مرحله است . همه مراحل را عرض خواهم کرد .

صفحه ۲۲۸

رایج شود .

ولی قسم دیگر جهاد با نفس ، مبارزه با تن نیست ، مبارزه با خود نفس و با روان است ، یعنی برخلاف میل نفس رفتار کردن است که این هم تا حدی درست است . ولی در همین جا گاهی چیزهایی می بینیم که با منطق اسلام جور در نمی آید ، یعنی انسان کامل اسلام اینطور نیست . حال اینها را یک یک برای شما عرض می کنم .

## روش ملامتی

یکی از آنها روشی است که در میان بعضی از متصوفان نه در میان همه معمول بوده است ، ولی کم و بیش در میان همه اثر گذاشته است که آن را " روش ملامتی " یا " روش ملامتیان " می نامند . روش ملامتی چیست ؟ روش ملامتی نقطه مقابل روش ریاکاری است . آدم ریاکار باطنش بد است

ولی تظاهر به خوبی می کند ، ولی آدم ملامتی یک آدم خوب است که برای

اینکه مردم به او عقیده پیدا نکنند ، تظاهر به بدی می کند . مثلاً شراب

نمی خورد ، ولی تظاهر به شرابخواری می کند ، زنا نمی کند ولی جوری رفتار

می کند که مردم او را یک آدم فاسد زناکار بدانند ، چرا ؟ می گوید من

کار را می‌کنم برای اینکه نفس را بکشم ، برای اینکه نفس بمیرد . واقعا هم این کارها مبارزه شدیدی با نفس است چون نفس دلش می‌خواهد در میان مردم آبرو داشته باشد ، وجهه داشته باشد و مردم به او اعتقاد داشته باشند ولی او عمدا کاری می‌کند که مردم به او اعتقاد نداشته

صفحه ۲۲۹

باشند . دزد نبود ولی تظاهر به دزدی می‌کرد . بسا بود مال مردم را به جایی می‌برد که او را بگیرند و کتک بزنند ، و اگر نمی‌فهمیدند ، دوباره آن مال را سرجایش می‌گذاشت . شیشه مشروب را با خودش حمل می‌کرد ، در حالی که شرابخوار نبود .

آیا این کارها با منطق اسلام وفق می‌دهد ؟ نه . اسلام می‌گوید عرض مؤمن در اختیار خودش نیست . مؤمن حق ندارد کاری کند که شرف و احترام و عرض خود را در میان مردم بریزد . اسلام می‌گوید : ریاکاری نکن ، تظاهر به خوبی نکن ولی تظاهر دروغین هم به بدی نکن . هم آن ، دروغ عملی است و هم این دروغ عملی است . نه آن دروغ را بگو و نه این دروغ را .

یکی از علل اینکه در ادبیات عرفانی ، معانی بلند مقدس معنوی را در لباس الفاظ فسق و فجوری بیان کرده اند و از زبان شاهد و معشوق و می و نی سخن گفته اند ، این است که می‌خواسته اند به چیزی که خودشان اهل آن نبوده اند تظاهر کنند . حتی در حافظ هم این مطلب زیاد دیده می‌شود ،

گواینکه خودش می‌گوید که من ملامتی نیستم و ریاکار هم نیستم :

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات

مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش

(۱)

روش ملامتی یک

نوع مجاهده با نفس صوفیانه است که

پاورقی

۱. منظور او از " به فسق مباحات کردن " همانهایی هستند که این

کارها را می کنند ، ولی شاید از بعضی از کلمات خود حافظ هم بشود این

مطلب را فهمید . [ استاد در حواشی خود بر دیوان حافظ چند بیت از ابیاتی

که دلیل بر ملامتی بودن حافظ گرفته شده <

صفحه ۲۳۰

اسلام آن را نمی پذیرد . البته باز هم تأکید می کنم که این روش در میان همه

متصوفه نبوده است ، در میان بسیاری از متصوفه از قبیل خواجه عبدالله

انصاری ، حفظ آداب شریعت خیلی قوی بوده است ، ولی در میان گروهی این

مطلب بوده است . می گویند در میان متصوفه خراسان ، ملامتیان زیاد بوده اند

. به هر حال اسلام در جهاد با نفس ، روش ملامتی را اجازه نمی دهد .

### تصوف و " عزت نفس "

گاهی ( ۱ ) در مکتب تصوف در همین جهاد با نفس ، تن به دنائت و پستی

می دهند برای اینکه نفس را رام و ذلیل کرده ، از فرمان دادن باز دارند .

چطور ؟ مثلاً شخصی در جائی می تواند از حیثیت خودش دفاع کند ، ولی دفاع

نمی کند . چیزی که ما اسمش را عزت مؤمن می گذاریم در بعضی از مکتبهای

تصوف معنی ندارد .

در میان بسیاری از این مکاتب ، در مراسمی که سالک باید به شیخ و

استاد خود خدمت کند ، آن استاد به سالک فرمان می دهد که کارهایی را که

خیلی پست و دنی است انجام دهد . مثلا این

پاورقی

< است مشخص کرده اند . مانند این ابیات :

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت

و یا این بیت :

[۱. باز هم " گاهی

"عرض می کنم .

صفحه ۲۳۱

سالک حتما باید مدتی سرگینهای حیوانات را جمع کند ، کناسی کند و یا کارهائی بدتر از اینها را انجام دهد برای اینکه نفسش کشته شود ، که اسلام اینها را اجازه نمی دهد .

ابراهیم ادهم که از مشایخ تصوف است می گوید ( ۱ ) : من در عمرم هیچوقت به اندازه سه موضع خوشحال نشدم . یکی آنکه وقتی مریض بودم و در مسجدی افتاده بودم و نمی توانستم بلند شوم ، خادم مسجد آمد و گداها و فقیرها را که خوابیده بودند ، بلند کرد . به من هم که رسید [ با عتاب ] گفت : بلند شو ! و چند لگد با پایش به من زد ، و من هم نمی توانستم بلند شوم . همه رفتند و من تنها بودم . بعد خادم پایم را گرفت و مثل یک لاشه مرا از مسجد بیرون انداخت . خیلی خوشحال شدم چون دیدم این نفس در اینجا دارد حسابی کوبیده و ذلیل و خوار می شود .

مورد دوم اینکه یک وقت همراه عده زیادی سوار کشتی بودیم . دلچکی در این کشتی بود که برای سرگرمی اهل کشتی دلچک بازی می کرد و قصه می گفت و مردم را می خندانند . یکدفعه گفت : بله در فلان جا به جنگ کفار رفته بودیم و چنین و چنان می کردیم و بعد یک کافر کثیفی در آنجا بود و من رفتم و ریش او را گرفتم و کشیدم . آن دلچک در مجلس نگاه کرد چون آدمی می خواست که او را به اصطلاح ، سوژه خودش قرار دهد از من پست تر کسی را پیدا نکرد ، آمد ریش مرا گرفت و کشید و مردم خندیدند . اینجا هم خیلی



پاورقی

۱. نقل من

در اینجا از ابن ابی الحدید است . ابراهیم ادهم ، اول

شاهزاده بود بعد فرار کرد و در حال تنهائی زندگی کرد و مشغول سلوک و مجاهده با نفس شد .

صفحه ۲۳۲

خوشحال شدم چون دیدم حسابی نفس دارد کوبیده می شود .

مورد سوم هم اینکه روزی در زمستان در جائی بودم . از جای خود بیرون و

در زیر آفتاب آمدم . به پوستینم نگاه کردم ، دیدم آنقدر شپش داشت که

نفهمیدم پشم زیادتر است یا شپش . این هم یکی از آن مقاماتی بود که خیلی

خوشحال شدم .

بله ، اینها مبارزه با نفس است ، جهاد با نفس است ، اما جهاد با

نفسی است که اسلام آن را اجازه نمی دهد ( ۱ ) . اساسا اسلام به هیچوجه چنین

مجاهده با نفسی را که انسان تن به خواری بدهد و آن دلکک بخواهد مردم را

بخنداند ، یعنی یک کار بطلالی بکند که اصل کارش خلاف است و توهین کردن

او به من خلاف دیگر است قبول ندارد . آیا او بیاید ریشم را با دست

بگیرد و مرا این طرف و آن طرف بکشد و من هیچ چیز نگویم و تسلیم او شوم

برای اینکه جهاد با نفس است ؟ ! اسلام می گوید نفس مؤمن ، عزیز و محترم

است ، مؤمن باید از شرافت خود دفاع کند . طبق منطق اسلام بر ابراهیم

ادهم واجب بوده که در آنجا در مقابل آن دلکک بایستد و بگوید : فضولی

موقوف ! دور شو !

دیگری می گوید : شبی یک نفر مرا برای افطاری به خانه اش دعوت کرد .

وقتی در خانه اش رفتم ، را هم نداد . یک شب دیگر مرا دعوت کرد ولی باز

هم مرا

راه نداد و بار دیگر این مطلب تکرار شد . آخر کار گفت : واقعا

تعجب می کنم ، من سه دفعه تو را دعوت کردم و هر سه دفعه راهت ندادم ولی

در عین حال ، هر وقت تو را دعوت می کنم

پاورقی

۱ . حال دلیل اینکه اجازه نمی دهد را بعد عرض می کنم .

صفحه ۲۳۳

باز می آیی ، عجب آدمی هستی ! گفتم : سگ هم که همینطور است ، سگ را

اگر ده دفعه هم صدایش کنی و بعد برانی ، دوباره برمی گردد .

ولی اسلام اجازه نمی دهد که انسان تا این حد نفس خود را خوار و تحقیر

کند و به آن توهین کند ، چرا ؟ راز مطلب اینجاست .

ما در اسلام از یک طرف به جائی می رسیم که وقتی صحبت نفس پیش می آید

می گویند باید با این نفس ، مجاهده و مبارزه کرد و آن را میراند و نفس

اماره بالسوء چنین و چنان است . از طرف دیگر در اسلام به جای دیگری

می رسیم ، می بینیم به همین اندازه و بلکه بیش از این اندازه صحبت از

عزت نفس و قوت نفس و کرامت نفس است ، صحبت از این است که نفس

مؤمن عزیز است ، نفس مؤمن محترم است و حتی همه اخلاق اسلامی براساس

توجه دادن انسان به کرامت و شرافت نفسش است ، می گوید : شرافت نفس

خودت را لکه دار نکن . این چطور می شود که اسلام از یک طرف می گوید مجاهده

با نفس کن و از طرف دیگر می گوید شرافت نفس خود را لکه دار نکن ؟ مگر

دو نفس وجود دارد که باید با یک نفس مجاهده کرد و نفس دیگر را محترم

شمر د ؟

جواب این است که دو نفس به

معنای این که دو شخص باشد وجود ندارد ،

یک نفس وجود دارد ، ولی یک نفس است که هم درجه عالی دارد و هم درجه

دانی و پست . نفس در درجه عالی خودش ، شریف است و وقتی در درجه دانی

خود ، پایش را از گلیمش درازتر می کند نه اینکه بگوئیم پست است باید

جلوی او را گرفت . این مطلب است که در زبان عرفا به آن آنچنان که

صفحه ۲۳۴

باید توجه نشده است و لذا آنجا که مسئله جهاد با نفس در کلمات آنها

مطرح است ، ضمناً جهاد با آن نفس شریفه هم شده است ، نه اینکه فقط جهاد

با نفس اماره شده باشد ، یعنی به این که چنین خودی در کار هست ، کمتر

توجه شده است ( ۱ ) .

## " من " واقعی انسان

نکته ای در اینجا هست که در فلسفه جدید هم به صورت دیگری مطرح است و

آن اینکه " من واقعی " انسان کیست و چیست ؟ فلاسفه نظر خاصی دارند .

نظرشان این است که من هر کس همان روان و روح اوست ، همان است که

انسان آن را تشخیص می دهد . " من " را که انسان احساس می کند ، یعنی

همان روح او ، وقتی به انسان می گویند ، " من " کیست ؟ می گوید " من "

یعنی روحم .

روانشناسی امروز لااقل به این مقدار رسیده است که مقداری از خودت را

که تو احساس می کنی ، یک قسمت از " من " توست ، قسمت بیشتر از "

من " تو ، من ناآگاه توست که تو خودت از وجود او آگاه نیستی ، یعنی در

شعور ظاهر تو وجود ندارد . عرفا در اینجا اعجاز کرده اند

و چند درجه از

روانکاوهای امروز هم دقیقتر رفته اند و صریحا با فلاسفه مخالفت کرده ،

گفته اند : فلاسفه اشتباه

پاورقی

۱. باز کلمه " کمتر " را می گویم ، برای اینکه خیال نکنید که می خواهم

بگویم هیچ توجه نشده است .

صفحه ۲۳۵

کرده اند که گفته اند " من " انسان همان روح انسان است ، " من " خیلی

دقیقتر و عمیقتر است از آنچه که فلاسفه آن را روح انسان می دانند .

به قول شبستری :

من و تو برتر از جان و تن آمد

که جان و تن ز اجزای من آمد

البته آنها می گویند هر کس به من حقیقی خودش آن وقت دست می یابد و من

خود را آن وقت کشف می کند که خدا را کشف کرده باشد . شهود من خود ، از

شهود خدا هیچ وقت جدا نیست و این مطلب در قرآن است : « و لا تکونوا

کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم اولئک هم الفاسقون » ( ۱ ) که

داستانش مفصل است .

عرفا شدیداً توجه دارند که " من " انسان ، خیلی عمیقتر از آن حدی است

که فلاسفه درک کرده اند . محی الدین عربی ( ۲ ) ، فلاسفه ای نظیر بوعلی را

سخت تحقیر می کند می گوید ... ( ۳ ) سخن شبستری هم عین سخن محی الدین



است .

ملای رومی در یک جا عجیب این مطلب را بیان کرده است ، می گوید :

ای که در پیکار ، خود را باخته

دیگران را تو ز خود نشناخته

ای کسی که خود یعنی همان " من " را باخته ای . این

پاورقی

۱ . سوره حشر ، آیه . ۱۹ .

۲ . محی الدین عربی چنانکه قبلا گفتیم پدر عرفان اسلامی است و تمام

عرفائی که از قرن هفتم به بعد

آمده اند و عرفان نظری داشته اند چه آنهایی

که به زبان فارسی گفته اند ( از قبیل مولوی ) و چه آنهایی که به زبان عربی

گفته اند شاگردهای مکتب او هستند . عرفان از نظر فکری [ از زمان او ]

خیلی توسعه پیدا کرده است .

۳ . [ افتادگی از نوار است ] .

صفحه ۲۳۶

تعبیر هم از قرآن است : « قل ان الخاسرين الذين خسروا انفسهم » ( ۱ )

قرآن می گوید که بزرگترین باختنها و بزرگترین باختن در قمارها این است که

انسان " خود " را ببازد .

ای که در پیکار ، خود را باخته

دیگران را تو زخود نشناخته

توبه هر صورت که آبی بیستی ( ۲ )

که منم این ، والله آن تو نیستی

بعد دلیل می آورد ، می گوید :

یک زمان تنها بمانی تو زخلق

درغم و اندیشه مانی تا به حلق

آیا زمانی که خلوت برایت رخ دهد که اجبارا در خلوت بروی و یا

اختیارا از مردم جدا شوی ، از تنهایی وحشت می کنی یا نمی کنی ؟ کدامیک از

ما هستیم که ده شبانه روز در یک جا تنها باشیم و حوصله مان سر نرود ؟

حبس تک سلولی بالاترین حبسهاست چون آدم تنها می ماند . اگر خودت را

یافته بودی و خودت را درک کرده بودی [ چنین حالتی پیدا نمی کردی ] .

این توکی باشی که تو آن او حدی

که خوش و زیبا و سرمست خودی

اگر تو خودت را کشف کرده بودی ، وقتی در خلوت با خودت بودی ، نیازی

به هیچ چیز نداشتی . اینکه در خلوت وحشت می کنی برای این است که با

خودت هم نیستی ، خودت را هم گم کرده ای ، خودت را باخته ای .

این است که روح و حقیقت عبادت که توجه

به خداست ، باز یافتن خود

واقعی است . انسان خود حقیقی اش را در عبادت و در

پاورقی

۱ . سوره زمر ، آیه . ۱۵

۲ . یعنی بایستی .

صفحه ۲۳۷

توجه به ذات حق پیدا می کند و می یابد .

بنابراین عرفا تا این حد ، این مسئله را کشف و درک کرده اند ولی ما در

عین حال در مسئله جهاد با نفس ، توجه مکتب عرفان به مسئله کرامت و

عزت و شرافت مقام عالی نفس را که نباید لکه دار شود و اساسا با تکیه به

آن است که انسان به مقامات عالی می رسد خیلی خیلی کم می بینیم ، آنقدر کم

می بینیم که باید بگوئیم نیست ، یعنی اگر آن را با دستورهائی که در متون

اسلام آمده است مقایسه کنیم ، می بینیم با اینکه عرفا همه چیز را از

دستورهای اسلام الهام گرفته اند ، این الهام را کمتر گرفته اند و شاید سرش

این بوده که کمتر نکته این مطلب را درک کرده اند .

### " عزت نفس " در قرآن و حدیث

در اسلام با همه اینها که عرض کردم که " نهی النفس عن الهوی " «

هست ، " ان النفس لامارش بالسوء " ، هست ، " « قد افلح من زکیها

• و قد خاب من دسیها " هست ، " موتوا قبل ان تموتوا " « هست ،

در عین حال روی عزت نفس هم تکیه شده است . قرآن می فرماید : « و لله

العزّه و لرسوله و للمؤمنين» ( ۱ ) نمی گوید عزت نفس ، خودپرستی است ،

نه ، عزت نفس غیر از این حرفهاست . پیغمبر فرمود : « اطلبوا الحوائج

بعزّش الانفس » [ طبیعتاً ] بشر ، به بشر حاجت پیدا می کند . فرمود : اگر

حاجتی دارید

هیچوقت پیش کسی ، با ذلت حاجت نخواهید ، با عزت نفس

پاورقی

۱ . سوره منافقون ، آیه . ۸

صفحه ۲۳۸

بخواهید ، یعنی عزت خودتان را لکه دار نکنید . نگوئید از نظر جهاد نفس و مبارزه با هوای نفس بهتر است که به شکل یک گدا از کسی چیزی بخواهم ، نه ، اسلام اجازه نمی دهد . اگر حاجتی پیش کسی داری ، با عزت نفس حاجت خود را از او بخواه و بگیر .

ببینید علی ( ع ) در میدان جنگ چه می گوید . اینجا صحبت از عزت نفس

و شرافت است . می فرماید : " « فالموت فی حیاتکم مقهورین ، و الحیاش

فی موتکم قاهرین » " ( ۱ ) .

تن مرده و گریه دوستان

به از زنده و خنده دشمنان

مرا عار آید از این زندگی

که سالار باشم کنم بندگی

امام حسین ( ع ) می فرماید : " « موت فی عز خیر من حیاش فی ذل » " (

۲ ) مردن در سایه عزت بهتر است از زندگی با ذلت . امام حسین ( ع )

نمی گوید جهاد با نفس حکم می کند که ما تن به حکم یزید و ابن زیاد بدهیم

، چون بیشتر با نفس خودمان مجاهده کرده ایم ! « الا و ان الدعی ابن الدعی

قد رکز بین اثنتین بین السله و الذله ، و هیهات منا الذله ، یا بی الله

ذلك لنا ورسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت « (۳) پسر زیاد ،

این ناکس پسر ناکس از من خواسته است که یکی از این دو را برگزینم : یا

تن به ذلت بدهم و یا شمشیر « و هیهات منا الذله » ما کجا و تن

به ذلت

دادن کجا! خدا راضی نمی شود تن به ذلت بدهیم . یعنی می خواست بفرماید نه

اینکه احساسات شخصی من است ، مکتب من

پاورقی

۱ . نهج البلاغه ، خطبه . ۵۱

۲ . ملحقات احقاق الحق ، ج ۱۱ ، ص . ۶۰۱

۳ . لهوف ص ۸۵ ، نفس المهموم ص . ۱۴۹

صفحه ۲۳۹

به من اجازه نمی دهد ، خدای من به من اجازه نمی دهد ، پیغمبر من به من

اجازه نمی دهد ، تربیت من به من اجازه نمی دهد ، من در دامن علی (ع) و

در دامن زهرا (س) بزرگ شده ام ، از پستان زهرا شیر خورده ام ، آن

پستانی که به من شیر داده به من اجازه نمی دهد ، یعنی گوئی مادرم اینجا

حاضر است و به من می گوید : حسین ! تو از پستان من شیر خورده ای ، آنکه از

پستان من شیر خورده ، تن به ذلت نمی دهد . امام حسین نفرمود ما می رویم تن

به ذلت ابن زیاد می دهیم ، بگذار هر کاری می خواهد بکند ، مگر غیر از این

است که به ما اهانت و توهین می کند و فحش می دهد ؟ هرچه او بیشتر از این

کارها کند ، بیشتر جهاد با نفس کرده ایم ! ابدا چنین چیزی نیست " « لا و

الله لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل ، و لا افر فرار العبید » " ( ۱ ) من

هرگز دست ذلت به شما نمی دهم و مانند بندگان فرار نمی کنم . یا به نقل

دیگری : « و لا اقر اقرار العبید » مانند بندگان اقرار و اعتراف نمی کنم و



تن به ذلت نمی دهم . از این نوع تعبیرات در قرآن و حدیث و در کلمات

ائمہ اطہار (ع)

مخصوصا در کلمات امام حسین (ع) خیلی زیاد است .

## توصیه ای به جوانان

من مطلبی را در مسجد جاوید گفتم که برای توضیح باز در اینجا تکرار

می کنم . در یکی از آن جلسات درباره این جمله ای

پاورقی

۱ . ارشاد مفید ، ص . ۲۳۵

صفحه ۲۴۰

که اخیرا به نام امام حسین (ع) معروف شده که : ان الحیوش عقیدش و جهاد

عرض کردم که در هیچ مدرکی از مدارک اسلامی چنین جمله ای از امام حسین (ع)

( نقل نشده است ، بنابراین سند ندارد . این جمله معنایش هم درست نیست

و با منطق امام حسین جور در نمی آید . منطق اسلام این نیست که زندگی این

است که انسان یک عقیده ای داشته باشد و در راه عقیده اش جهاد کند . در

اسلام صحبت عقیده نیست ، صحبت " حق " است . زندگی این است که انسان

حق را پیدا کند و در راه حق جهاد کند . این مسئله که در راه عقیده باید

جهاد کرد ، یک فکر فرنگی است که بعدها در میان مسلمین به صورت این شعر

آمده است :

قف دون رأیک فی الحیوش مجاهدا

ان الحیوش عقیدش و جهاد

من می خواهم این مطلب را عرض کنم چون دیدم چند نفر از جوانان دلشان

می خواهد که این جمله از امام حسین باشد و خوششان نیامده است که من گفتم

این جمله از امام حسین نیست که ما برای نسل جوان این احترام را نسبت به  
نسل گذشته قائل هستیم که آنان را حقیقت جو می دانیم ، نه متعصب در  
عقیده ای که ولو بدون دلیل پیدا کرده است . اولاً اگر بنا شود نسل جوان  
اینطور باشد که اگر یک چیزی در کله اش رفت ، نشود آن را بیرون آورد

اگر بدون هیچ دلیل و منطقی چیزی را گفت ، نشود با او درباره عقیده اش حرف زد ، این نسل هم مانند نسل کهن می شود ، منتها شما از این جمله خوشتر آمده و او از جمله دیگری خوشش آمده ، او بی دلیل به عقیده خودش چسبیده ، شما هم بی دلیل به عقیده خودت چسبیده ای .

صفحه ۲۴۱

ثانیا شما عجالتا از زبان دوست خودتان می شنوید که این جمله نه منطقا با اسلام تطبیق می کند و نه در هیچ کتابی ، مدرک و سندی دارد . حال فرض کنیم یک آدمی از مخالفان و دشمنان شما ، یک آدم غیر مسلمان که انسان واردی باشد ، به شما که دائما می گوئید جمله " ان الحیوش عقیدش و جهاد " را امام حسین گفته است ، بگوید : آقا ! هرچه که امام حسین گفته است ، لابد مدرک و سندی در کتابی دارد ، امام حسین در کجا این سخن را گفته است ؟ شما که پیدا نمی کنید . بعد می آئید سراغ من ، می گوئید این جمله : ان الحیوش عقیده و جهاد در کجاست ؟ زود به من نشان بده ، می خواهم مدرکش را به یک آدم مخالفی که با او مباحثه کرده ام نشان دهم . آنوقت من به شما می گویم آقا این جمله در هیچ کتابی [ از قول امام حسین ( ع ) ] وجود ندارد . بعدا به من می گوئید پس چرا تا به حال به من نگفتید ؟ به من خواهید گفت شما که همیشه می دیدی ما این حرفها را می زنیم ، چرا یک بار به ما نگفتی این جمله از کلمات امام حسین نیست که ما این اشتباه را نکنیم ؟

همان وقت ، مثل شمایی به مثل منی

حمله خواهید کرد که آقا شما چرا اینقدر

سکوت کردید ، نگفتید و نگفتید و نگفتید تا وقتی که ما در مقابل دشمن

گرفتار شدیم و محکومش شدیم . حالا داری به ما می گوئی که چنین جمله ای ن

یست ؟!

ثالثا اگر شما از جنبه حماسی شیفته این جمله هستید ، امام حسین (ع)

جمله هائی صد درجه بالاتر از این جمله دارد . آیا " ان الحیوش عقیدش و

جهاد " بالاتر است یا همین جمله ای که خواندم : « موت فی عز خیر من حیاش

فی ذل » ؟ کدامیک بهتر است ؟ آیا این بهتر است یا

صفحه ۲۴۲

جمله روز امام حسین (ع) که فرمود :

الموت خیر من رکوب العار

و العار اولی من دخول النار (۱)

آیا این بالاتر است . یا همان جمله دیگر روز عاشورای امام حسین (ع)

که فرمود : " « الا و ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السله و

الذله ، و هیئات منا الذله ، یابی الله ذلک لنا و رسوله و المؤمنون و

حجور طابت و طهرت ؟ » " آیا آن جمله بالاتر است یا جمله ای که در

خطبه اش فرمود : " « من کان باذلا فینا مهجته و موطننا علی لقاء الله نفسه

فلیرحل معنا ، فانی راحل مصبحا ان شاء الله تعالی » " ( ۲ ) و دهها جمله

دیگر ؟

ما که در فقر شعار نیستیم . اگر ما مردمی بودیم که در فقر این جور

شعارها بودیم ، یعنی شعارهای زنده حماسی نداشتیم ، اگر می گفتند جمله ای  
مال امام حسین است می گفتیم حال که ما از خودمان چیزی نداریم ، یک جمله  
دیگر را العیاذبالله به نام امام حسین می گوئیم

. ما هیچ دچار فقر شعار

نیستیم . آنقدر از خود امام حسین ، از پدر امام حسین ، از برادر امام حسین ، از مادر امام حسین ، از فرزندان امام حسین ، شعارهای زنده داریم که دنیا باید بیاید از ما قرض کند . ما چرا برویم شعار مردم آنهم شعار نادرست مردم را قرض کنیم ؟ ! شایسته نیست نسل جوان تعصب بورزد . باز هم می گویم ، اگر واقعا کسی این جمله را پیدا کرد ، ( ۳ ) من

پاورقی

۱ . نفس المهموم ، ص ۱۲۸ و بحارالانوار ج ۷۸ ، ص ۲۱۹ .

۲ . لهوف ، ص ۵۳ و كشف الغمه ص ۱۸۴ .

۳ . من به احتمال نود و نه درصد می دانم که پیدا نمی شود . اینکه صددرصد نمی گویم برای این است که ادعا نکرده باشم .

صفحه ۲۴۳

قول می دهم که بالای همین منبر بیایم و بگویم که من اشتباه کردم . ولی ما باید مستند حرف بزیم ، نه همینطور غیر مستند یک چیزی را بگوئیم . باز در این زمینه ها مطالب زیادی داریم که چون وقت گذشت ، ناچارم عرایض خودم را در همین جا خاتمه بدهم .

پس این هم خودش یک نقد دیگری با محک اسلام بود که در ادبیات صوفیانه ما ، در مسئله جهاد نفس آنچنان پیش رفته اند که ضمنا عزت و کرامت نفس هم پایمال شده است و وقتی با معیار اسلام بسنجیم ، باید این قسمت را اصلاح کنیم .

و لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم

صفحه ۲۴۴

## جلسه دهم : نقد و بررسی نظریه مکتب قدرت ۱

### توضیحات

صفحه ۲۴۵

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، بارى الخلاق أجمعين ، والصلوش والسلام على

عبدالله ورسوله ، و حبيبه وصفيه ، و حافظ سره و مبلغ رسالاته ،



نبینا و مولانا اَبی القاسم محمد واله الطیبین الطاهرین المعصومین .

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

" « و کاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل

الله و ما ضعفوا و ما استکانوا و الله یحب الصابرین » " ( ۱ ) .

یکی دیگر از مکتبها در مورد انسان کامل ، انسان برتر ، انسان نمونه ،

انسان ایده آل و انسان متعالی مکتب قدرت است . در این مکتب ، انسان

کامل مساوی با انسان مقتدر و صاحب قدرت است و به عبارت دیگر ، کمال

در این مکتب مساوی با توانائی ، و نقص مساوی با عجز و ناتوانی است .

هر انسانی که قویتر است کاملتر ، و هر انسانی که ضعیفتر است ناقصتر

است و اساسا حق و عدالت ، حقیقتی نیست و معنی ای غیر از همان قدرت و

توانائی ندارد ، یعنی اگر دو نیرو در برابر یکدیگر قرار گیرند ، ما معمولا

اینطور

پاورقی

۱ . سوره آل عمران ، آیه . ۱۴۶

صفحه ۲۴۶

فکر می کنیم و می گوئیم که قطع نظر از اینکه این نیرو پیروز شود یا آن نیرو

، یکی از اینها حق و عدالت است و دیگری باطل و ظلم و جور . ممکن است

در یک جا حق ، باطل را شکست دهد و بر باطل پیروز شود و یک جا هم ممکن

است عکس قضیه اتفاق بیفتد ، یعنی باطل بر حق پیروز شود . البته طبق

منطق قرآن ، پیروزی نهائی همیشه با حق است . و پیروزی باطل ، پیروزی  
موقت است و این یک مطلبی از دیدگاه قرآن است که بسیار قابل توجه است  
. ولی از نظر قرآن هم ، مطلب از این قبیل

نیست که اگر دو نیرو در برابر

یکدیگر قرار گیرند ، آن نیروئی که نیروی مقابل را شکست دهد حق است و آن که شکست بخورد باطل است . اما طرفداران این مکتب می گویند هر که طرف مقابل را شکست دهد ، همان عدالت است ، کاری که توانا و مقتدر می کند ، به دلیل اینکه تواناست عین عدالت است .

### تاریخچه مکتب قدرت

این مکتب سابقه زیادی در دنیا دارد و سابقه آن به دوره قبل از سقراط می رسد . سقراط در حدود چهارصد سال قبل از میلاد مسیح بوده است و از زمان او حدود ۲۴۰۰ الی ۲۵۰۰ سال می گذرد . قبل از دوره سقراط گروهی بوده اند که در مسائل فلسفی آنها را سوفسطائیان می نامند و اینها در مسائل اجتماعی ، چنین نظری داشته اند و این فکر در همان دنیای یونان ، با ظهور فیلسوفانی از قبیل سقراط و افلاطون و ارسطو منسوخ شد و بعد با آمدن مسیحیت هیچ جائی برای این نوع افکار نبود ، چون مسیحیت درست در نقطه مقابل این طرز فکر است ،

صفحه ۲۴۷

یعنی نه تنها از قدرت تبلیغ نمی کند ، بلکه از ضعف تبلیغ می کند . اینکه در مسیحیت گفته می شود اگر کسی به طرف راست صورت تو سیلی زد ، طرف چپ صورت خود را بیاور و حتی از خودت دفاع نکن ، نوعی تبلیغ ضعف است . بعد که اسلام در دنیا ظهور کرد گوا اینکه یک منطق خاصی در مورد قوت و قدرت دارد که توضیح خواهیم داد مسلم است که مطلب را به این صورت طرح

نکرد که زور مساوی با حق و عدالت است ، و حق و عدالت مساوی با زور ،

خود فرنگیها [ به " حق " ] " حق

زور " می گویند یعنی حقی که مساوی با

زور است .

بار دیگر در مغرب زمین این فکر زنده شد که بله ، حق مساوی است با زور

، و این فکر برای اولین بار در فلسفه سیاسی یعنی در حد سیاست و نه بیش

از آن ظهور کرد . ماکیاول دانشمند و فیلسوف معروف ایتالیائی اساس

فلسفه سیاسی اش را بر سیادت گذاشت . او می گوید در سیاست تنها چیزی که

باید ملحوظ شود ، سیادت است و هیچ اصل دیگری در سیاست ، معتبر نیست ،

برای رسیدن به هدفهای سیاسی که همان سیادت است هر چیزی جایز است :

دروغ ، فریب ، مکر ، قسمهای دروغ ، خیانت کردن ، پا روی حق گذاشتن .

می گوید در سیاست ، [ مذموم شمردن ] این مسائل به هیچ نحو نباید مطرح

باشد .

بعد از او فیلسوفان دیگری پیدا شدند که نه تنها در سیاست مطلقاً این

مسأله را طرح کردند و به عنوان یک اخلاق عمومی ، چراغ سبزی به سیاسیون

دادند که شما در سیاست این راه را در پیش بگیرید ، بلکه اساساً معتقد

شدند که اخلاق عالی و اخلاق انسانی

صفحه ۲۴۸

یعنی همین [ سیادت و اقتدار ] . در این جهت ، نیچه ( ۱ ) فیلسوف

معروف آلمانی به طور عموم ، اصل قدرت را در اخلاق مطرح کرد .

## نظریه بیکن و تأثیرات آن

اینجا باید مقدمه ای عرض کنم که ذکر آن لازم است . می دانید که در حدود

چهار قرن پیش یعنی در قرن شانزدهم ، تحولی در علم و منطق پیدا شد و دو نفر از فیلسوفان بزرگ جهان که یکی انگلیسی ( بیکن ) و دیگری فرانسوی ( دکارت ) است ، پیشرو علم جدید خوانده شدند .

بالخصوص بیکن نظری درباب

علم دارد که این نظر ، همه نظریات گذشته را دگرگون کرد . این نظر که

منشأ ترقی علوم و تسلط زیاد و فوق العاده انسان بر طبیعت شد ، عیناً منشأ

فاسد شدن انسانها گردید ، یعنی این نظریه هم طبیعت را به دست انسان

آباد کرد و هم انسان را به دست خود انسان خراب و فاسد کرد . این نظریه

چیست ؟

قبل از بیکن ، اکابر بشر اعم از فلاسفه بالخصوص ادیان علم را در خدمت

حقیقت گرفته بودند نه در خدمت قدرت و توانائی ، یعنی وقتی انسان را

تشویق به فراگیری علم می کردند ، تکیه گاه این تشویق این بود که ای انسان ،

عالم باش ! آگاه باش ! که علم ، تو را به حقیقت می رساند ، علم وسیله

رسیدن انسان به حقیقت است ، و به

پاورقی

۱ . او در آخر عمر دیوانه شد و به عقیده من آثار این جنون در همان

اوایل هم ظاهر بوده است . نیچه نویسنده بسیار مقتدری است که قسمتهائی

از عباراتش را برای شما خواهم خواند .

صفحه ۲۴۹

همین دلیل علم ، قداست داشت ، یعنی حقیقتی مقدس و مافوق منافع انسان و

امور مادی بود . همیشه علم را در مقابل مال و ثروت قرار می دادند : آیا

علم بهتر است یا مال و ثروت ؟ می بینید در ادبیات ما چه فارسی و چه

عربی میان علم و ثروت مقایسه می کنند و آن وقت علم را بر ثروت ترجیح

می دهند .

علم دادند به ادريس و به قارون زروسيم آن یکی زیر زمین و دیگری فوق

فلک

امیرالمؤمنین علی (ع) در جمله هائی که در نهج البلاغه است میان علم ، و

مال و ثروت مقایسه می کند و علم



را بر مال و ثروت ترجیح می دهد . همیشه ]

در ادیان [ به علم به عنوان امری مقدس و مافوق امور و منافع مادی نگاه

می کردند و معلم یک مقام قدسی داشت ، علی ( ع ) می فرماید : « من علمنی

حرفا فقد صیرنی عبدا » ( ۱ ) . ببینید قرآن مقام علم و قداست علم را تا

کجا بالا برده که در داستان خلقت آدم و تعلیم اسماء و سجده ملائکه

می فرماید : ای ملائکه ! ای فرشتگان من ! به آدم سجده کنید به دلیل اینکه

آدم می داند چیزی را که شما نمی دانید .

بیکن نظر جدیدی ابراز کرد و گفت : اینها برای انسان سرگرمی است که

دنبال علم برود برای اینکه می خواهد حقیقت را کشف کند ، [ با این توجیه

که [ خود کشف حقیقت ، مقدس است ، نه ، انسان علم را باید در خدمت

زندگی قرار دهد ، آن علمی خوب است که بیشتر به کار زندگی انسان بخورد ،

آن علمی خوب است که انسان را بر طبیعت مسلط کند ، آن علمی خوب است

که به انسان

پاورقی

۱ . کسی که یک حرف به من بیاموزد ، مرا بنده خودش ساخته است .

صفحه ۲۵۰

توانائی بدهد . این بود که علم ، جنبه آسمانی خودش را به جنبه زمینی و

مادی داد ، یعنی مسیر علم و تحقیق عوض شد و علم در مسیر کشف اسرار و

رموز طبیعت افتاد برای اینکه انسان بیشتر بر طبیعت مسلط شود و بهتر

بتواند زندگی کند و به عبارت دیگر ، رفاهش را بهتر و بیشتر فراهم کند .

البته این نظریه ، از یک نظر خدمت بسیار بزرگی به بشریت کرد ، چرا

که

علم در مسیر کشف طبیعت ، برای تسلط انسان بر طبیعت و بهره مند شدن  
او از طبیعت افتاد و از این نظر بسیار خوب بود . اما در کنار این ، علم  
دیگر آن قداست و والائی و مقام قدس و طهارت خود را از دست داد . الان  
هم اگر توجه کنید برای دانشجویان و طلاب علوم دینیه ای که در حوزه ها و با  
معیارهای قدیم تحصیل می کنند ، علم همان ارزش را دارد ، همان ارزشی که  
مثلا کتاب " آداب المتعلمین " و یا کتاب " منیهالمیرید " شهید [  
ثانی ] بیان کرده است و آن کتابها پر از روایت و حدیث [ در فضیلت علم ]  
است . این است که برای آنها علم ، یک قداست و طهارتی دارد . مثلا  
وقتی می خواهیم در یک حوزه علم ، درس بخوانیم [ بهتر است ] وضو بگیریم  
و با طهارت برای تحصیل برویم . برای یک طلبه ، استاد و معلم یک احترام  
و جلالت و قداست خاصی دارد . یک طلبه واقعا در عمق روحش نسبت به  
استادش خضوع دارد . اگر بخواهد علم را برای مال تحصیل کند ، در خودش  
احساس شرم می کند که من علم را تحصیل کنم برای اینکه در عاقبت پولی گیر  
من بیاید ! یا یک معلم اگر بخواهد تعلیم دهد و تعلیمش را در ازای پول و  
مزد و اجر قرار دهد ، این را تنزل مقام علم می داند .

صفحه ۲۵۱

ولی در تحصیلات جدید که ادامه همان روش بیکن است ، اصلا مسئله تعلیم و  
تعلیم آن قداست خود را به کلی از دست داده است . یک دانشجو وقتی تحصیل  
می کند ، تحصیل برای او یک عمل مقدماتی برای

زندگی است . [ طبق این روش

[ دیگر فرقی نیست بین اینکه یک انسان در مدرسه و دانشگاه درس بخواند

برای اینکه فردا دکتر و مهندس شود و یک زندگی خوب فراهم کند و یا

اینکه در بازار ، شاگرد یک تاجر و یا یک عطار و بقال بشود . او دنبال

پول می دود و آن دیگری هم دنبال پول می دود . درباره معلم خودش هم فکر

می کند که این فرد ، در ماه چند هزار تومان حقوق می گیرد و در ازای حقوقش

باید این حرفها را در اینجا بزند . عملاً هم ما می بینیم که شاگرد پشت سر

استاد ، ده تا فحش هم ممکن است بدهد و هیچ در وجدان خود احساس شرم

نمی کند و برای او مسئله ای نیست .

بیکن گفت : علم برای قدرت و در خدمت قدرت ، دانائی برای توانائی نه

برای چیز دیگر . این نظریه در ابتدا اثر بد خودش را ظاهر نکرد ولی

تدریجاً که بشر از علم ، فقط توانائی و قدرت می خواست ، به جایی رسید که

همه چیز در خدمت قدرت و توانائی قرار گرفت .

الان چرخ دنیا بر این اساس می گردد که علم به طور کلی در خدمت قدرتهاست

. هیچوقت در دنیا علم به اندازه امروز اسیر و در خدمت زورمندان و

قدرتمندان نبوده است و علمای تراز اول عالم ، اسیرترین و زندانی ترین

مردم دنیا هستند . عالمترین فرد ، مثلاً آقای اینشتین است ولی علم اینشتین

در خدمت کیست ؟ در خدمت روزولت . اینشتین نوکر آقای روزولت است و

نمی تواند نباشد . چه در

اردو گاه امپرياليزم و چه در اردو گاه سوسياليزم همين طور است ، فرق

نمي کند ، در همه جا علم در خدمت قدرت است .

می چرخاند نه علم . این جمله را که می گوئیم : " دنیای ما دنیای علم است  
" باید اندکی تصحیح کنیم ، دنیای ما دنیای قدرت است نه دنیای علم ، به  
این معنا که علم هست ولی نه علم آزاد ، بلکه علم در خدمت قدرت و زور و  
توانائی . علم امروز اسیر است و آزاد نیست ، و لهذا هر اختراع و  
اکتشافی که در دنیا رخ می دهد ، اگر بشود آن را در خدمت زور قرار داد و  
از آن یک سلاح مهیب خطرناک و وحشتناکی برای کشتن انسانها ساخت ، اول  
آنجا از آن استفاده می شود ، [ وقتی کاملاً در آن جهت استفاده شد ] آنوقت  
در خدمت کارهای دیگر بشر قرار می گیرد ، یعنی اول در خدمت زور قرار  
می گیرد ، مگر اینکه اکتشافی باشد که به درد زور نخورد . احیاناً در ابتدا  
اکتشاف را بروز نمی دهند و تا وقتی که لازم باشد ، این سر را حفظ می کنند  
برای اینکه " زور " به آن احتیاج دارد .  
راهی که بیکن طی کرد خواه ناخواه به آنچه که ماکیاول و مخصوصاً نیچه  
گفته است ، منتهی می شود .

### استفاده نیچه از اصول داروین

یک اصل دیگری هم در دنیا پیدا شد که باز این اصل هم پایه دیگری برای  
جناب نیچه شد و آن اصل یکی از اصول داروینیزم بود . داروین خودش شخصا  
یک مسیحی متدین است و یک آدم ضد خدا نیست و در کلمات خود به وجود  
خدا تصریح و اقرار و اعتراف

می کند و به مسیح احترام می گذارد ، ( ۱ ) ولی اصول داروین در دنیا مورد

سوءاستفاده های زیادی واقع شد که خود او هم نمی خواست چنین شود .

از جمله

، مادین ( ماتریالیستها ) اصول تکامل داروین را ابزاری برای انکار خدا

قرار دادند که این خودش داستانی است .

یکی از سوءاستفاده های دیگری که از فلسفه داروین شد ، در " اخلاق " بود

، یعنی در مورد ساختن انسان خوب و نمونه ، انسان برتر و یا کامل ، چرا

که یکی از اصول داروین اصل تنازع بقا بود . داروین چهار اصل تأسیس کرد

که یکی اصل حب ذات بود ، یعنی هر حیوانی حب به ذات دارد و برای

صیانت ذات خود کوشش می کند ، و اصل دیگر همین اصل تنازع بقا بود ، یعنی

گفت اساس زیست و حیات در این عالم این است که جاندارها با یکدیگر

دائما در حال جنگ و مبارزه هستند و آن که قویتر است باقی می ماند ،

جانداران در غریب طبیعت ، غریب می شوند ( خود جنگ ، غریب طبیعت است

( و طبیعت ، در جنگ و کشمکش دائمی که حیوانات دارند ، غریب می کند و

اصلح را برای بقا انتخاب می کند و " اصلح برای بقا " یعنی آن موجودی که

در میدان مبارزه بهتر توانسته است خود را نگه دارد و توانسته است حریف

را از بین ببرد و خود را حفظ کند .

حال بر این اصل داروین ایرادهائی گرفته اند که خیر ، موجوداتی ، نه به

دلیل اقوائت بلکه به دلایل دیگری باقی مانده اند و

پاورقی

۱ . حتی در تاریخ زندگی او نوشته اند : وقتی که داشت می مرد و در حال

احتضار بود ، کتاب مقدس را روی سینه اش محکم گرفته و به آن چسبیده بود.



" اصلحیت برای بقا " غیر از اقوائت است که ما عجالتا کاری به این

ایرادها نداریم .

به هر حال

آقای نیچه از این اصل نتیجه گرفت و گفت: اصل در حیات همه

جانداران و حتی در حیات انسان همین است و جنگ و تنازع، اصلی در زندگی

انسانهاست و هر انسانی که قویتر باشد باقی می ماند و حق هم با همان است

که باقی می ماند، و بعد گفت که طبیعت به سوی انسان برتر (۱) سیر

می کند و انسان کامل باید در آینده به وجود بیاید. انسان کامل یعنی چه؟

یعنی انسان قویتر و نیرومندتر، انسانی که اخلاق ضعیف پرور اصلا در او

وجود ندارد. اخلاق ضعیف پرور چیست؟ همینهایی که ما امروز آنها را [به

عنوان کمال حساب می کنیم]: محبت ورزیدن، مهر ورزیدن، احسان کردن،

خدمت به خلق کردن. می گوید این اخلاق، پدر بشر را درآورده است، اینها

مانع تکامل بشریت و مانع بروز انسان برتر و قویتر و انسان کامل است.

انسان کامل آن است که در او این نقطه های ضعف که ما آنها را کمال حساب

می کنیم وجود نداشته باشد، و لذا نیچه، هم دشمن سقراط است و هم دشمن

مسیح می گوید سقراط که در [مکتب] اخلاق خودش، به عفت و پاکی و عدالت

و مهربانی و امثال این حرفها توصیه کرد [خیانت کرد] و بدتر از سقراط

به عقیده او مسیح است که اینهمه راجع به مهربانی و عطف و محبت

انسانها سخن گفته است. از نظر نیچه اینها نقاط ضعف انسان است، انسان

هرچه از این صفات نداشته

پاورقی

۱. انسانی را که ما انسان کامل می گوئیم، اینها انسان برتر یا "

سوپرم " می نامند.



کمال نزدیکتر است ، چون کمال یعنی توانائی ، و نقص یعنی

ناتوانی و اینها از نقص ناشی می شود .

### خلاصه ای از نظریات نیچه

حال برای اینکه ببینید موضوع تا کجا کشیده شده است ، قسمت‌هایی از

کلمات او را که در کتابهای تاریخ فلسفه ، زیاد نقل کرده اند برای شما

می خوانم . شاید در کتابهای متعددی که در این باره خوانده ام ، فروغی بهتر

از دیگران نقل کرده باشد و لذا من قسمت‌هایی از آنچه را که فروغی نقل کرده

است ، برای شما می خوانم . فروغی می نویسد : ( ۱ )

" همه دانشمندان دنیا خودپرستی را مذموم ، و غیرپرستی و شفقت را

مستحسن شمرده اند ، نیچه به خلاف همه ، خودپرستی را حق دانسته و شفقت را

ضعف نفس و عیب پنداشته است "

ما راجع به این موضوع باید صحبت کنیم که آیا واقعا شفقت ، ضعف نفس

است یا نه . این خودش یک مطلبی است .

" از رأی داروین ، نیچه کوشش در بقا را پذیرفته و آن را به معنی

تنازع گرفته و آنچه را دیگران نتیجه فاسد رأی داروین شمرده اند او درست

پنداشته که افراد با یکدیگر در کشمکش باشند و تحصیل توانائی کنند تا

غلبه یابند . عموم خیرخواهان عالم انسانیت ، رعایت حال اکثر را واجب

شمرده و مدار امر دنیا را بر

پاورقی

۱. [ عبارات نقل شده از کتاب " سیر حکمت در اروپا " ج ۳ می باشد ] .

صلاح حال عامه قرار داده اند . نیچه جمعیت اکثر را خوار پنداشته ، جماعت  
قلیل یعنی خواص را ذیحق شمرده است و بس . بنیاد فکر نیچه این است که  
شخص باید هر چه بیشتر توانا شود و زندگانی اش پرحدت و خوشتر ، و "

" یعنی نفسش شکفته تر و نیرومندتر و از تمایلات و تقاضای نفس برخوردارتر باشد "

هم فال و هم تماشا! تا حال دیگران می گفتند اگر این کارها را انجام دهید ضد اخلاق است ، ولی او می گوید نه ، این کارهایی را که مطابق هوای نفستان است انجام دهید و اخلاق هم همینهاست ، اصلا کار خوب هم همین است !

" بعضی می گویند بهتر آن بود که به دنیا نیائیم شاید چنین باشد نمی دانم اما می دانم که خوب یا بد به دنیا آمده ام و باید از دنیا متمتع شوم و هرچه بیشتر ، بهتر "

می گوید من باید هدفم این باشد که هرچه بهتر بتوانم خود را متمتع تر کنم و بیشتر از دنیا بهره ببرم . هرچه که مرا در رسیدن به این مقصد کمک کند ، خوب است و اخلاق است . این همان فکری است که معاویه داشت و همیشه این حرف را می زد : " ما در نعمتهای دنیا غلت زدیم و غلت خوردیم " .

" آنچه برای این مقصود مساعد است اگرچه قساوت و بی رحمی و مکر و فریب و جنگ و جدال باشد خوب است و آنچه مزاحم و مخالف این غرض است اگرچه راستی ، مهربانی ، فضیلت و تقوی باشد بد است . . . این سخن باطل است که مردم و قبایل و ملل در حقوق یکسانند و این عقیده با

پیشرفت عالم انسانیت منافی است "

می گوید تساوی حقوق همه انسانها غلط است ، زیرا سبب می شود ضعیفها را

در حد قویها نگهداریم و دیگر قویهای بیچاره! هم پیش نروند . بگذار

ضعیفها پایمال بشوند تا میدان برای قوی باز شود ، وقتی میدان برای قوی

باز شد "

انسان برتر " به وجود می آید .

" مردم باید دو دسته باشند : یکی زبردستان و خواجهگان و یکی زیردستان و

بندگان ، و اصالت و شرف متعلق به زبردستان است و آنها غایت وجودند (

۱) و زیردستان آلت و وسیله اجرای اغراض ایشان می باشند . . . هیئت

اجتماعیه و مدنیت برای پیشرفت کار آن طبقه شریف تشکیل شده است ، نه

چنانکه گمان رفته است که زبردستان برای حفظ زیردستانند " .

می گوید اجتماع فقط برای این است که اقویا به نوائی برسند و ضعفا حکم

چهارپایان را دارند که باید برای اقویا بارکشی کنند . به عقیده او ،

اینکه سعدی می گوید :

گوسفند از برای چوپان نیست

بلکه چوپان برای خدمت اوست

درست نیست ، اصلا گوسفند برای چوپان است .

" زبردستان و نیرومندان که خواجهگانند باید پرورش یابند تا از ایشان

مردمان برتر به وجود آیند و انسان در مدارج صعود و ترقی قدم زند " .

خودفرنگیها بحثی راجع به بهبود نسل بشر و اصلاح نژاد دارند

پاورقی

۱ . یعنی خلقت برای آنهاست .

صفحه ۲۵۸

که حتی تا اندازه ای آلکسیس کارل در آخر کتاب " انسان ، موجود ناشناخته

" همین اصل را پیروی می کند که خلاصه ، نژادها را باید اصلاح کرد و معتقد



است که اساساً نباید به انسانهای ضعیف حق تولید نسل داد .

" اصول اخلاقی که مردم تاکنون پیروی کرده اند در صلاح عامه و طبقه اکثر

یعنی زبردستان ترتیب داده شده است نه در صلاح زبردستان و طبقه شریف ( ۱ )

( . این است که باید آن اصول را بهم زد و اصولی باید اختیار کرد که در

صلاح حال شریفان باشد . توضیح این معنی چنین است که به عقیده نیچه

راستی و زیبایی که اموری است که همه پیشنهاد خاطر دارند امور حقیقی و مطلق نیستند. آنچه حقیقت است این است که همه کس خواهان توانائی است."

بعد مخصوصا به ادیان حمله کرده، می گوید: ادیان به بشریت خیانت کردند زیرا بشر را دعوت به عدالت و حمایت زبردستان و ضعفا کردند. اول که ادیان نبودند و همان قانون جنگل حکمفرما بود [دوران] خوبی بود. هر که قویتر بود ضعیفتر را می خورد و ضعیف از بین می رفت.

"در آغاز امر، دنیا بر وفق خواهش مردمان نیرومند می گذشت و

ناتوانان، زبردست و بنده ایشان بودند ولیکن نیرومندان اندکند و

ناتوانان بسیار، پس این بسیاری را وسیله پیشرفت خود ساختند و به حيله

و تدبیر، (۲) اصول رأفت و شفقت و فروتنی و غیرخواهی و

پاورقی

۱. به عقیده او طبقه شریف، زبردستان هستند.

۲. یعنی با حقه بازی.

صفحه ۲۵۹

مهربانی و عدالت و کرامت را در اذهان به صورت نیکی و درستی و زیبایی

جلوه دادند و قبولانیدند تا توانائی نیرومندان را تعدیل کنند و از بندگی

آنها رهائی یابند و این مقصود را بیشتر به وسیله ادیان پیش بردند و نام

خدا و حق را حصار آنها قرار دادند."

این نظریه، درست نقطه مقابل نظریه کارل مارکس است. نیچه و مارکس

، هر دو ضد دین هستند ولی نیچه مدعی است دین را ضعفا علیه اقویا اختراع

کردند تا به [ گردن ] اقویا افسار بزنند چون خودش را طرفدار اقویا

می داند و مارکس که خودش را طرفدار ضعفا معرفی می کند ، می گوید دین را

اقویا اختراع کردند برای اینکه جلو

شورش ضعفا را بگیرند .

نیچه بعد به سقراط و بودا و عیسیای مسیح حمله می کند و می گوید :

" اخلاق مسیحی اخلاق بندگی است و اخلاق خواجهگی را تباه کرده است و

گفتگوی برادری و برابری و صلح و رعایت حقوق زنان و رنجبران و امثال این

سخنان که امروز در دنیا شایع شده از آن منشأ است و خدعه و تزویر و فریب

است و مایه فقر و ضعف و انحطاط می باشد و باید این اصول را خراب کرد و

اصول زندگی خواجهگی باید اختیار نمود . اصول زندگی خواجهگی کدام است ؟ فکر

خدا و زندگی اخروی را باید کنار گذاشت ( ۱ ) . . . باید رأفت و رقت

قلب را دور انداخت . رأفت از عجز است ، فروتنی و فرمانبرداری از

فرومایگی است ، حلم و

پاورقی

۱ . به قول او اینها خیلی اسباب زحمت است !

صفحه ۲۶۰

حوصله و عفو و اغماض از بی همتی و سستی است . مردانگی باید اختیار کرد .

بشر باید به مرحله مرد برتر ( ۱ ) برسد . مرد برتر آن است که از نیک و

بد برتر باشد ، ( ۲ ) عزم و اراده داشته باشد " .

در میان فرنگیها مکتبهای زیادی ظهور کرده است . خوشبختانه در میان ما

چنین مکتبهایی یعنی چنین و باهائی پیدا نشده است و در میان آنها این

مکتبها پیدا شده است .

روح اروپائی همین است . اعلامیه حقوق بشر را هم که آنها می دهند برای

فربب بفران اسآ . آربب اروپائى و اخلاق واقعى اروپائى يعنى اخلاق

ماكياولى و نىچه اى . عملى كه اسآعمار در دنيا انجام مى دهد بر همين اساس

اسآ و روح فرهنگى اعم از آمريكائى و اروپائى ،

استعمار است و همین اخلاق

[ نیچه ای ] است . اگر جلوی ما دم از حقوق بشر می زنند و ما بدبختها گاهی  
آب دهان خودمان را قورت می دهیم و می آئیم حرفهای آنها را بازگو می کنیم ،  
به خدا قسم اشتباه می کنیم . ببینید آیا کاری که مثلا آمریکا الان در ویتنام  
می کند غیر از اجرای فلسفه نیچه است ؟ عین همان است و هیچ چیز دیگری  
نیست . اینها این همه دم از انسانیت و انسان دوستی می زنند و ما می گوئیم  
راسل چنین گفته است و سارتر چنین گفته است ولی هم راسل ته فکرش همین  
است و هم سارتر . تمام فرنگیها اساس فکرشان بر همین [ فلسفه نیچه ]  
است . شاید خیلی افراد استثنائی پیدا شوند که

پاورقی

۱ . همان انسان کامل ، ابرمرد و یا " سوپرمن " .

۲ . به قول مولوی :

همین مگولا حول عمران زاده ام

من زلا حول این طرف افتاده ام

صفحه ۲۶۱

این طور نباشند و احتمالا در آنها هم خونی از مشرق زمین وجود دارد ، لابد

مادرشان اهل مشرق زمین بوده ، والا نژاد اینها این نژاد نیست !

نیچه می گوید : ( ۱ )

" نفس کشتن چرا ؟ باید نفس را پرورد . غیرپرستی چیست ؟ خود را باید

خواست و خود را باید پرستید ، ضعیف و ناتوان را باید رها کرد تا از

میان برود و رنج و درد در دنیا کاسته شود (۲) ... مرد برتر آن است  
که نیرومند باشد و به نیرومندی زندگی کند و هواها و تمایلات خود را  
برآورده نماید " .

این ، تعریف مرد برتر است که آن غایت هستی و غایت کمال است و  
می گوید خلقت برای اوست و همه مقدمه وجود

او هستند . حال ببینید انسان

کامل آقای نیچه چه چیز از آب درمی آید : هیچ چیز نباید مانعش شود و باید

اخلاق و رحم و انسانیت و مروت و مهربانی و عدالت و همه این جور حرفها

را دور بریزد و خود را از همه اینها پاک و مبرا کرده باشد .

" هواها و تمایلات خود را برآورده نماید ، خوش باشد و خود را خواجه و

خداوند بداند و هر مانعی که برای خواجهگی در پیش بیاید از میان بردارد و

از خطر نهراسد و از جنگ و جدال نترسد " .

بعد هم سراغ زنها می رود و می گوید :

" برابری زن با مرد و لزوم رعایت حقوق او نیز از سخنان باطل است .

اصل مرد است . مرد باید جنگی بوده و زن وسیله تفنن و

پاورقی

۱ . باز خدا پدرش را بیامرزد که عقیده اش را بروز داده است !

۲ . یعنی نسل اینها باید بریفتند .

صفحه ۲۶۲

تفریح جنگیان باشد و فرزند بیاورد " .

می گوید زن برای کار دیگری نیامده است ، فقط وسیله ای برای تفریح ، و

تفنی برای مرد و ماشینی برای بچه زائیدن است .

این هم باز یک معیاری در دنیا برای معرفی انسان کامل ، انسان نمونه ،

انسان اعلی ، مرد برتر و یا سوپرمن است . با کدام مقیاس ؟ مقیاس قدرت

و توانائی . در اینجا راجع به مسئله قدرت و توانائی چه باید گفت ؟



نقطه مقابل این مکتب ، مکتبی است که ضعف را تبلیغ می کند و خوبی و

نیکی را در ضعف می داند ، و چنین مکاتبی هستند و بوده اند و مخصوصا این

ایراد بر مسیحیت وارد است که در اخلاق مسیحیت بر روی ضعف ،

شده است. اصلاً همین حرف که "اگر به طرف راست صورتت نواختند، طرف چپ صورت خودت را بیاور" تبلیغ ضعف است.

### منطق اسلام در مسئله قدرت

منطق اسلام در اینجا چیست؟ آیا اسلام قدرت را تبلیغ کرده است یا ضعف را، و یا نه قدرت و نه ضعف را به این معنا تبلیغ نکرده است؟ جواب این است که اسلام به یک معنا قدرت را تبلیغ کرده است ولی قدرتی که نه تنها قدرت نیچه ای [نیست] بلکه قدرتی است که از آن قدرت، همه صفات عالی انسانیت برمی خیزد، و قدرتی که از آن، مهربانی و رحم و شفقت و احسان و دیگر صفات عالی انسانیت برمی خیزد.

صفحه ۲۶۳

در اسلام بدون شک دعوت به قدرت و توانائی شده است و نص قرآن و احادیث ماست. دیگران هم که در موضوع اسلام مطالعه کرده اند، اسلام را در میان ادیان به این مشخصه شناخته اند که هیچ دینی به اندازه اسلام پیروان خود را به قوت و قدرت دعوت نکرده است. ویل دورانت در جلد یازدهم کتاب تاریخ تمدن که اختصاص به تاریخ تمدن اسلام دارد، این جمله را می گوید: "هیچ دینی به اندازه اسلام، مردم را به قدرت و قوت دعوت نکرده است".

در این زمینه در قرآن مطلب خیلی زیاد است. یک جا خطاب به یحیی

می فرماید: "یا یحیی خذ الكتاب بقوش" (۱) ببینید آیاتی که در

اول سخنم برای شما تلاوت کردم با چه حماسه ای راجع به اینکه مؤمنین مردمی

قوی هستند و هرگز ضعف و وهن را به خودشان راه نمی دهند ، سخن می گوید !"

» و

کاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله  
و ما ضعفوا و ما استکانوا و الله یحب الصابین « " چه بسیار پیامبرانی  
که مردانی الهی همراه آنان جنگیدند و با باطل نبرد کردند و هرگز سستی  
پیدا نکردند و ضعف نشان ندادند و خداوند مقاومت کنندگان را دوست  
می دارد . در جای دیگر می فرماید : " « ان الله یحب الذین یقاتلون فی  
سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص « " ( ۲ ) خداوند مردمی را که در راه او  
می جنگند و مانند دیواری روئین و فلزی که هیچ قدرتی نمی تواند آنها را از  
جا بکند و حرکت دهد ایستادگی می کنند ، دوست دارد . باز در این زمینه  
می فرماید : " « محمد رسول الله و الذین معه «

پاورقی

۱ . سوره مریم ، آیه . ۱۲

۲ . سوره صف ، آیه . ۴

صفحه ۲۶۴

« اشداء علی الکفار رحماء بینهم « " ( ۱ ) و امثال این آیات در قرآن زیاد

است .

" شجاعت " در اسلام یک حقیقت ممدوح است . عزت یعنی مقامی منیع

داشتن و در آن حد قدرت داشتن که کسی نتواند انسان را خوار و ذلیل کند ،

در اسلام امری ممدوح است . ببینید قرآن راجع به مقابله با دشمن چه می گوید

: " « و اعدوا لهم ما استطعتم من قوش و من رباط الخیل ترهبون به عدو

الله و عدوکم « " ( ۲ ) در مقابل دشمن تا آن حد نهائی قدرتتان نیرو تهیه

کنید که دشمن هرگز نتواند به شما طمع ببندد . در آیه دیگری می فرماید : "

« و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب

المعتدین » ( ۳ ) با

کسانی که با شما نبرد می کنند به نبرد بپردازید

ولی تجاوز نکنید. " « و لا تعدوا » یعنی با دشمن هم که نبرد می کنید

حق و عدالت را هرگز فراموش نکنید. در تفسیر این آیه گفته اند با دشمن

که نبرد می کنید تا آن وقت ادامه دهید که دشمن نبرد را ادامه می دهد. اگر

دشمن گفت: " تسلیم " و اسلحه را زمین گذاشت، شما دیگر اسلحه بکار

نبرید، که این اعتداء و تجاوز است. پیرمردها را نکشید، بچه ها و زنها

را نکشید و متعرض آنها نشوید، به کسی که از میدان جنگ بیرون رفته است

کاری نداشته باشید، فقط با کسی که با شما نبرد می کند در کمال نیرومندی

نبرد کنید. اینها یک سلسله دستورهاست که در قرآن مجید هست که باز هم

آیاتی شبیه به این آیات، در قرآن وجود دارد.

## پاورقی

۱. سوره فتح، آیه ۲۹.

۲. سوره انفال، آیه ۶۰.

۳. سوره بقره، آیه ۱۹۰.

صفحه ۲۶۵

## قوت و قدرت در احادیث

در اینجا چند حدیث برای شما می خوانم تا مشخص شود که اسلام چگونه جبن و

ضعف و ترس را محکوم، و قوت و قدرت را ستایش کرده است. اما آن

قوت و قدرتی که اسلام ستایش می کند هرگز سر از فلسفه نیچه در نمی آورد.

پیغمبر اکرم (ص) فرمود: (۱) « لا ینبغی للمؤمن ان یکون بخيلا و

لا جانا» (۲) دو چیز برای مؤمن سزاوار نیست: یکی بخل اینکه پول

به جانش بسته باشد و دیگری ترس (ترسو بودن). مؤمن ترسو نیست، شجاع

و قوی است. پیغمبر اکرم (ص) در دعای خودش می فرمود: «اللهم انی

اعوذ بک من البخل و اعوذ بک من الجبن» (۳) خدایا از دو چیز به تو

پناه می برم: از بخل و امساک، و از جبن و ترس.

علی (ع) درباره مؤمن می فرماید: «المؤمن نفسه اصلب من الصلد»

(۴) مؤمن روحش از سنگ خارا سختتر و محکمتر است. امام صادق (ع)

فرمود: «ان الله عزوجل فوض الی المؤمن اموره كلها و لم يفوض الیه

ان یكون ذلیلا» خدا اختیار مؤمن را در هر چیز به خود او داده است الا

در یک چیز، و آن اینکه خوار و ذلیل و "توسری خور" باشد.

پاورقی

۱. گوا اینکه در جلسه بعد اینها را توضیح

می دهم ولی حالا اجمالا احادیث

را عرض می کنم .

۲ . بحار ، ج ۷۵ ، ص ۳۰۱ ( با اندک اختلاف ) .

۳ . جامع الصغیر ، ج ۱ ، ص ۵۸ .

۴ . نهج البلاغه ، حکمت ۳۳۳ .

صفحه ۲۶۶

<sup>2</sup> اما تسمع قول الله تعالى يقول : و لله العرش و لرسوله و للمؤمنين ؟

بعد فرمود : « فالمؤمن يكون عزيزا و لا يكون ذليلا » مؤمن همواره عزیز است

و هیچگاه تن به خواری نمی دهد « ان المؤمن اعز من الجبل » مؤمن از کوه

بلند پایه تر و منیع تر و عزیزتر است ، زیرا لا اقل یک تکه از کوه را

می توان با کلنگ کند ولی با هیچ کلنگی نمی شود یک قطعه کوچک از روح مؤمن

را جدا کرد و روح او را کوچک کرد . « ان الجبل يستقل منه بالمعول ، و

المؤمن لا يستقل من دینه شیء » ( ۱ ) .

امام باقر ( ع ) می فرماید : خداوند به مؤمن سه خصلت داده است : عزت

در دنیا و آخرت ، رستگاری در دنیا و آخرت ، <sup>2</sup> و المهابه فی صدور الظالمین «

و هیبت در سینه ستمکاران ، یعنی مؤمن حالتی دارد که ستمکار در دل خود

از او احساس هیبت می کند .

چون " غیرت " هم از قوت است و بی غیرتی از ضعف ، احادیث زیادی در

این زمینه آمده است . پیغمبر ( ص ) فرمود : ابراهیم پیغمبر ، غیور بود

و من از او غیورتر هستم « جدع الله انف من لا یغار علی المؤمنین و



المسلمين « خدا ، بينی آن کسی را که نسبت به مؤمنین و مسلمین غیرت

نمی ورزد قطع کند ( جدع به معنی قطع کردن است ) .

: سعد غیور است و من از او غیورتر هستم و خدا غیور است .

اقبال پاکستانی جمله ای دارد که جمله خوبی است و گویا آن را در مقابل  
جمله موسولینی گفته است . موسولینی می گوید : " آن که آهن دارد نان دارد  
" یعنی اگر می خواهی نان داشته باشی ، آهن

پاورقی

. ۱ کافی ، ج ۵ ، ص ۶۳ .

صفحه ۲۶۷

( یعنی زور و اسلحه ) داشته باش ، آن که زور دارد نان دارد . اقبال  
می گوید : " آن که آهن است نان دارد " . موسولینی روی اسلحه تکیه می کند  
: هر که زور مادی دارد ، نان دارد ولی اقبال روی روح و روان تکیه می کند و  
می گوید هر کسی که خودش آهن است نان دارد . تعبیر امیرالمؤمنین این بود  
: « نفس المؤمن اصلب من الصلد » روح مؤمن از سنگ خارا سخت تر است .  
اقبال می گوید روح مؤمن آهن است . مقصود در همه اینها یک چیز است . به  
هر حال اسلام دعوت به قوت و قدرت می کند .

بینید علی ( ع ) در نهج البلاغه چقدر دعوت به قوت و قدرت کرده است

و هرگز ضعف را شایسته جامعه اسلامی نمی داند . می فرماید : « فوالله ما

غزی قوم قط فی عقر دارهم الا ذلوا » ( ۱ ) . یا در جای دیگری می فرماید

: « و لا یمنع الضیم الدلیل و لا یدرک الحق الا بالجد » ( ۲ ) هرگز

به حق نمی توان رسید مگر با جدیت و کوشش ، و هرگز آدم زبون نمی تواند با

ظلم مبارزه کند و جلوی ظلم را بگیرد .

**" حق " گرفتنی است یا دادنی ؟**

فرنگیها می گویند : " حق

گرفتنی است " . این خودش مسئله ای است که

آیا حق گرفتنی است یا دادنی ؟ یعنی آیا حق ، چیزی است که انسانها به

میل خودشان آن را به ذیحقها می دهند یا

پاورقی

۱ . خطبه . ۲۷

۲ . نهج البلاغه ، خطبه . ۲۹

صفحه ۲۶۸

حق چیزی است که ذیحق باید بگیرد ؟ بعضی مکتبها براین اساس است که حق

دادنی است ، یعنی آن حقی را که ظالم گرفته است ، باید پس بدهد . اگر

نداددیگر نداده است ، [ چون ] حق دادنی است نه گرفتنی . مسیحیت براین

اساس درست شده که : به ظالم می گوئیم حق را به تو بدهد ، تو کاری با او

نداشته باش . ای کسی که حقت پایمال شده است ! توصیه می کنیم ، خواهش

می کنیم تا حق را به تو بدهند ، مبادا یک وقت خودت برای گرفتن حق قیام

کنی که این برخلاف شأن انسانیت و اخلاق است . از نظر اینها حق دادنی

است .

یک عده می گویند حق فقط گرفتنی است . مگر ممکن است انسانی که حقی را

خورده است بیاید و به یک شکلی آن حق را بدهد ؟ یعنی اینها منکر عاطفه و

انسانیت و وجدان انسانی هستند .

از نظر اسلام ، حق هم گرفتنی است و هم دادنی ، یعنی از دو جبهه باید

برای استیفای حق مبارزه کرد که مکتب اسلام بر همین اساس است . اسلام آن

کسی را که حق را ربوده است با تعلیم و تربیت خودش ، آماده پس دادن  
می کند و کرده است ولی به این قناعت نمی کند ، در عین حال به آن کسی که  
حقتش ربوده شده است می گوید حق گرفتنی است ، تو هم باید برای حق

قیام کنی و حق خودت را بگیری .

جمله ای است که علی (ع) در نامه معروف خودشان به مالک اشتر ، از پیغمبر (ص) نقل می کند ، می فرماید : " « فانی سمعت رسول الله (ص) يقول فی غیر موطن : لن تقدس امه حتی یؤخذ للضعیف حقه من »

صفحه ۲۶۹

« القوی غیر متنتع » " (۱) هیچ امت و قومی به مقام قداست و تقدیس و

به تعبیر ما به مقام ترقی و رقاء نمی رسد مگر آنکه قبلا این مرحله را

گذرانده باشد که ضعیف در مقابل قوی بایستد و حق خود را مطالبه کند ،

بدون آنکه زبانش به لکنتی بیفتد . یعنی اسلام آن ضعیفی را که حق خود را

نمی تواند مطالبه کند ، به رسمیت نمی شناسد . جامعه ای که در آن ، ضعفا

آنقدر ضعیف النفس باشند که نتوانند حقوق خود را مطالبه کنند ، یک

جامعه اسلامی نیست .

مردهای برتر خودمان در گذشته چگونه بوده اند ؟ اصلا خود پیغمبر (ص)

چگونه انسانی است ؟ یکی از مشخصات پیغمبر (ص) قوت روحی و قدرت

بدنی ، هر دو است . قوت روحی پیغمبر را تاریخ زندگی ایشان نشان می دهد .

### قوت روحی و جسمی پیامبر (ص)

نویسنده کتاب " محمد پیامبری که از نو باید شناخت " ( ۲ ) دو چیز

را خوب پرورش داده است ( البته در این کتاب نقاط ضعف زیادی هم هست

، بالاخره یک خارجی بر همه مدارک آنچنان که باید تسلط ندارد ) یکی از آن

دو چیزی را که خوب مجسم کرده ، این است که پیغمبر (ص) در شرایطی

قرار می گرفت که از نظر سیاسی و اجتماعی امیدش از همه جا قطع

بود ، تمام

شرایط علیه او بود و بین

پاورقی

۱ . نهج البلاغه ، نامه . ۵۳

۲ . [ نویسنده این کتاب کونستان و برژیل گیورگیو اهل رومانی است ] .

صفحه ۲۷۰

او و پیروزی به اندازه یک موهم پیوند نبود ولی پیغمبر هیچ وقت اراده

خودش را نمی باخت ، اراده پیغمبر در همه احوال مانند کوهی بود که یک

ذره تزلزل در آن پیدا نمی شد . واقعا قدرت روحی پیغمبر در این مدت بیست

و سه سال عجیب است ! وقتی انسان مطالعه می کند ، حیرت انگیز است و شاعر

که ظاهرا حسان بن ثابت است در زمان خود پیغمبر درست گفته است :

له همم لامنتهی لکبارها

و همته الصغری اجل من الدهر

به علاوه پیغمبر از نظر قدرت و قوت ظاهری هم مردی قوی بود ، اندام

پیغمبر ، اندام یک دلیر و یک دلاور بود . مردی قوی و شجاع بود و مجموع

اندامش اندام یک مرد شجاع بود کان بادنا متماسکا ( ۱ ) پیغمبر نه چاق

بود و نه لاغر ، متوسط بود . بدنش گوشت داشت اما گوشت متماسک ، بدن

متماسک یعنی مثل بدن آدمهای ورزشکار از این جهت که گوشت بدنشان سفت و

محکم به یکدیگر چسبیده است . آدمهائی که چاق هستند و پی در بدنشان جمع

شده ، گوشت بدنشان شل است ، ولی پیغمبر این جور نبود .



اصلاً شجاعت پیغمبر در حدی بود که علی (ع) می فرماید: گاهی که شرایط

بر ما سخت می شد به پیغمبر پناه می بردیم: « و کنا اذا احمر البأس

اتقینا برسول الله صلی الله علیه و اله » ( ۲ ) .

حدود هشت سال پیش ( ۳ ) که برای اولین بار به مکه مشرف

پاورقی

۱ مکارم اخلاق ، ص ۱۲ .

۲ . نهج البلاغه ، قسمت کلمات غریب ، رقم ۹ .

۳ . [ یعنی سال ۱۳۴۵ ] .

صفحه ۲۷۱

شدم ، خوابی در مکه دیدم که خیلی عجیب بود ! در آنجا از پشت سر که

پیغمبر اکرم را مشاهده کردم ، اندام عجیبی دیدم و در عالم خواب به یاد

جمله امیرالمؤمنین افتادم . گفتم بی جهت نیست که علی ( ع ) می فرماید :

" « و کنا اذا احمر البأس اتقینا برسول الله ( ص ) » " .

پیغمبر اکرم اینچنین بود : قوی بود ، شجاع بود ، قوت را ستایش می کرد

و شجاعت را نیز ستایش می کرد . پس در اسلام قوت و قدرت ستایش شده ،

یعنی اسلام آن را به عنوان یک ارزش برای انسان می شناسد .

مطلبی را مختصراً عرض می کنم و تفسیرش برای جلسه بعد باشد ، و آن اینکه

در اسلام قدرت و توانائی یک ارزش از ارزشهای انسانی در کنار چندین

ارزش دیگر است که مجموعاً همه این ارزشها در کنار یکدیگر ، انسان کامل

اسلام را تشکیل می دهد . آقای نیچه در تمام ارزشها فقط همین یک ارزش را

دیده است . معلوم است اگر همه شاخه های یک درخت را بزنند و یک شاخه

را نگه دارند ، فقط همان شاخه رشد می کند و همه شاخه های دیگر از بین می رود

. فرق مکتب نیچه و مکتب اسلام در این است که در مکتب نیچه ، انسانیت

یک ارزش بیشتر ندارد ، و آن توانائی و قدرت است ، پس همه ارزشهای

دیگر محو و فدای این ارزش می شود ولی در اسلام ، قدرت یک ارزش از

مجموعه چندین ارزش متعالی است که در انسان

است ، وقتی این ارزش در

کنار سایر ارزشهای قرار گرفت آنوقت شکل دیگری پیدا می کند .

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم

صفحه ۲۷۲

## جلسه یازدهم : بررسی مکتب قدرت ۲ مکتب محبت

### اشاره

صفحه ۲۷۳

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، باری الخلاق اجمعين ، والصلوٰه والسلام علی

عبدالله ورسوله ، و حبیبه و صفییه ، و حافظ سره و مبلغ رسالاته ، سیدنا و

نبینا و مولانا اَبی القاسم محمد و اله الطیبین الطاهرین المعصومین .

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

" ان الله يأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن

الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذكرون " ( ۱ ) .

بحث جلسه گذشته ما در موضوع انسان کامل ، در اطراف نظریه مکتب قدرت

بود . عرض کردیم که در این مکتب ، کمال منحصرًا مساوی با توانائی ، و

نقص منحصرًا مساوی با عجز و ناتوانی است و حتی نیکی و بد هم با همین

مقیاس و معیار سنجیده می شود : نیک یعنی توانا ، و نیکی و نیکوئی یعنی

توانائی ، و بد یعنی ناتوان ، و بدی یعنی ناتوانی .

فلاسفه معمولًا بحثها را براساس " کمال و نقص " و متکلمین براساس "

حسن و قبح " توجیه می کنند . در این مکتب ، هر دو

پاورقی

۱ . سوره نحل ، آیه . ۹۰

صفحه ۲۷۴

اینها [ یعنی " کمال و نقص " و " حسن و قبح " ] را با معیار توانائی

و ناتوانی سنجیده اند . فلاسفه می گویند کمال و نقص ، اینها می گویند کمال

یعنی توانایی ، نقص یعنی ناتوانی . متکلمین می گویند حسن و قبح ، نیکی و

بدی ، اینها می گویند نیکی یعنی توانائی و بدی یعنی ناتوانی . در این

مکتب "

حق و باطل " و " عدل و ظلم " هم قهرا با همین مقیاس سنجیده

می شود ، یعنی حق چیزی نیست که از توانائی جدا باشد و باطل چیزی نیست که

از ناتوانی جدا باشد . عدل و ظلم هم همینطور است : عدل توانائی ، و ظلم

ناتوانی است . بنابراین اگر دو نفر با یکدیگر درگیر شوند و یکی از دیگری

تواناتر باشد ، آن فرد تواناتر از نظر این مکتب ، هم کاملتر است ، هم

نیکتر است ، هم حق است و هم عدل است و آن که مغلوب است و شکست

خورده است به همین دلیل که مغلوب است ، ناقص و بد و باطل و ظلم است

، مغلوب بودن و ناتوان بودن یعنی نقص ، بدی ، باطل بودن و ظلم .

### اشکال اول مکتب قدرت

در این مکتب دو اشتباه وجود دارد : یکی اینکه تمام ارزشهای انسانی جز

یک ارزش که همان قدرت است در این مکتب نادیده گرفته شده است . در

این که قدرت ، خود یک ارزش انسانی و در اصطلاح امروزیها یک ۱ ( valeur )

است و به اصطلاح فلاسفه خودمان یک کمال است ، تردیدی نیست . قدرت

بدون شک مساوی

پاورقی

۱ . [ این لغت ، فرانسوی است ] .

صفحه ۲۷۵

با کمال است اما نه اینکه کمال مساوی با قدرت است ، و لهذا حکما و

فلاسفه ما ، بعد از آن که در مورد ذات واجب الوجود ثابت می کنند که او

وجود محض است و وجود محض مساوی با کمال است ، هر چیزی را که مساوی با

کمال باشد ، برای ذات خدا با برهان اثبات می کنند ، می گویند یکی از آن

کمالها قدرت است . قدرت

، فی حد ذاته کمال است ، بماهو هو کمال است ،

همچنانکه علم و اراده و اختیار کمال است و همچنانکه حیات ، کمال است .

بنابراین ، در اینکه " قدرت " خود یک کمال برای بشر است نباید

تردید کرد . مکتبهای ضعف گرا که از ضعف تبلیغ کرده اند قطعاً اشتباه

می کنند . ولی مسأله این است که قدرت ، تنها کمال نیست ، همچنانکه در

ذات حق تعالی هم قدرت تنها صفت کمالیه نیست . ذات حق صفات کمالیه و

اسماء حسناى زیادى دارد . یکی از آن صفات کمالیه ، قدرت و یکی از آن

اسماء حسنی " قادر " است نه اینکه صفات کمالیه حق تعالی منحصر در

قدرت باشد .

## اشکال دوم

اشتباه دوم این مکتب که از اشتباه اول اگر بزرگتر نباشد ، کوچکتر

نیست ، اشتباه در خود " قدرت " است . نه تنها کمالها و ارزشهای دیگر

در این مکتب نادیده گرفته شده است ، بلکه این مکتب علیرغم ادعائی که

می کند که طرفدار قدرت است ، خود قدرت را هم خوب نشناخته است . این

مکتب ، قدرت را در یک درجه دانسته است و یک درجه از درجات قدرت را

شناخته است که همان

صفحه ۲۷۶

قدرت حیوانی می باشد . قدرت حیوانی عبارت است از همان زوری که در

عضلات حیوان است . همه قدرتهای حیوان [ منحصر در ] قدرت عضلانی است ،

قدرتهائی که در عضلات حیوان وجود دارد ، و همه خواسته های حیوان خواسته های



نفسانی است . اهمیت بشر در این است که در انسان مبدأ قدرتی غیر از

قدرت عضلانی وجود دارد ، یعنی فرضاً اگر مکتب ما مکتب قدرت باشد نتیجه

، آن نیست که آقای نیچه نتیجه گرفته است که :

"انسان باید تابع قدرت

باشد"، "کوشش کنید قدرت بدست بیاورید"، "حال که قدرت بدست آوردید بر سر هر کسی که ضعیف است بزنید"، "نفس را پیورید و مخالفت با نفس نکنید و هرچه می توانید از تمتعات مادی دنیا بهره مند شوید"، نه، نتیجه خود قدرت هم اینها نیست.

### قدرت روحی

اینجا من با معیارهای اسلامی مطلبی را برایتان عرض می کنم و از یک داستان از حضرت رسول اکرم (ص) شروع می کنم.

در کتب حدیث آمده است که رسول اکرم (ص) هنگامی که در مدینه از مکانی عبور می کردند، جمعی از جوانان مسلمان را دیدند در حالی که آنها سنگی را به علامت وزنه برداری و آزمایش زور برمی داشتند و با این قلوه سنگ بزرگ، زور آزمائی می کردند (مثل اینهایی که امروز وزنه برمی دارند).

یکی، یک مقدار از زمین بلند می کرد و دیگری اندکی بیشتر و... هر کس [تلاش می کرد] که سنگ را بالاتر برد. پیغمبر اکرم آنجا ایستادند و فرمودند: دلتان می خواهد

صفحه ۲۷۷

که من داور این مسابقه باشم؟ همه خوشحال شدند و گفتند چه از این بهتر، یا رسول الله! شما داور مسابقه باشید و حکم کنید که کدامیک از ما قویتر و زورمندتریم. فرمود: بسیار خوب، من داور می شوم. احتیاج ندارد که سنگ را بردارید! هنوز سنگ را برنداشته اید، من معیاری به دست شما

می دهم که کدامیک از شما قویتر هستید . پرسیدند : کدامیک قویتر هستیم ؟

فرمود : آن کسی که نفسش او را به سوی معصیتی ترغیب کند و در او میل یک

معصیت

باشد و در مقابل این میل ، ایستادگی کند ، اینکه انسان از چیزی

خوشش بیاید و [ انجام آن فعل ] گناه و معصیت باشد ولی در مقابل نفس

خود ، ایستادگی کند .

پیغمبر در اینجا قدرت اراده را در مقابل میل نفسانی مطرح کردند . زور

فقط این نیست که انسان سنگی را از زمین بردارد و قدرت ، فقط این نیست

که وزنه بسیار سنگینی را به دوش کشد . این یک نوع قدرت است که قدرت

عضلانی است ، قدرتی است که در عضلات حیوانها هم وجود دارد و وجه مشترک

انسان و حیوان است . نه اینکه بخواهم بگویم که این نوع قدرت کمال نیست

، آن هم یک کمال است ، زور هم برای انسان یک کمالی است ولی بالاتر از

قدرت عضلانی که در بازو و عضلات انسان هست قدرت اراده است . قدرت

اراده این است که انسان بتواند در مقابل مشتبهات نفسانی خود ایستادگی و

مقاومت کند .

روی همین منطق است که در اخلاق اسلامی و از جمله در ادبیات عرفانی ما

همیشه این مسئله به عنوان یک قدرت نامیده شده

صفحه ۲۷۸

است . باز پیغمبر فرمود : اشجع الناس من غلب هواه ( ۱ ) از همه مردم

شجاعت و دلاورتر و دلیرتر آن کسی است که بر هوای نفس خود پیروز شود .

باز اینجا مسئله ، مسئله شجاعت است ، مسئله قدرت است ، مسئله غلبه

است .

سعدی می گوید :

گرت از دست برآید دهنی شیرین کن مردی آن نیست که مшти بزنی بر

دهنی

مردانگی (۲) (یعنی قوت و قدرت) این نیست که انسان، مشت گره

کرده را به دهان دیگری بزند، قدرت این است که

انسان علی‌رغم میل نفسانی

خود، به جای کام خودش کام دیگری را شیرین کند.

مولوی می‌گوید:

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟

طالب مردی چنینم کو به کو

مولوی مردانگی را در اینجا می‌سنجد و می‌گوید: "وقت خشم و شهوت،

مرد کو؟" مرد آن کسی است که وقتی خشمش برانگیخته می‌شود و تبدیل به

کانونی از آتش می‌گردد، دارای یک اراده قوی باشد و در مقابل این آتش

که اسمش خشم است ایستادگی کند، و همچنین در وقتی که شهوت به هیجان

می‌آید و می‌خواهد انسان را بی‌اختیار کند، در مقابل شهوت خود قیام کند.

اینها را "قوت" و "قدرت" می‌گویند. تمام آن محاسن اخلاقی‌ای که

اخلاقیون گفته‌اند و آقای نیچه به عنوان اینکه ضعف است، آنها را نفی و

رد می‌کند را اگر درست بسنجیم همه آنها قدرت است. بله، من قبول دارم

که گاهی در بعضی از موارد یک چیزهایی که در واقع قدرت

پاورقی

۱. بحار، ج، ۷۰، ص. ۷۶

۲. سعدی هم به دنبال "ابرمرد" می‌گردد.

صفحه ۲۷۹

نیست و ضعف است، با قدرت اشتباه می‌شود و لهذا همیشه علمای اخلاق

می‌گویند که عاطفه باید توأم با عقل و ایمان باشد، یعنی صرف اینکه

عواطف انسان در یک جا برانگیخته شد کافی نیست ، باید با مقیاس عقل

سنجید که آیا این عاطفه ، بجا و منطقی است و یا منطقی نیست .

### عاطفه های " بجا " و " نابجا "

شعری از سعدی و همچنین آیه ای از قرآن را برای شما می خوانم . شعر سعدی

این است :

ترحم بر پلنگ تیزدندان

ستمکاری بود بر گوسفندان

ترحم به پلنگ درنده و

یا یک گرگ ، ستم به گوسفند است ، یعنی اگر

وقتی می خواهند گرگی را که صدها و یا هزاران گوسفند را دریده است بگیرند

و بکشند ، کسی حس ترحم برانگیخته شود ، باید بداند که این ترحم مساوی

قساوت نسبت به گوسفندان است . این البته مثل است ، مقصودش این است

که ترحم نسبت به انسان ظالم ستمگر ، قساوت نسبت به انسانهای زیردست

محروم است ، و آدمهای ضعیف نسبت به ستمگران ترحم می ورزند .

آیه قرآن درباره زانی و زانیه است ، درباره مرد و زنی که زنا می کنند .

اگر مرد زن داری زنا کند ، مجازات او در اسلام سنگسار کردن است و اگر زن

شوهرداری زنا کند ، مجازات او نیز سنگسار کردن است . قرآن می گوید اینها

را مجازات کنید : « و ليشهد عذابهما طائفه من المؤمنین » حتما گروهی از

مؤمنین حاضر باشند و در مراسم

صفحه ۲۸۰

اعدام آنان شرکت کنند . اینجا جایی است که نفوس ضعیف که مصالح عالی

اجتماع را در نظر نمی گیرند ، چه بسا وقتی ببینند دو انسان دارند اعدام

می شوند ، عواطفشان تحریک شود و بگویند چه خوب است به اینها رحم کنید و

این کار را نکنید . قرآن می گوید : " « و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله

غ " ( ۱ ) اینجا موقع مجازات الهی است و قانون الهی براساس مصالح

عالی و کلی بشریت تنظیم شده است و جای رأفت و دلرحمی نیست . این

رأفت ، قساوت نسبت به اجتماع است .

عین همین مطلب ، امروز خیلی مطرح است که بسیاری از افراد پیدا می شوند



و می گویند : مجازات اعدام یعنی چه ؟ مجازات اعدام ، غیر انسانی است ،

یعنی "

جانی " هر جنایتی را مرتکب شد ، نباید اعدام شود . اینها سخن

خود را چگونه توجیه می کنند و چه تحلیلی می کنند ؟ می گویند " جانی " را باید اصلاح کرد .

عجب مغالطه بزرگی ! شک ندارد که انسانها را باید اصلاح کرد ولی قبل از

آنکه مرتکب جنایت شوند ، باید اصلاح کرد و نگذاشت که از آنها جنایتی

سرزنند . اما یا در جامعه مثل اکثر جامعه ها تربیت به قدر کافی وجود

ندارد و نه تنها عوامل اصلاح وجود ندارد بلکه عوامل فساد و افساد وجود

دارد و یا فرضا عوامل اصلاح به قدر کافی وجود دارد ولی همیشه در جامعه ها

عناصر منحرفی هستند که علیرغم عوامل اصلاحی ، دست به جنایت می زنند .

برای اینها چه فکری باید کرد ؟ همینقدر که مجازات اعدام

پاورقی

۱ . سوره نور ، آیه ۲۰ .

صفحه ۲۸۱

الغاء شود ، آن جانی های بالقوه اصلاح نشده که به دلیل اینکه عوامل تربیتی

وجود ندارد و یا فرضا وجود دارد و کافی نیست ، اصلاح نشده اند و یک عده

جانی بالفطره ای که به هر شکلی روح جنایت در آنها هست [ دست به جنایت

می زنند ] . ما امروز به بهانه اینکه جانی را باید اصلاح کرد به این معنا

که جانی را بگذار جنایت کند و بعد که جنایت کرد برویم او را اصلاح کنیم

، داریم به همه جانیهای بالقوه چراغ سبز می دهیم و بلکه این کار ما تشویق

جانی به جنایت است . جانی [ پیش خود ] می گوید جامعه تا حال به فکر

اصلاح من نبود و من بچه که بودم پدرم مرا تربیت و اصلاح نکرد، بعد هم که

بزرگ شدم کسی مرا اصلاح نکرد، برویم جنایت کنیم تا

ما را زندان ببرند ،

بلکه در زندان ما را تربیت و اصلاح کنند و در آنجا آدم بشویم ، پس یک

جنایتی بکنیم تا مقدمه اصلاح کردنمان باشد !

دیگری می گوید : یعنی چه که دست دزد را باید برید ؟ ! این عمل ،

غیرانسانی است و دل انسان به رحم می آید . آدمهائی که شعاع دیدشان کوتاه

است ، این حرف را می زنند . شما به صفحات حوادث روزنامه ها نگاه کنید و

این صفحات را بخوانید و ببینید در اثر دزدی تنها ، نه فقط چقدر اموال

ربوده می شود بلکه چقدر جنایتها و آدم کشی ها واقع می شود . اگر مجازات دزد

در جای خودش صورت گیرد و دزد مطمئن باشد و یقین داشته باشد که اگر دزدی

کند و به چنگال پلیس و قانون بیفتد ، این چهار انگشتش را قطع می کنند و

تا آخر عمر داغ این جنایت روی بدنش هست [ هرگز دزدی نمی کند ] . به خدا

اگر چند دزد و بلکه یک دزد اینگونه مجازات شود ، اصلا در دزدی بسته

می شود .

صفحه ۲۸۲

حاجیهایی که در پنجاه شصت سال پیش مکه رفته اند می دانند و کسانی که

خودشان در آن موقع نرفته اند شاید شنیده باشند که در عربستان وضع دزدی به

چه صورت بوده است . در آن زمان که اتومبیل و هواپیما نبود ، قافله های

حجاج با شتر و امثال آن حرکت می کردند و با اینکه مسلح می شدند و افراد

نظامی همراه خود می بردند ، از دو هزار نفر کمتر جرأت نمی کردند که این

راهها را طی کنند . با همه این احوال سالی نبود که شنیده نشود که حرامیها

باز به قافله های حجاج شیخون زدند و چقدر آدم کشتند و چقدر اموال مردم را

بردند و چقدر از

خود آنها کشته شدند ، ولی اینجور کشته شدن‌ها چون روی

حساب احتمالات است ، جلوی دزدی کردن کسی را نمی گیرد . دولت سعودی لاقلاً

همین یک کارش در دنیا خوب بود ( حال به اینکه هزار کار بد دارد ، من

کاری ندارم ) و یکی دو سال این کار را کرد ، یعنی انگشت دزد را برید .

شاید سالی صدها دزد و صدها حاجی کشته می شد ولی اثری نداشت . دزدی را به

عرفات یا منی و یا جای دیگری که همه حجاج بودند « و ليشهد عذابهما طائفه

من المؤمنین » آوردند و دست او را بریدند و بار دیگر این کار را تکرار

کردند . یک دفعه دیدند آن حرامیان و عده دیگری که به علت گرسنگی ( ۱ )

زیاد دست به دزدی می زدند ، این عمل را ترک کردند و اساساً دزدی از بین

رفت . مردم دیدند که در همان سرزمین ، بار و چمدان حاجی می افتد و چندین

روز می گذرد و احدی جرأت نمی کند به آن دست بزند و یا با پایش آن

پاورقی

۱ . هنوز هم در عربستان آن گرسنه ها در جایی که باید گرسنه باشند ،

گرسنه هستند ، شاهزاده های سعودی هستند که پولدارند .

صفحه ۲۸۳

را تکان دهد و در آخر کار ، صاحبش پیدا می شود . این ، برای این است که

مجازات‌ی در جای خودش صورت می گیرد . قرآن می گوید : " « و لا تأخذکم بهما

رافه فی دین الله » .

پس این نوع رأفتها ، دلسوختنها و ترحمها ، ترحمهایی غیر منطقی است ،

یعنی قساوتهایی است به صورت ترحم ، و به عبارت دیگر این نوع ترحم ،

ترحم در يك مورد و قساوت در موارد ديگر

است . این نوع ترحمها را نباید

[ مانند ایستادگی در برابر شهوات و امیال نفسانی ، نوعی قدرت ] به

حساب آورد .

بنابراین مکتب قدرت ، که دائما دم از قدرت می زند و می گوید مرد برتر

و انسان کامل ، باید از قدرت کامل بهره مند باشد و نقاط ضعف وجود خود را

مسدود کرده باشد ، گذشته از اینکه سایر ارزشهای انسان را نشناخته است ،

خود قدرت را هم نشناخته و معنی قدرت را نفهمیده و حقیقت قدرت را

ندانسته است .

### " قدرت واقعی " در احادیث

قدرت آن است که انسان به کمک دیگران بشتابد ، یک روح مقتدر آن است

که به فرزندان خود می گوید : « کونا للظالم خصما و للمظلوم عونا » ( ۱ )

علی ( ع ) خطاب به دو فرزند عزیزش امام حسن و امام حسین علیهما السلام

می فرماید : فرزندان من ! همیشه قدرت و نیروی شما به کمک مظلوم و به

ستیزه با ظالم بشتابد . این کار [ نشانه ]

پاورقی

۱ . نهج البلاغه ، نامه . ۴۷ .

صفحه ۲۸۴

قدرت است . اتفاقا کینه توزیها ، حسادتها ، بدخواهیها و همین چیزهائی

که آقای نیچه پیشنهاد می کند ، همگی ناشی از ضعف است . آدمی که دلش

می خواهد دائما از همه مردم انتقام بگیرد و بد همه مردم را می خواهد و آن



کسی که سادیسیم دارد و همیشه می خواهد آزارش به دیگران برسد ، کارهایش از

قدرت نیست آنطور که آقای نیچه گفته بلکه ناشی از ضعف است . انسان

هرچه مقتدرتر باشد ، حسد و کینه اش کمتر است .

جمله ای از امام حسین ( ع ) برای شما نقل می کنم : « القدره تذهب

الحفیظه » جمله خیلی عجیبی است و بر ملاحظات روانی بسیار دقیقی بنا شده

است .

می فرماید: قدرت کینه را از بین می برد، یعنی وقتی انسان در

خودش احساس قدرت کند، نسبت به دیگران کینه ندارد. در نقطه مقابل،

آدم ضعیف است که همیشه کینه دیگران را در دل دارد، آدم ضعیف است که

همیشه نسبت به دیگران حسادت می ورزد.

جمله دیگری از امیرالمؤمنین (ع) در باب غیبت نقل می کنم. از علی (ع)

(می پرسند چه کسانی هستند که غیبت می کنند و همیشه دلشان می خواهد پشت سر

مردم حرف بزنند و بدگوئی کنند و از بدگوئی دیگران لذت می برند؟ علی (ع)

(می فرماید: ضعیفها، عاجزها، ناتوانها «الغیبه جهد العاجز» (۲)

غیبت، منتهای کوشش یک آدم ناتوان است. یک انسان قوی و مقتدر و آن

کسی که در روح خود احساس

پاورقی

۱. بلاغه الحسین، ص. ۸۹.

۲. نهج البلاغه، حکمت. ۴۶۱.

صفحه ۲۸۵

قدرت می کند، عار و ننگش می آید که غیبت کند و غیبت را کار دنی ها و

ضعفا و کاری پست می داند. یک انسان قوی حاضر نیست پشت سر مردم غیبت

کند و یا غیبت دیگران را بشنود. علی (ع) غیبت را مستند به ضعف

می کند و می گوید انسان قوی و مقتدر و یک روح مقتدر هرگز غیبت نمی کند.

حتی علی (ع) زنا را هم به ضعف تعلیل می کند. می فرماید: «ما زنی

غیور قط» (۱) در همه دنیا یک آدمی که یک جو غیرت داشته باشد، با

زنی زنا نکرده و به ناموس مردم خیانت نکرده است ، فقط آدمهای بی غیرت

زنا می کنند . آدم بی غیرت ، آدمی است که در

خودش هم احساس ضعف می کند

، یعنی آدمی که واقعا اگر دیگران هم نسبت به ناموس او کاری کنند ،

آنقدرها ککش نمی گزد . فقط بی غیرتها هستند که زنا می کنند ، غیورها هرگز

زنا نمی کنند : « ما زنی غیور قط » .

ولی آقای نیچه این قدرتها را دیگر نمی شناسد . از نظر او قدرت یعنی فقط

زور بازو ، یعنی اسلحه ، یعنی آهن داشتن و با آهن به سر دیگری زدن و

کوبیدن . مرد برتر از نظر او یعنی یک حیوان گنده ، یک مردی که زور

بازویش خیلی زیاد است ولی این آدم از قوت و قدرت روحی اساسا خبر

ندارد و چیزی نمی داند .

پس در مکتب اسلام بدون شك ، قدرت يك ارزش و يك كمال انسانی و یکی

از خطوط چهره انسان كامل است . اسلام ،

پاورقی

۱ . نهج البلاغه ، حكمت . ۳۰۵

صفحه ۲۸۶

انسان ضعیف را نمی پسندد : « ان الله يبغض المؤمن الضعيف » ( ۲ ) خدا

از آن آدمهای سست و ناتوان بدش می آید .

پس اسلام اولاً تنها ارزش انسان را قدرت نمی داند و در کنار آن به

ارزشهای دیگری هم قائل است ، و ثانياً تعبیر قدرت در اسلام با تعبیری که

آقای نیچه و سوفسطائیان و ماکیاول و امثال اینها از قدرت می کنند ،

متفاوت است . اسلام قدرتهائی را در انسان سراغ دارد و آن قدرتها را

تقویت و تحریک می کند که نتیجه اش غیر از چیزی است که نیچه گفته است .

نتیجه اش این است که خیر جامعه در آن است .

نیچه می گوید اصلاً اینکه انسان دلش می سوزد ، از ضعف است . باید به او

گفت صحبت " دلش می سوزد از ضعف است " نیست ، صحبت فیاضیت

است ،

صحبت جود و کرم است ، صحبت خیر رساندن است . چرا مطلب را از این طرف نمی بینی ؟ آقای نیچه ! این حرف را به این شکل مطرح کن : آیا یک آدم قدرتمند فیضش به دیگران می رسد یا یک آدم ضعیف ؟ فیض رساندن از قدرت است یا ضعف ؟ فیض رساندن از قدرت است نه از ضعف . حال سراغ مکتب دیگری می رویم .

### مکتب محبت

مکتب دیگر که بیشتر در هند و تا اندازه ای هم در بین مسیحیان تبلیغ شده است مکتب محبت است . البته مسیحیان مکتب

پاورقی

۲ . کافی ، ج ۵ ، ص ۵۹ .

صفحه ۲۸۷

خود را مکتب محبت می نامند ولی چنانکه عرض کردیم در مکتب محبت به جائی رفته اند که مکتب آنها را باید " مکتب ضعف " نامید ، یعنی مکتب " ضعف ستائی " است ، نه مکتب محبت . ولی مکتب هندیها را می شود مکتب محبت نامید . مکتب محبت چیست ؟

مکتب محبت کمال انسان را مساوی با خدمت به خلق و محبت کردن به مردم می داند ، یعنی درست نقطه مقابل مکتب نیچه . هرچه را که نیچه نفی می کرد ، اینها نقطه مقابلش را می گویند . می گویند اساسا انسان کامل یعنی انسانی که خیرش به خلق خدا برسد ، انسانیت یعنی خیر رساندن به خلق . الان هم در

مکتبهای فرنگی گواينکه چنانکه عرض کردم خود فرنگیها عملاً به این حرف  
پایند نیستند وقتی می گویند انسانیت و انسانگرائی ، مقصودشان همین خدمت  
به مردم و محبت به مردم است . مجلات و جرائد ما هم وقتی می گویند فلان چیز  
" انسانی است " یا " انسانی نیست " جز این قصد نمی کنند ( ۱ ) .

وقتی می گویند فلان چیز انسانی است

یعنی از نظر خلق خدا خیرخواهانه است و

"انسانی نیست" یعنی به نفع مردم نیست. بنابراین از نظر اینها

انسانیت جز خدمت به مردم و خلق خدا چیز دیگری نیست.

گاهی در بین شعرای ما هم تعبیرات مبالغه آمیزی شده است.

مثلا سعدی می گوید:

عبادت به جز خدمت خلق نیست

به تسبیح و سجاده و دلق نیست

پاورقی

۱. حال بر حسب قصد آنها می گویم، اما به اینکه اینها هم در عمل جور

دیگری هستند کاری ندارم.

صفحه ۲۸۸

البته سعدی در اینجا منظور دیگری دارد و منظور او آن عده از متصوفه

است که کارشان فقط تسبیح و سجاده [پهن کردن] و دلق درویشی پوشیدن است

و اساسا از کارهای خیرخواهانه چیزی سرشان نمی شود. سعدی با اینکه خودش

یک درویش است، خطابش به آن درویشهایی است که از خدمت به خلق چیزی

نمی فهمند. منتها اول با یک لسان مبالغه آمیزی می گوید: "عبادت به جز

خدمت خلق نیست".

گاهی بعضی دیگر، همین مطلب را با تعبیرات دیگری می گویند که این

تعبیرات، تعبیرات نادرستی است: "می بخور منبر بسوزان، مردم آزاری

نکن".



از نظر اینها فقط در دنیا یک بدی وجود دارد و آن مردم آزاری است و  
یک خوبی وجود دارد و آن ، احسان به مردم است . مکتب محبت حرفش این  
است که فقط یک کمال و یک ارزش و یک نیکی وجود دارد و آن خیر رساندن  
به مردم است ، و فقط یک نقص و یک بدی وجود دارد و آن آزار رساندن به  
مردم است .

### **دعوت قرآن به احسان و ایثار**

این مکتب را هم باید بسنجیم . در این که از نظر اسلام خدمت کردن

خلق و احسان به مردم ، خودش یک ارزشی از ارزشهای انسانی و الهی است ، هیچ شکی نیست . محبت و خدمت به مردم ، و درد مردم را داشتن ، از نظر اسلام خود یک کمال و یک ارزش و یک نیکی است و مقامش هم بسیار عالی است ، ولی اسلام

صفحه ۲۸۹

با انحصارش مخالف است .

آیه ای را در ابتدای سخن تلاوت کردم : " ان الله يأمر بالعدل و

الاحسان و ایتاء ذی القربى و ینهى عن الفحشاء و المنکر و البغى » " خدا

شما مسلمانها را یکی به عدل ( ۱ ) امر می کند و فرمان می دهد و دیگری به

احسان ، که از نظر اخلاقی نه اجتماعی بالاتر از عدل است . خدا فرمان می دهد

که نه تنها پا به حقوق مردم نگذارید و تجاوز به حقوق مردم نکنید ، بلکه

از حقوق مشروع خود ، به مردم نیکی کنید .

ایثار یک اصل قرآنی است . ایثار یعنی گذشت ، یعنی مقدم داشتن دیگران

برخود در آنچه مال خود انسان است و به آن کمال احتیاج را دارد و در عین

کمال احتیاج ، دیگری را بر خود مقدم می دارد . ایثار یکی از باشکوهترین

مظاهر انسانیت است و قرآن ، عجیب ایثار را ستوده است . درباره اصحاب

پیغمبر یعنی انصار که مهاجرین را بر خودشان مقدم می داشتند ، می فرماید :

" و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه » " ( ۲ ) یا در آیاتی که

در سوره " هل اتی " در شأن علی ( ع ) و زهرای مرضیه ( س ) و حسنین

عليهما السلام و اهل بيت عليهم السلام نازل شده است ، می فرماید : "

<sup>2</sup>و يطعمون الطعام

علی حبه مسکینا و یتیمان و اسیران اما نطعمکم لوجه الله

لا نرید منکم جزاء و لا شکورا» (۳) که داستانش را همه شنیده ایم . بعد

از یک بیماری ای که حسنین داشتند ، علی (ع) و زهرا (س) نذر می کنند و

روزه

پاورقی

۱. عدل یعنی اینکه حقوق مردم را رعایت کنید و پا از مرز حقوق مردم آن

طرف تر نگذارید .

۲. سوره حشر ، آیه ۹ .

۳. سوره انسان ، آیات ۸ و ۹ .

صفحه ۲۹۰

می گیرند ، و اوقاتی است که علی (ع) در بیرون کار می کند و مثلاً جوی تهیه

می کند و زهرا از آن ، نانی می پزد و آماده می کند . وقت افطار ، [ مسکینی ]

می رسد و اینها آنچه خود داشتند به این محتاج می دهند و در دو شب بعد

دوباره این ایثار را می کنند که این آیه نازل شد .

به هر حال مسئله ، مسئله ایثار است ، و ایثار مقام انسانی فوق العاده

باشکوهی است و اسلام آن را ستوده و ستایش کرده است که داستانهای زیادی

در [ تاریخ ] اسلام درباره ایثار آمده است .

### نمونه ای از مهربانی

به طور کلی رحم ، مهربانی و ترحم امری است که همیشه در اسلام مطرح است

. این داستان را شنیده اید که مردی از اشراف جاهلیت ، خدمت رسول اکرم (

ص) آمد و دید که ایشان یکی از فرزندانشان را روی زانوی خودشان  
نشاندند اند و او را می بوسند و می بویند و به او محبت می کنند . یک دفعه  
این آدم به پیغمبر ( ص ) رو کرد و گفت : من ده تا بچه دارم و هنوز در  
عمرم هیچ کدامشان را یکبار هم نبوسیده ام

(۱). در یکی از روایاتی که

در این زمینه آمده ، نوشته اند : « فالتمع وجه رسول الله » پیغمبر اکرم از

این حرف چنان ناراحت

پاورقی

۱. این همان مکتب نیچه است . چون بوسیدن من یعنی اینکه آنها را

دوست دارم و نسبت به آنها ترحم دارم ، و ترحم ضعف است و یک آدم قوی

هرگز از این کارها نمی کند و این کارها برای یک آدم قوی سبک است !

صفحه ۲۹۱

و عصبانی شد که صورت مبارکش قرمز شد و لمعان ( ۱ ) پیدا کرد و فرمود :

« من لا یرحم لا یرحم » ( ۲ ) آن که نسبت به دیگری رحم نداشته باشد ، خدا

هم به او رحم نخواهد کرد . بنا به نقل دیگری فرمود : اگر خدا رحم را از

دل تو کنده است ، من چه کنم ؟ !

در این زمینه اخبار و روایات و احادیث زیادی داریم . زندگی

امیرالمؤمنین ( ع ) خود بهترین نمونه است و علی ( ع ) اساسا مجسمه رحمت

و مهربانی است ، در مقابل ضعیف که قرار می گیرد ، دریای رحمت و محبت

علی ( ع ) به جوش می آید .

### عواطف انسانی در غرب

من در جلسه گذشته راجع به روحیه شرقی و غربی بحث کردم و گفتم که اساسا

عمق روحیه غربیها قساوت است و مردمان قسی قلبی هستند . البته خود

غربیها هم این مطلب را قبول دارند و این نوع عواطف ، محبتها ، احسانها

و گذشته‌ها را خصلتهای شرقی می‌نامند. حتی محبت پدر نسبت به فرزندان خود

و فرزندان نسبت به پدر یا مادر و همچنین برادر نسبت به برادر یا خواهر

، و خواهر نسبت به خواهر

، در بین آنها خیلی کم وجود دارد . شرقیها این

[مطلب] را احساس کرده ، می گویند عواطف انسانی فقط در مشرق زمین وجود

دارد و زندگی در مغرب زمین بسیار خشک است و در آنجا عدالت

پاورقی

۱ . [ به معنای تغیر ] .

۲ . جامع الصغیر ، ج ۲ ، ص ۱۸۳ .

صفحه ۲۹۲

- البته در میان خودشان ، نه نسبت به دیگران - و عدل اجتماعی وجود دارد

ولی احسان و عاطفه و امثال آن وجود ندارد .

یکی از دوستان ما نقل می کرد که به اطریش رفته بود برای اینکه معده اش

را عمل کند و پسرش هم آنجا تحصیل می کرد . می گفت من بعد از اینکه عمل

کرده بودم و دوره نقاهت را بسر می بردم ، روزی در رستورانی نشسته بودم و

در آنجا پسرم به من خدمت می کرد و سفارش چای و قهوه و غذا می داد و دور

من می چرخید . در طرف دیگر رستوران ، زن و مردی که نشان می داد زن و شوهر

هستند پهلوی یکدیگر نشسته بودند و دائما ما را می پاییدند . یک دفعه که

پسرم از جا بلند شد و می خواست از کنار آنها رد شود ، دیدم که از پسرم

چیزهائی می پرسند و او هم دارد به آنها جواب می دهد . بعد که آمد به او

گفتم : آنها به تو چه می گفتند ؟ گفت : به من گفتند این کیست که تو داری

اینقدر به او خدمت می کنی ؟ گفتم او پدرم است . گفتند خوب پدرت باشد !

مگر باید اینهمه به او خدمت کنی ؟ ! پسرم گفت من با منطق خودشان با



آنها حرف زدم ، گفتم : آخر او برای من پول می فرستد و من

می خوانم ، اگر او این پول را نفرستد ، من نمی توانم درس بخوانم . با  
تعجب گفتند : از پولهایی که خودش درمی آورد . به تو می دهد تا خرج کنی ؟  
! گفتم آری ، از پولهایی که خودش درمی آورد . آنها خیلی تعجب کردند و  
آنوقت ما را مثل یک غولهای شاخداری که اساسا موجودات عجیبی هستیم نگاه  
می کردند . بعد هر دو آمدند و شروع به صحبت کرده ، گفتند : بله ، ما هم  
یک پسری داریم که سالهاست در خارج است و چنین و چنان است . بعد پسر  
به طور خصوصی درباره آنها تحقیق کرد و معلوم شد

صفحه ۲۹۳

که دروغ می گویند و اصلا پسری ندارند . بعدا گفتند ما سی سال پیش با هم  
نامزد شدیم و گفتیم مدتی با هم باشیم تا با اخلاق یکدیگر آشنا شویم ، اگر  
اخلاق یکدیگر را پسندیدیم ، می رویم رسماً ازدواج می کنیم ولی هنوز فرصت  
ازدواج کردن پیدا نکرده ایم !

آقای محققى - خدا او را بیامرزد - که مرحوم آیت الله بروجردی ایشان را  
به آلمان فرستاده بودند ، داستانی نقل کرده بود که واقعا داستان عجیبی  
است . ایشان گفته بود جزو اشخاصی که در زمان ما مسلمان شدند ، پروفیسوری  
بود که مرد عالم و دانشمندی بود و این پروفیسور پیش ما زیاد می آمد و ما  
هم پیش او می رفتیم . این پروفیسور که در اواخر عمر پیرمردی شده بود ،  
سرطان پیدا کرد و در بیمارستان بستری شد . ایشان می گفت ما و مسلمانهای  
آنجا به بیمارستان می رفتیم و از او عیادت می کردیم . یک روزی این پیرمرد

زبان به شکایت گشود و گفت : اول باری که من مریض شدم ، آزمایش کردند

و اطبا گفتند

سرطان است . هم پسر و هم زنم آمدند و گفتند حال که تو

سرطان داری معلوم است که می میری ، بنابراین خداحافظ ! ما دیگر رفتیم .

هر دو همانجا خداحافظی کردند و فکر نکردند که این بدبخت در این شرایط

احتیاج به محبت و مهربانی دارد . آقای محقق می گفت ما چون می دیدیم کسی

را ندارد مکرر به عیادتش می رفتیم . روزی از بیمارستان خبر دادند که او

مرده است . برای تکفین و تجهیزش و جمع کردن جنازه اش رفتیم . دیدیم در

آن روز پسرش آمد . پیش خود گفتیم خوب است که لااقل برای تشییع

جنازه اش آمده است ولی وقتی تحقیق کردیم متوجه شدیم او از پیش ، جنازه

را به بیمارستان فروخته و حال آمده جنازه را تحویل دهد

صفحه ۲۹۴

و پولش را بگیرد و برود !

### **تقدم عدالت بر ایثار**

مقصود اصلی من این نبود . در این که آنها مردم بی عاطفه ای هستند ، شکی

نیست ولی من این مطلب را می خواهم بگویم که بسیاری از کارهای ما هم که

اسمش را عاطفه می گذاریم عاطفه نیست ، نوعی خودخواهی است که اسم "

عاطفه " و " انسانیت " روی آن می گذاریم .

معنای عاطفه چیست ؟ معنای عاطفه این است که انسان از حق مشروع خود به

نفع دیگری استفاده کند . چنین آدمی باید کلاس قبل از این را طی کرده باشد

. کلاس قبل از این کدامست ؟ این است که به حقوق مردم تجاوز نکند و حقوق

آنها را محترم شمارد و حق خود را استیفا کند و بعد ، از حق مشروع خود به

نفع مردم استفاده کند . هر کسی این کار را کرد ، به این [ خصلت او ] "

عاطفه اجتماعی " می گویند

اما شما افرادی را می بینید که به حق خود ابدان قانع نیستند و دائما در زندگی از هر راهی که شده می خواهند پولی بدست آورند ، نه حلال می فهمند و نه حرام ، و حقوق مردم را محترم نمی شمارند و به حقوق دیگران تجاوز می کنند . همین آدم یک روزی هم به خاطر فلان دوستش چندین هزار تومان خرج می کند و بعد ما می خواهیم این را به حساب سخاوت و انساندوستی و عاطفه اجتماعی بگذاریم . نه ، این عاطفه اجتماعی نیست ، خودخواهی است ، نامجوئی است . اینک

صفحه ۲۹۵

انسان برای اینکه می خواهد خودپرستی کرده و نام خود را بلند کرده باشد چنین کاری می کند ، انساندوستی نیست . کسی که حقوق چندین انسان را پایمال کرده و بعد برای یک انسان دیگر خرج می کند ، انساندوست نیست . اکثر کارهایی که ما می کنیم انساندوستی نیست .

حال یک مثال دیگری ذکر کنم . بعضی از ما خصلتی داریم و یا به خودمان می بندیم و اسمش را " مهمان نوازی " می گذاریم و می گوئیم ما مرد هستیم و در خانه مرد باز است ! همیشه یک مهمان می آید و دیگری می رود . برای نهار و شام ، مهمان دارد و مهمان شب خواب هم به خانه اش دعوت می کند . این فی حد ذاته خوب است ، ولی از آن طرف دیگر یک ملاحظه ای را نمی کنیم . بسا هست که به آن زنی که در خانه ما هست که ما شرعا حق نداریم به او

فرمان بدهیم و او آزاد و مختار است که اگر میلش باشد در خانه ما کار

کند ، کار کند فشارها و زحمت‌هایی را تحمیل می کنیم و اسمش را " مهمان

نوازی " می گذاریم و می گوئیم در خانه ما باز است

و ما مهمان نواز هستیم

! مهمان نوازی ای که مستلزم ظلم به یک انسان باشد ، مهمان نوازی نیست .  
علی بن ابی طالب ( ع ) در خانه با همسرش زهرا ( س ) همکاری می کند .  
کار خانه را زهرا به اختیار خودش انتخاب کرده و علی ( ع ) به او تحمیل  
نمی کند . در عین حال علی ( ع ) می خواهد فشاری بر همسر عزیزش وارد نیاید .  
حال آیا این مهمان نوازی و انساندوستی است که آدم دائما مهمان بیاورد و  
آن زن بدبخت ، اگر یک روز احساس خستگی کند

صفحه ۲۹۶

انسان پدرش را در آورد و بگوید اگر نمی خواهی از خانه من بیرون برو ؟  
پس اینها هم عاطفه اجتماعی نیست . بله ، اگر واقعا چیزی به مرحله  
ایثار برسد ، آن چیز دیگری است . انسانی که می خواهد عملش براساس عاطفه  
اجتماعی باشد ، اول باید از مرحله عدالت بالاتر بیاید ، یعنی عادل باشد و  
به حقوق مردم تجاوز نکند و اگر می خواهد از حقوق مشروع خود ایثار کند  
مانعی ندارد و لهذا بزرگانی از علما را سراغ داریم که مقید بودند هیچ  
وقت کوچکترین تجاوزی به حق کسی نکنند . اینها در داخل خانه حاضر نبودند  
حتی یک بار به صورت یک امر ، از همسر یا فرزندشان چیزی بخواهند ( ۱ ) .  
درباره مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی رضوان الله علیه که از مراجع تقلید  
بسیار بسیار بزرگ و استاد مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری بودند  
، نقل کرده اند که هیچ وقت [ به اهل خانه ] فرمان نمی داد . حتی یک وقت  
که ایشان مریض بودند و خانواده ایشان برایشان شوربا ( آتش برنج ) تهیه



کرده بودند ، بچه ها آمده بودند و غذا را دم در

گذاشته و رفته بودند .

ایشان هم مریض و در گوشه اتاق بستری بود و نمی توانست از جا بلند شود .

چند ساعت گذشت . وقتی آمدند دیدند غذا را نخورده است . چرا ؟ برای

اینکه مستلزم این بود که یکی از بچه ها را صدا کند و بگوید این کار را

برای ایشان انجام

پاورقی

۱ . البته در کار شخصی که مربوط به خودشان است . کاری که مربوط به

تربیت فرزند است ، حساب دیگری دارد . " این کاسه آب را به من بده تا

بخورم " دیگر مربوط به تربیت بچه نیست .

صفحه ۲۹۷

بدهد . شبهه می کرد که آیا شرعا برای من جائز است زخم را از آشپزخانه صدا

کنم و بگویم این کار را انجام دهد ؟ حال در آنجا کاری به میل و رضای

خودش می کند و من هم به او دستور نداده ام و خودش می گوید که مایلم [ در

آشپزخانه ] کار کنم ، اما کاری را که مستلزم این باشد که من به او فرمان

دهم ، نمی کنم .

پس عاطفه آن وقت عاطفه است و ایثار آن وقت ایثار است که برای

خودنمائی و از روی خودخواهی نباشد .

### نمونه ای از ایثار واقعی

داستانی از اصحاب حضرت رسول اکرم ( ص ) نقل کرده اند که مربوط به

جنگ موته است و واقعا حیرت افزاست . این را نمونه ای از ایثار می گویند

. در جنگ موته عده ای مجروح افتاده بودند . وقتی خون از بدن مجروح می رود

و بدن احتیاج به خون جدید پیدا می کند ، طبیعت ، تشنگی را غالب می کند

چون بدن برای اینکه خون جدید بسازد ، احتیاج به آب دارد و لهذا خود

مجروح بودن و رفتن خون زیاد از بدن تشنگی آور است . مردی

ظرف آبی را

برداشت و در میان مجروحین مسلمان حرکت کرد تا اگر مجروحي را پيدا کند که احتياج به آب دارد ، به او آب بدهد . به يکي از مجروحين رسيد و ديد تشنه است . آمد به او آب بدهد اما او به يک نفر ديگر اشاره کرد ، يعنى آب را به او بده که او از من مستحقتر است . سراغ نفر دوم رفت ولي او هم يک نفر ديگر را سراغ داد و گفت : سراغ او برو که از من مستحقتر است . رفت سراغ او ديد که سومي مرده است . برگشت

صفحه ۲۹۸

سراغ دومي ، ديد دومي مرده است . رفت سراغ اولي ، ديد اولي هم مرده است . اين را ايتار و از خود گذشتگي مي گویند ، يعنى در نهايت احتياج خود ، ديگران را بر خود مقدم داشتن .

### **اشکالات مکتب محبت**

مکتب محبت و مکتب خدمت که البته خدمت ناشي از محبت ، مورد نظر ماست دو ايراد دارد . بدون شک خدمت و محبت ، ارزشي انساني است ولي يکي از ارزشهاي انساني است . عين دو ايرادي که بر مکتب قدرت وارد بود ، بر اين مکتب هم وارد است .

يک ايراد اين است که اين مکتب هم تک ارزشي است ، يعنى ارزشهاي ديگر را فراموش کرده و فقط به يک ارزش چسبيده ، که عبارت از خدمت و محبت است . محبت براي انسان کمال است ، فياضيت براي انسان کمال است و همان طور که فلاسفه ثابت کرده اند فياضيت ، جود و بخشش يکي از صفات

کمالیه است که حتی صفت ذات واجب تعالی هم هست و لهذا ذات واجب

خودش " فیاض علی الاطلاق " است . بنابراین در

این جهت شکی نیست .

اشتباه اینها در این است که ارزشهای دیگر را فراموش کرده و گفته اند غیر از خدمت به خلق چیز دیگری وجود ندارد و انسانیت منحصر به این ارزش است .

همان طور که مکتب قدرت اشتباه مهمترش این بود که قدرت را درست

تشخیص نداده بود و خیال می کرد که همه قدرت یعنی فقط

صفحه ۲۹۹

زور ، و قدرتهای روانی و روحی را فراموش کرده بود ، در خدمت به خلق هم

یک اشتباه بسیار بزرگی وجود دارد که من در اینجا توضیح می دهم .

خدمت به خلق یعنی چه ؟ خدمت به چه چیز خلق ؟ حال یک کسی سؤال می کند

: شما می گوئید انسانیت به این است که انسان به خلق خدا خدمت کند .

می گویم بسیار خوب ، ولی یک توضیحی به من بدهید ، به چه چیز خلق خدا

خدمت کنیم ؟ ممکن است بگوئید به شکم خلق خدا ، یعنی خلق خدا گرسنه

هستند و به شکمهای آنان باید خدمت کرد . بله ، شک ندارد که انسانهای

گرسنه باید سیر شوند . به تن خلق خدا هم باید خدمت کرد ، اگر عریانند

باید پوشانده شوند و از سرما و گرما محفوظ بمانند و مسکن داشته باشند ،

اگر آزادی ندارند ، آزادی داشته باشند . همه اینها درست است و خدمت به

خلق خداست . ولی یک سؤال در اینجا مطرح است : نتیجه نهائی چیست ؟ آیا

همین قدر که ما احتیاجی از احتیاجات خلق خدا را برآوردیم ، این عمل ما

احسان و خیر است ؟ اگر خود خلق خدا در شرایطی قرار دارند که خودشان به

خودشان خدمت نمی کنند و خودشان دشمن خودشان هستند ، یعنی از روی نادانی

جهالت جوری عمل می کنند که خودشان دشمن درجه اول خودشان هستند و در مسیری

قرار گرفته اند که نه تنها مسیر سعادتشان نیست ، بلکه مسیر شقاوت آنها و

شقاوت بشریت است ، در اینجا باز همین طور چشمهایمان را ببندیم و

بگوئیم : به خلق خدا باید خدمت کرد ، ما چه کار داریم ، ما باید شکمها

را سیر کنیم ؟ آیا صحیح است که بگوئیم حال چه کار داریم آن که شکمش سیر

می شود در

صفحه ۳۰۰

چه مسیر و هدفی قرار می گیرد و یا الان در چه مسیری قرار دارد ؟ من به مسیر

و هدفش چه کار دارم ؟ شکم باید سیر باشد و تن باید پوشیده باشد . یا نه

، خدمت به انسانها به شرط اینکه خدمت به انسانیت باشد یعنی خدمت به

ارزشهای انسانی باشد ؟ مطلب این است ، خدمت به خلق خدا آنجا ارزش

انسانی دارد که در مسیر ارزشهای دیگر انسانی قرار گیرد . اگر خدمت به

خلق در مسیر سایر ارزشهای انسانی قرار نگیرد ، به اندازه یک پول هم

ارزش ندارد .

### " خدمت به خلق " ، مقدمه ایمان

اینجا این مطلب را باید طرح کنیم که یک عده ای می گویند اصلا مگر همه

دستورهای خدا و اصل ایمان و عبادت برای غیر از این است که مردم در

نهایت امر ، خیرخواه خلق خدا باشند و به خلق خدا خدمت کنند ؟ می گویند

ما باید " ایمان " داشته باشیم برای اینکه در پرتو ایمان ، به خلق خدا



خدمت کنیم . باید خدا را عبادت کنیم چون در پر تو عبادت است که بهتر

به خلق خدا خدمت می کنیم . از نظر اینها همه دستورهای اسلام و سایر ادیان

و همه دستورات بزرگان بشریت ، مقدمه این است که به

خلق خدا خدمت شود

. نمی گویند خود خلق خدا بالاخره چه می خواهد بشود . آخر اگر می گویند باید

به خلق خدا خدمت شود ، خود خلق خدا چه برنامه ای دارند ؟ هیچ برنامه ای

ندارند ؟ !

نه ، این طور نیست . ایمان مقدمه خدمت به خلق نیست ، عبادت مقدمه

خدمت به خلق نیست ، برعکس است : خدمت به

صفحه ۳۰۱

خلق ، مقدمه ایمان است ، خدمت به خلق ، مقدمه عبادت است ، خدمت به

خلق ، مقدمه عاقل شدن است ، خدمت به خلق مقدمه سایر ارزشهای انسانی

است ، یعنی ما باید به خلق خدمت کنیم تا آنها را در مسیر ایمان

ببندازیم ، تا آنها را در مسیر خداپرستی ببندازیم ، تا آنها را در مسیر

سایر ارزشها ببندازیم .

خدمت به خلق ، مقدمه و زمینه برای ایمان است نه اینکه ایمان مقدمه

برای خدمت به خلق است ، و نه اینکه هیچکدام مقدمه دیگری نباشد . اسلام

چنین مکتبی دارد و چنین حرفی می زند و واقعا هم وقتی ما حساب کنیم ،

می بینیم غیر از این معنی ندارد . والا اگر این طور باشد [ یعنی خدمت به

خلق مقدمه ایمان نباشد ] ما باید همه انسانها را منهای انسانیت آنها در

نظر بگیریم . بعد همان طور که قبلا هم گفتیم باید به لومومبا به همان چشم

نگاه کنیم که به چومبه نگاه می کنیم و به موسی چومبه هم به همان چشم نگاه

کنیم که به لومومبا نگاه می کنیم ، چون هر دو انسانند ، هر دو شکم دارند ،

هر دو ممکن است گرسنه شوند و هر دو ممکن است برهنه باشند . دیگر از

جنبه به اصطلاح زیست شناسی این دو انسان با یکدیگر فرق نمی کنند

من بعضی از مجلات نسبتاً خیلی سنگین و آبرومند را که می خوانم ، می بینم  
عده ای وقتی می خواهند مقام عرفان اسلامی را خیلی بالا ببرند و از آن تعریف  
کنند می گویند : این عرفای ما کوچک نیستند ، حرفهای خیلی خیلی بزرگ  
زده اند ! می پرسیم چه گفته اند ؟ ! می گویند : عرفان در نهایت امر ، سر از  
خدمت به خلق درمی آورد !

نه ، این طور نیست . عرفان هیچوقت در نهایت امر ، سر از خدمت به

خلق در نمی آورد ، در وسط راه و بلکه در مقدمه راه سر از

صفحه ۳۰۲

خدمت به خلق درمی آورد . خدمت به خلق در عرفان هست و باید هم باشد ولی

خدمت به خلق ، نهایت عرفان نیست ، خدمت به خلق مقدمه ای از مقدمات

عرفان است و اگر به تعبیرات شرعی خودمان بخواهیم تعبیر کنیم ، می گوئیم

: به خدا نزدیک شدن مقدمه خدمت به خلق خدا نیست ، به خلق خدا خدمت

کردن مقدمه قرب الهی و رسیدن به مقام قرب خداست .

پس ، بر مکتب محبت هم دو ایراد وارد است : یکی اینکه محبت را تنها

ارزش می داند و دیگر اینکه محبت را نهایت انسانیت [ به حساب می آورد ]

و به عبارت دیگر ، این مکتب آخرین سیر انسانیت را خدمت و محبت

می داند . ولی اسلام این را قبول نمی کند ، اسلام محبت و خدمت به خلق را

می پذیرد و ستایش می کند و آن را یک ارزش می داند ولی ارزشی که در اول

راه است نه در پایان راه آخر مسیر به خدمت به خلق منتهی نمی شود ، اول

از آنجا باید شروع کرد ولی هدف اصلی چیز دیگر است .

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی

## جلسه دوازدهم : نقد و بررسی نظریه مکتب سوسیالیسم

### توضیحات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، باری الخلاق أجمعين ، والصلوٰش والسلام علی  
عبدالله ورسوله ، وحبیبه وصفیه ، و حافظ سره و مبلغ رسالاته ، سیدنا و  
نبینا و مولانا أبی القاسم محمد واله الطیبین الطاهرین المعصومین .

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

" « قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمه سواء بيننا و بينكم ان لا نعبد

الا الله و لا نشرك به شيئا و لا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله » "

(۱) .

یکی دیگر از مکتبها در مورد انسان کامل ، مکتب سوسیالیسم است . در

این مکتب ، نقص و کمال انسانیت ، در دو چیز خلاصه می شود : نقص در

آنجاست که بشر هر چه بیشتر جنبه فردیت داشته باشد و کمال انسانیت در

جنبه جمعی است ، به این معنی که انسان تا " من " است ، ناقص است و

آن وقت انسان کامل می شود که " من " از بین برود ولی نه به آن معنا که

عرفا " من " را از بین می برند . عرفا می خواهند " من " را برای " او

" از بین ببرند یعنی " من " به عنوان ضمیر اول شخص ، منهدم و معدوم

می شود تا او ( ضمیر سوم شخص )

پاورقی

۱ . سوره آل عمران ، آیه . ۶۴

صفحه ۳۰۶

آشکار و پیدا شود و البته منظور آنها از " او " خداست ، فانی شدن "

من " در " او " یعنی فانی شدن انسان در خدا .

این مکتب در این جهت با مکتب عرفا شرکت دارد که طرفدار منهدم شدن و

شکستن " من " است ، ولی نه برای اینکه "

او " پیدا شود و ظاهر و

آشکار گردد، بلکه ضمیر متکلم [ وحده ] " من " از بین برود، برای

اینکه " ما " پیدا شود. از نظر اینها انسان کامل، انسانی نیست که

عارف باشد و بگوید لیس فی جبتی الا الله، بلکه انسان کامل آن انسانی

است که " من " خود را در جمع مستهلک کرده باشد. چنین انسانی آنچه که

حس نمی کند " من " است و آنچه که حس می کند " ما " است.

بسیاری از مکتبهای دیگر هم تا این اندازه این مطلب را قبول دارند.

حتی مکتبهای هم که " من " را برای پیدا شدن " او " منهدم می کنند،

با پیدا شدن " ما " مخالف نیستند و از اینکه " من " تبدیل به " ما

" شود حمایت می کنند.

### خلاصه سخن این مکتب

این مکتب که انسان کامل را آن انسانی می داند که در او " من " تبدیل

به " ما " شده باشد راهش را هم ارائه می دهد، می گوید: هر جا که

اشیائی به " من " تعلق ندارند و به " ما " تعلق دارند، این [ تعلق ]

سبب " ما " بودن افراد است. وقتی شما تعلقات اشیاء به انسانها را

نگاه کنید، می بینید دو جور است: یک سلسله امور است که در هر جامعه ای

به " ما " تعلق دارد. مثلاً آیا زبان فارسی مال من

صفحه ۳۰۷

است؟ نه. به عنوان یک " من " مال شماست؟ نه. مال آن فرد دیگر

است؟ نه. زبان فارسی مال یک جمع است. وطن مال کیست



؟ مال یک فرد

نیست ، مال جمع است . هر چه از این قبیل است ، یعنی هر چه که به جمع

تعلق دارد نه به فرد ، افراد را یکی می کند . ما به آن دلیل با یکدیگر

متحد هستیم که همزبانیم ، یعنی زبان به " ما " تعلق دارد نه به " من "

" ، و هموطن هستیم ، یعنی وطن به " ما " تعلق دارد نه به شخص و فرد .

ما همچنین هم فرهنگ هستیم ، همدین و همدل هستیم . هر چه که به " ما "

تعلق دارد و به " من " تعلق ندارد و جنبه اختصاصی ندارد و جنبه اشتراکی

دارد ، افراد را به همان نسبت " ما " می کند .

از طرف دیگر سراغ اشیائی می رویم که به فرد فرد جداگانه تعلق دارد و

جنبه اختصاصی دارد : خانه من ، پول من ، لباس من ، فرش من ، اتومبیل من

. خانه من دیگر مال شما نیست ، مال من است ، پول من پول شما نیست ،

پول ما نیست ، پول من است . اینگونه تعلقات که اشیاء به انسان تعلق

پیدا می کنند ، تعلقات اختصاصی است نه اشتراکی . می گویند تعلقات که

اختصاصی می شود ، " من ساز " است . " من " را چه می سازد ؟ مالکیت

فردی ، اختصاص مالکیت . " ما " را چه می سازد ؟ مالکیت جمعی ،

اشتراک . پس ملاک کامل بودن انسانها ، " ما " بودن و " ما " شدن

آنهاست و ملاک " ما " شدن انسانها این است که اختصاصها از بین برود و

اشتراک و سوسیالیزم جایگزین اختصاص شود .

اینها مدعی

هستند در اوایی که جامعه بشریت به وجود آمده است ، جامعه

بشری یک جامعه اشتراکی بوده است و مالکیت نبوده

صفحه ۳۰۸

است ، " زمین من " و " زمین تو " ، " ثروت من " و " ثروت تو "

[ مطرح ] نبوده ، همه چیز اشتراکی بوده است و بشر در یک بهشت و در

آسایش زندگی می کرده است . آن طور که در ادیان آمده است جد اعلا ی ما

ابتدا در بهشت بود و بعد عصیان کرد و به خاطر عصیانی که کرد ، از بهشت

رانده شد و گرفتار زندگی خاکی زمین شد . از نظر آنها این [ مسئله ] تعبیر

دیگری از این است که بشر در بهشت اشتراکیت زندگی می کرد و " ما " بود

، نه " من " و بعد یک عصیان مرتکب شد و به واسطه آن عصیان از بهشت

اشتراکیت رانده شد و آن عصیان ، پیدایش مالکیت فردی است . وقتی

مالکیت فردی پیدا شد ، بشر از بهشت سعادت رانده شد و دچار سختی گردید

و هنوز هم دچار همان بدبختی است . توبه انسان برای اینکه به بهشت باز

گردد ، توبه از مالکیت است و همان طور که در ادیان آمده بهشتی که انسان

بعدا می رود از اولی کاملتر و بهتر است . هر وقت بشر از این گناه بزرگ

توبه کرد و به جای مالکیت فردی به اشتراکیت رو آورد ، بار دیگر به مقام

آدمیت و انسانیت خودش می رسد .

می گویند مالکیت که پدید آمد ، ظلم پیدا شد و ظلم ناشی از مالکیت است

و لذا [ با پیدایش مالکیت ] ، " استمارگر " و " استمار شده "

پیدا شد . بشر

در حالی که استثمارگر و یا استثمار شده است ، ناقص است

، تا وقتی که این ناهمواریها و پستی و بلندیها در بین افراد بشر وجود

دارد که یکی آنقدر گنده می شود که به اندازه قله دماوند بالا می رود و یکی

هم آنقدر پائین می رود و در یک دره هولناک [ سقوط می کند ] ، هرگز جامعه

بشریت روی سعادت را نمی بیند ، وقتی روی سعادت را می بیند که حالت دشت

را پیدا کند و مساوی

صفحه ۳۰۹

باشد . بعد از اینکه تساوی و برابری حاکم شود ، برادری به وجود می آید و

در آن هنگام انسان ، دیگر انسان ناقص نیست و انسان کامل است . پس این

مکتب ، کمال انسان را مساوی با نفی تعلقات اختصاصی و همه لوازم و

دنباله های آن [ از قبیل ] استثمارگریها و استثمار شدن آنها می داند که

استثمار در هر دو طرف ، هزاران عیب و نقص ایجاد می کند : در یکی حقد و

کینه ایجاد می کند و در دیگری حرص و آز ، وقتی که ریشه اش را از بن زدید

، دیگر کمال انسان بروز می کند .

### **اشتباه اساسی این مکتب**

اینکه هدف همیشه این است که " من " باید تبدیل به " ما " شود و

" من " در بین نباشد ، مطلبی نیست که از مختصات سوسیالیستها باشد ،

آنکه از مختصات آنها است ، راهی است که نشان می دهند و آن این است که

می گویند : " من ساز " مالکیت اختصاصی ( ۱ ) است ، و " ماساز "

مالکیت اشتراکی ( ۲ ) .

کسانی که به سوسیالیستها جواب می دهند و یا می توانند جواب دهند ، این

طور می توانند بگویند : آقای سوسیالیست ! آیا آنچه که " من ساز

" است

، " تعلق اشیاء به انسان " است یا " تعلق انسان به اشیاء " ؟ مسئله

این است . آیا اینکه اشیاء به انسان تعلق داشته

پاورقی

۱ . یعنی تعلق اشیاء به فرد نه به جمع .

۲ . یعنی تعلق اشیاء به جمع نه به فرد .

صفحه ۳۱۰

باشند ، یعنی انسان مالک باشد و اشیاء مملوک باشند " من ساز " است و

میان افراد مرز می سازد و حصار می کشد و وحدت و اتحاد را از بین می برد و

یا برعکس ؟ مالکیت انسان بر اشیاء و تعلق اشیاء به انسان منشأ این ]

منیت [ نیست ، عکس قضیه است ، تعلق انسان به اشیاء و مالکیت اشیاء

بر انسان به این معنا که انسان بنده اشیاء باشد و به تعبیر عرفانی خودمان

، تعلق قلبی به اشیاء داشته باشد ، انسان را " من " می کند . مالک پول

بودن ، انسان را " من " نمی کند و " ما " بودن را از او نمی گیرد ،

مملوک و بنده پول بودن ، انسان را " من " می کند و " ما " بودن را از

او می گیرد .

آن مکتب ( سوسیالیسم ) می گوید مالکیت را از بین ببر تا " من " ها

تبدیل به " ما " شوند . این مکتب ( ۱ ) نمی گوید مالکیت را از بین ببر

، می گوید انسان بساز ، انسان را خوب تربیت کن ، به انسان ایده های عالی

و والا بده که فرضا اگر مالک اشیاء هم باشد و اشیاء به او تعلق داشته

باشد ، او دیگر به اشیاء تعلق نداشته باشد و بنده شیء نباشد و آزاد باشد

. کدام انسان ، " ما " است

؟ آن انسانی که آزادی معنوی دارد نه انسانی

که هیچ چیز ندارد . این طور نیست که اگر یک انسان هیچ چیز نداشت "

" است ، نه ، به دلیل اینکه یک انسان وابسته به اشیاء نیست و تعلق

خاطر و قلبی به اشیاء ندارد و اشیاء او را اسیر خودشان نمی کنند و

نکرده اند ، " من " او هیچوقت " من " نیست و همیشه " ما " است .

آن وقت از دو طرف مثال می آورند ، می گویند : ما می بینیم همیشه انسانهایی

در دنیا بوده و هستند که مالک اشیاء

پاورقی

۱ . [ظاهرا مراد از " این مکتب " ، اسلام است ] .

صفحه ۳۱۱

هستند ولی تربیتشان یک نوع تربیتی است که اینها مملوک و بنده اشیاء

نیستند ، اسیر اشیاء نیستند ( ۱ ) . " زهد " به معنی واقعی همین است ،

زهد به معنای نهج البلاغه ای همین است . ترک دنیا در مفهوم نهج البلاغه ،

یعنی آزاد زیستن از دنیا و بنده دنیا نبودن .

### دنیا از دید علی ( ع )

علی ( ع ) می فرماید : دنیا ! تو را طلاق دادم و سه طلاقه هم کردم و رجعتی

در این طلاق نیست . « اعز بی عنی » ای دنیا ! از من دور شو ! « فوالله

لا اذل لك فتستذلینی و لا اسلس لك فتقودینی » ( ۲ ) دنیا ! به خدا قسم

هرگز تسلیم و رام تو نمی شوم که مرا خوار و زبون کنی . علی ( ع ) همیشه در

مقابل دنیا یعنی در مقابل اشیاء ، یک حالت عصیان و تمرد و سرکشی دارد و

هیچ اجازه نمی دهد که دنیا در روح او چنگ بیندازد. « و لا



لک « من مهارم را به دست تو نمی دهم که هر کجا که بخواهی بکشی و ببری .  
این همان زهد اسلامی و ترک دنیای اسلامی است ، همان آزاد زیستن و خود را  
نسبت به نعمتهای دنیا نفروختن است .

پاورقی

۱ . [ در اینجا فقط برای یک طرف مثال آورده شده است . مثال برای

حالت دوم افرادی هستند که از دارائی ناچیزی برخوردارند ولی بنده اشیاء  
هستند و لهذا " من " آنها ، " ما " نشده است ] .

۲ . نهج البلاغه ، نامه . ۴۵

۳ . " سلس " حالت شتر یا حیوان دیگری را می گویند که وقتی مهار شد ،  
اگر آن را به دست بچه ای هم بدهند دنبال او می رود [ سلس یعنی انقیاد ] .

صفحه ۳۱۲

باز علی ( ع ) می فرماید : " « الدنيا دار ممر لا دار مقر ، و الناس

فيها رجلان رجل باع فيها نفسه فابوقها و رجل ابتاع نفسه فاعتقها » ( ۱ )

( مردم در بازار دنیا دو دسته هستند : یک دسته خود را می فروشند و پول

فروختن خودشان را می گیرند ، و دسته دوم مردمی هستند که در دنیا خود را

می خرند و آزاد می کنند .

یک وقت علی ( ع ) درهم و یا دیناری را که مال خودشان بود کف دست

گرفت ، قدری به آن نگاه کرد و فرمود : ای پول ! تو تا وقتی که در دست

من هستی ، مال من نیستی . درست عکس اینکه ما می گوئیم ، ما می گوئیم تا

وقتی پول مال من است که در جیب من است و وقتی خرج کردم از دست من

رفته است . علی (ع

( عکس این را فرموده است : تو تا وقتی که در دست

من هستی ، مال من نیستی [ چرا ] که تا وقتی در دست من هستی ، باید مال تو باشم و نوکر تو باشم و تو را نگهداری کنم . تو آن وقت مال من هستی که تو را خرج کرده باشم والا تا وقتی که تو را نگه داشته ام تو مال من و در خدمت من نیستی ، من مال تو و در خدمت تو هستم .

علی ( ع ) از جلوی یک قصابی می گذشت ( ۲ ) . قصاب چشمش به علی ( ع ) که افتاد عرض کرد : امروز گوشتهای خوبی آورده ایم ، اگر می خواهید بخرید . حضرت فرمود : پول ندارم . قصاب گفت : من برای پولش صبر می کنم . فرمود :

من به شکم [ خود ] می گویم صبر

پاورقی

۱ . نهج البلاغه ، حکمت . ۱۳۳

۲ . سعدی این داستان را در مورد یک عارف به شعر در آورده است ولی چنانکه در احادیث ماست ، این واقعه در مورد علی ( ع ) است .

صفحه ۳۱۳

کند ، چرا از تو گوشت بگیرم که تو بخواهی برای پولش صبر کنی ؟ من شکم را وادار به صبر می کنم که این مقدار مقروض و مدیون تو نباشم .

### اصلاح درون ، راه رهایی از " منیت "

این مکتب [ یعنی اسلام ] می گوید : اگر می خواهید انسان را از " من "

بودن خارج کنید و " ما " کنید ، درونش را اصلاح کنید ، نگذارید بنده

اشیاء شود والا ب اسلب مالکیت فردی ، این درد دوا نمی شود . البته این

راهم عرض کنم که در اینجا باز دو مکتب است : یک مکتب

می گوید که اصلا

به مالکیتها کاری نداشته باشید ، ناهمواریها هر مقدار باشد [ مسئله ای

نیست ] ، فقط به درون پردازید . مکتب دیگر می گوید درست است که اساس

درون است ولی بدون اصلاح بیرون ، درون را نمی شود اصلاح کرد و ما در اسلام

می بینیم که به بیرون هم توجه است ، یعنی اسلام می خواهد ناهمواریهای بیرون

را تبدیل به همواری کند بدون آنکه مالکیت را به کلی الغاء کرده باشد .

اسلام از راهائی وارد می شود تا تساوی پیدا شود و در جامعه همواری به وجود

آید ، ولی اسلام در عین حال این را برای اینکه " من " تبدیل به " ما "

شود کافی نمی داند ، مگر آنکه حقیقتی را بر روحها حاکم کند .

حتما در ادبیات ، " مضاف " و " مضاف الیه " را خوانده اید ( ۲ ) .

پاورقی

۲ . وقتی یک شیء را به شیء دیگری نسبت می دهید و مثلا می گوئید : عبا

من ، عبا را " مضاف " و من را " مضاف الیه " می گویند .

صفحه ۳۱۴

مکتب سوسیالیزم توجهش به " مضاف " ها است ، می گوید این مضافها وقتی

[ همراه ] " من " می آید مثلا " خانه من " و " پول من " می شود ، "

من " را " من " می کند . مضافها را بردارید ، چون وقتی مضافها اختصاصی

شد " من ساز " است ( ۱ ) .

ولی این مکتب می گوید نه ، مضافهای " من " کاری نمی کند ، مضاف

الیه های " من " کار می کند . می گوید " من چه " ؟ یعنی این من به چه

تعلق دارد؟ اگر من به امور فردی و محدود اختصاص

داشته باشد " من " ،

" من " می شود . . . ( ۲ ) ولی وقتی روح به امور جمعی تعلق داشته باشد

مثلا به ایده ، ایمان و خدا تعلق داشته باشد آن وقت است که " من "

تبدیل به " ما " می شود . طرفداران این مکتب می گویند : ما از طرفی

انسانهایی را می بینیم که اشیاء زیادی به آنها تعلق پیدا کرده ولی " من "

" آنها ، " من " باقی نمانده و " ما " شده است . وقتی هیچ چیزی به

آنها تعلق نداشته ، " من " آنها " ما " بوده و وقتی همه چیز را هم

داشته اند " من " آنها " ما " بوده است ، چون روح و روانشان به اشیاء

تعلق نداشته است .

علی ( ع ) در زندگی چنین بود . او یک زندگی پرنوسانی داشت . روزی را

گذرانده است که [ قوت او ] به همان مقداری که

پاورقی

۱ . می دانید که اینها در اصل ، هم در قدیم الایام و هم در دوره جدید ،

اصل اشتراک را در مورد خانواده هم گفتند ولی به مشکل برخورد کردند . حتی

در ابتدای انقلاب کمونیستی در شوروی ، مسئله اشتراک در زن هم پیشنهاد شد

ولی بعد در سال ۱۹۳۶ این را به کلی حذف کردند . در اینجا هم مسئله " من "

" و " ما " می آید ولی دیدند عملی نیست .

۲ . [ افتادگی از متن پیاده شده است و چنانکه در مقدمه ذکر شد نوار دو

جلسه آخر در دست نیست ] .

شب با همسر و فرزندانش بخورند ، منحصر بوده است و آن را [ هم ] انفاق

می کرد



، در حالی که دیگری چیزی در خانه نداشت . ایامی هم بر علی (ع) گذشت که در رأس بزرگترین کشور آن روز دنیا بود ، " مالک الرقاب " مردم بود و بیت المال عظیمی در اختیارش بود . وسائل برای هر نوع تنعمی که بخواهد ، و هر گونه که بخواهد " من " را اشباع کند فراهم بود ، ولی نه آن روزی که چیزی به او تعلق نداشت و نه آن روزی که بیش از همه مردم اشیاء در اختیارش بودند ، هیچ وقت " من " او " من " نبود ، همیشه " ما " بود . همیشه خودش را فراموش می داشت و در فکر دیگران بود . پس معلوم می شود این فلسفه درست نیست که برای اینکه " من " ، " ما " بشود باید مالکیت و اختصاص را از بین ببریم .

### **عدم انحصار عوامل " من ساز " در مالکیت**

از طرف دیگر [ در جواب سوسیالیسم ] می گویند آنچه که بشر می خواهد همه از قبیل امور اقتصادی نیست تا وقتی مالکیت را اشتراکی کردیم یکدفعه " من " ، " ما " بشود . یک قسمت از زندگی ، امور اقتصادی است که مالکیت در آنجا مطرح است . قسمتهای زیاد دیگری داریم که مربوط به امور اقتصادی و مالکیت نیست ، مثل " پست " و یا " زن " . " پست " و " زن " دو چیزی هستند که ارزش آن دو برای بشر از امور اقتصادی اگر بیشتر نباشد کمتر نیست . گاهی می شود که انسان حاضر است پول و ثروت و هر چه دارد در راه یک زن خرج کند و یا پول و ثروتش را برای بدست آوردن

یک مقام بسیار



که در آن شهرت دنیایی هست خرج کند . اینها را چه می کنید ؟

آیا می شود همه زنها را روی هم ریخت و از آنها یک عده زن قالبی ساخت که همه مساوی [ و عین ] یکدیگر باشند ؟ اگر مسئله اشتراک جنسی نیست که الان هم در هیچ کشور کمونیستی نیست بالاخره در خانه یکی ، زن زیبا و در خانه دیگری یک زن بد گل وجود دارد . این مسئله باز " من ساز " است .

مقامات چطور ؟ اگر فرض کنیم ( که تازه این یک فرض است و حقیقت ندارد ) آن کسی که در رأس یک کشور سوسیالیستی قرار گرفته است ، از نظر تغذیه و مرکوب با بقیه مردم یکسان است ، مثلا نخست وزیر فلان کشور سوسیالیستی از نظر استفاده از مواهب اقتصادی با فلان کارگری که در فلان کارخانه یا مزرعه کار می کند در یک حد هستند و از نظر غذا و آسایش و اتومبیل یکجور هستند و فرضا نخست وزیر چین از رئیس جمهور آمریکا هدیه ای قبول نمی کند و به آن هدیه افتخار هم نمی کند ، با فرض همه اینها آیا او که در پست نخست وزیری زندگی می کند و هر روز صدها عکس از او در روزنامه ها منتشر می شود و روزی دهها بار اسم او در رادیوهای دنیا برده می شود و بارها فیلم او را در تلویزیون می بینند ، با آن کارگر فراموش شده در ته کارخانه ، یکجور از مواهب برخوردارند ؟ نه ، این طور نیست .

بالاخره آن مقام ، از مواهب این پست استفاده می کند نه دیگری . نمی شود اینها را به حالت اشتراکی درآورد ، نمی شود پست آن کارگر را با پست آن

نخست وزیر روی

هم بریزند و بین آنها تقسیم کنند . خواه ناخواه رهبری

حزب به یک نفر اختصاص پیدا می کند و معاونت حزب به یک نفر دیگر و

سمت مدیر کلی به فرد دیگر ، و در

صفحه ۳۱۷

آخر یک عده در ته ته قرار می گیرند . پستهای اداری هم همین طور است .

پس برای اینکه " من " تبدیل به " ما " شود کافی نیست که

مالکیتهای اختصاصی از بین برود و ما دیدیم که در جاهائی که مالکیتهای

اختصاصی از بین رفت ، " من " تبدیل به " ما " نشد ، جنگها و نزاعها

و تصفیه ها در داخل آنها می شود و رقابتهای داخلی [ صورت می گیرد ] و حتی

دو اردو و دو غول بزرگ اینها ( ۱ ) با یکدیگر در حال مبارزه هستند و

برای اینکه همان نقطه مقابلشان را که امپریالیسم است با خودشان رفیق

کنند ، با هم مسابقه گذاشته اند ، اینها نشان می دهد که " من " ها تبدیل

به " ما " نشده است و اینها حرف است .

درست است ، ما قبول داریم که ناهمواریهای مالکیت اثر فراوانی در "

من سازی " دارد و اختلافات زیادی با " ما سازی " دارد و لهذا اسلام به

تعدیل ثروت و مالکیتها عنایت فوق العاده دارد ولی مسئله این است که [

برطرف کردن این ناهمواریها ] کافی نیست برای اینکه " من " ها تبدیل

به " ما " شود . بعد می بینیم " ما " [ در بین آنها ] اسم است و لفظ

است و حرف ، پای احتیاج که به میان بیاید ، مطلب از این قبیل نیست .

مکتب حقیقی در اینجا این است که اولاً مسئله اینکه "

من " باید تبدیل

به " ما " شود یکی از شرایط انسان کامل است و ما این را قبول داریم ،

اما اینکه کسی خیال کند به صرف اینکه " من " انسان

پاورقی

۱ . [ چین و شوروی ] .

صفحه ۳۱۸

تبدیل به " ما " شد ، " انسان کامل " شده است صحیح نیست . مکتب  
سوسیالیسم باز یک مکتب تک ارزشی است . این نظریه که تمام ارزشهای  
انسانی در این است که " من " تبدیل به " ما " بشود درست نیست ،  
چندین ارزش دیگر غیر از تبدیل " من " به " ما " وجود دارد که در همه  
مکتبهائی که قبلا طرح کردیم هر کدام لاقبل به یک ارزش ، درست توجه  
کرده اند . پس تنها یک چیز را ارزش [ انسانیت ] دانستن ، درست نیست .

### ایمان ، راه " ما " شدن " من " ها

ثانیا این " من " آن وقت واقعا و حقیقتا تبدیل به " ما " می شود که

قبلا تبدیل به " او " شده باشد ، یعنی همان نظریه عرفا . بدون آنکه "

من " قبلا تبدیل به " او " شده باشد ، تبدیل به " ما " نمی شود . راه

" ما " شدن " من " ها این است که اول " من " ها " او " بشوند ،

یعنی ایمان به خدا پیدا شود : « قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه

سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا

بعضا اربابا من دون الله » مخاطب ، اهل کتابند : ای اهل کتاب !

یهودیها ، نصرانیها ، مجوسیها ، زردشتی ها ! بیائید همه ما گرد

یک کلمه و

حقیقت جمع شویم ، حقیقتی که « سواء بیننا و بینکم » ببینید تعبیر قرآن

چقدر عجیب است : حقیقتی که نه از من است و نه از تو ، نه از ماست ( ۱ )

( نه از شما ، حقیقتی است که از " ما " ی به معنای اعم است ، ما و

شما هر دو در

پاورقی

۱ . " ما " در مقابل " شما " [ نه در مقابل " من " ] .

صفحه ۳۱۹

او شریکیم و او ، ما و شما هر دو را دربر می گیرد . من که پیغمبرم

نمی توانم بگویم [ خدا ] ، خدای من است و خدای تو مسیحی نیست ، خدای تو

یهودی نیست ، خدای تو زردشتی نیست ، خدای تو بت پرست نیست ، خدای این

سنگ نیست ، خدای این آب و هوا نیست ، او خدای همه است و به همه چیز

تعلق دارد و اگر انسان به او تعلق پیدا کند ، تعلق به یک امر محدود پیدا

نکرده است که " من سا " و " مرز ساز " باشد . او دیگر پول نیست که

اگر من به او تعلق داشته باشم و [ یا ] توبه او تعلق داشته باشی جنگ در

بگیری ، حقیقتی است که می تواند در آن واحد همه را در خودش جمع کند .

بیائید همه " ما " شویم ، اما به چه وسیله ؟ به وسیله یک ایمان ، به

وسیله یک ایده ، به وسیله یک کلمه : خدا . بیائید " ما " بشویم ، اما

اول باید همه " او " بشویم . وقتی که " او " شدیم ، یعنی این منیتهای

در

مقابل " او " از بین رفت و همه یکرنگ شدیم و " او " شدیم ، آن وقت است که می توانیم همه ، " ما " باشیم . « تعالوا الی کلمه سواء بینا و بینکم » بیائید به سوی کلمه و حقیقتی که بین ما و شما متساوی است . اگر پیغمبر اسلام ( ص ) مثلا پیشنهاد کند که بیائید همه زبان عربی را یاد بگیریم تا همه ، " ما " شویم ، آن کسی که زبانش فارسی است می گوید : چرا عربی ؟ آن زبان ، فرانسه باشد . زبان عربی نمی تواند چیزی باشد که همه مردم در او مساوی باشند . زبان عربی و فارسی و ترکی و فرانسوی و . . . هر کدام به یک ملتی اختصاص دارد . خیلی چیزهای دیگر هم همینطور است . ولی آن حقیقتی که مال همه است و مال هیچکس هم

صفحه ۳۲۰

نیست خدای ماست ، آن حقیقت کلی و آن کسی که همه ما را آفریده است ، آن کسی که عالم را خلق کرده و بازگشت عالم به سوی اوست . بیائید همه به سوی او بشتابیم " « تعالوا الی کلمه سواء بینا و بینکم » تنها او را پرستش کنیم و شریکی هم برای او قرار ندهیم . بعد می فرماید : « و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله » وقتی که به سوی " او " رفتیم و " او " شدیم ، آن وقت " ما " می شویم و تنها آن وقت است که می توانیم " ما " باشیم . [ در این هنگام ] بعضی ، بعضی دیگر



را رب خود ( یعنی

خدای خود ) انتخاب نکند ، صحبت آقائی و نوکری هم از میان برود ، صحبت

استثمارگر و استثمار شده از بین برود ، صحبت بالا و پائین از بین برود

ولی به شرطی که از آنجا شروع کنیم : " « تعالوا الی کلمه سواء بیننا و

بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من

دون الله » " این است که قرآن طرفدار " ما " بوده است و همیشه دم از

" ما " می زند .

در نماز ، بعد از آنکه خدا را حمد و ستایش می کنیم : " « الحمد لله

رب العالمین » " خدا را مخاطب قرار می دهیم . من تنها دارم نماز

می خوانم و نماز من فرادی است . می خواهم بگویم خدایا تو را پرستش می کنم

و از تو کمک می خواهم ولی اینطور می گویم : " « ایاک نعبد و ایاک

نستعین » " خدایا " ما " فقط تو را پرستش می کنیم و " ما " فقط از

تو یاری می جوئیم . نمی گوئیم " من " فقط تو را پرستش می کنم . در آخر

نماز هم می گوئیم : السلام علینا وعلی عبادالله الصالحین .

صفحه ۳۲۱

### ناقص بودن معنی شعر سعدی

سعدی می گوید :

بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی

نشاید که نامت نهند آدمی

این شعر سعدی که در سطح بسیار عالی تشخیص داده شده است و به حق هم

تشخیص داده شده است عین ترجمه یک حدیث نبوی است ، منتها کمی ناقص

است و به کمال اصل حدیث نیست . حدیث نبوی این است " « مثل المؤمنین

فی تواددهم و تراحمهم کمثل الجسد

اذا اشتكى بعض تداعى له سائر اعضاء

جسده بالحمى والسهر» " مثل اهل ایمان در توادد ( دوستی متقابل ) و در تراحم ( مهربانی متقابل ) مثل اعضای یک پیکر است . آیا وقتی عضوی از اعضای یک پیکر به درد آید ، سایر اعضاء راحت می خوابند و می گویند آن عضو هرچه می خواهد درد بکشد ، بکشد ؟ یا عضوهای دیگر با او همدردی می کنند ؟ پیغمبر می فرماید سایر اعضاء به دو وسیله با این عضو همدردی می کنند : یکی به وسیله تب و دیگر به وسیله بیخوابی . اعضای دیگر نمی خوابند و دائما در تب و تابند . مثلا ناراحتی در روده پیدا شده و یا یک کانون چرکی در کبد پیدا شده ولی دست هم نمی خوابد ، سر هم نمی خوابد ، قلب هم نمی خوابد ، اصلا بدن استراحت نمی کند ، چون یک عضو به درد آمده است . تب ، عکس العمل همه بدن در مقابل ناراحتی ای است که در یک عضو پیدا شده است .

صفحه ۳۲۲

ولی پیغمبر توجه به یک نکته دارد . وقتی می فرماید [ مثل مؤمنین ] مثل یک پیکر است توجه دارد که پیکر ، روح می خواهد . یک روح باید وجود داشته باشد تا همه اعضاء را " او " کرده باشد و بعدا " ما " شده باشند . آیا اگر جسد مرده باشد و شما یک عضو را قطعه قطعه کنید ، سایر اعضاء حس می کنند ؟ نه ، چون روح وجود ندارد . این روح است که همه مؤمنین را یکی کرده است . چون اینها در آن روح یکی هستند ، " ما " شده اند و با یکدیگر همدردی دارند . آن روح ، ایمان است ، همان " « کلمه

بیننا و بینکم" است . چون مؤمنین ایمان دارند و " « کلمه سواء

بیننا و بینکم" بر آنها حکمفرماست ، " من " های آنها " او " شده

است و طبعا همدل و همدرد هستند . اما انسانها بدون " کلمه سواء "

اینطور نیستند . پیغمبر فرمود مؤمنین ، یعنی آنها در یک روح شریکند و

آنها که " « کلمه سواء بیننا و بینکم" « بر آنها حکمفرماست . سعدی

اشتباه کرده که گفته است "

بنی آدم اعضای یکدیگرند

" . بنی آدم تا آن " « کلمه سواء بیننا و بینکم" « نباشند ، هرگز

اعضای یک پیکر نمی توانند باشند و نیستند . دروغ است که بنی آدم اعضای

یکدیگرند . آیا آمریکائیا و ویتنامیها بنی آدم هستند یا نیستند ؟ اگر

بگوئیم ویتنامیها بنی آدمند و آمریکائیا بنی آدم نیستند یا بالعکس ، که

درست نیست . نه ، هر دو بنی آدمند ولی دروغ است که بنی آدم اعضای یک

پیکرند . بنی آدم هرگاه یک روح و یک ایمان بر آنها حاکم شد ، یعنی وقتی

که " من " های ایشان در یک " او " حل شد ، در یک ایمان حل شد و "

من " برایشان باقی نماند ، با یکدیگر همدردی دارند . در آن وقت است که :

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

صفحه ۳۲۳

پس در این مکتب ، یک اشتباه درباره انسان کامل این است که همه

ارزشها جز یک ارزش فراموش شده است و آن هم ارزش " ما " بودن است

. این " ما بودن " حرف درستی است ، یعنی اگر انسانی " من " او

تبدیل به " ما " نشده باشد انسان کامل نیست

، اما اینکه خیال کنید به

صرف اینکه "من" انسان تبدیل به "ما" شد، کامل شده است، دروغ است. ["ما" شدن] یکی از خطوط سیمای انسان کامل است نه تمام خطوط سیمای آن.

اشتباه دیگرشان این است که خیال کرده اند آن چیزی که "من" ها را "ما" کرده است، مالکیت‌های اختصاصی است و اگر مالکیت اختصاصی را از بین بردیم و مالکیت اشتراکی حاکم شد، دیگر "من" ها "ما" شده است و هیچکس احساس "منیت" نمی کند.

### داستان شتر و روباه

چندین سال پیش داستانی را در مجله ای خواندم. افسانه ای ساخته بودند که روزی یک شتر و یک روباه با هم رفیق شدند. روباه به شتر پیشنهاد کرد که بیا یک زندگی اشتراکی داشته باشیم و این زندگی اختصاصی و مالکیت اختصاصی را الغاء کنیم و با یکدیگر دوست و متحد باشیم و حتی یکدیگر را "رفیق" صدا بزنیم. من به تو می گویم "رفیق شتر" و تو هم به من بگو "رفیق روباه"، صحبت "من" در کار نباشد. حتی من هیچوقت بعد از این نمی گویم "بچه من"، می گویم "بچه ما" و تو هم به کره شترت دیگر نگو "کره شتر"

صفحه ۳۲۴

من "، بگو "کره شتر ما". بیا "من" را به کلی از بین ببریم و

تبدیل به "ما" کنیم. من بعد از این به پالان تو می گویم "پالان ما"

و توهم به دم من بگو " دم ما " و

اساساً دیگر منی در کار نباشد . شتر

بیچاره هم باور کرد ، مدتی با هم زندگی اشتراکی کردند تا اینکه حادثه ای پیش آمد : روباه چند روزی شکاری گیرش نیامد . یک روز در حالی که عصبانی و ناراحت بود ، به خانه اشتراکی آمد ولی روده بزرگش داشت روده کوچکش را از گرسنگی می خورد . چشمش به کره شتر افتاد . او را به گوشه ای برد و درید و شکمی از عزا درآورد . شتر که برگشت ، سراغ بچه اش را گرفت . روباه اظهار بی اطلاعی کرد و گفت : نمی دانم . شتر دنبال بچه اش گشت تا لاشه اش را پیدا کرد . بی تاب شد و به سرش می زد که چه کسی بچه من را چنین کرده است . تا شتر گفت " بچه من " ، روباه گفت : تو هنوز تربیت نشده ای که می گوئی بچه من ؟ ! بگو " بچه ما " !

وقتی " من " اینطور بخواهد تبدیل به " ما " بشود ، شکل " روباه و شتر " را پیدا می کند .

پس این مکتب هم در مورد انسان کامل ، مکتب کاملی نیست . در این مکتب فقط به یک ارزش آن هم به طور ناقص توجه شده است .

### **اجمال نظر اگزیستانسیالیسم**

مکتب دیگری را در آخر این جلسه به طور خلاصه عرض می کنم و تفصیلش را در جلسه بعد بیان خواهم کرد .

صفحه ۳۲۵

این مکتب ، امروز خیلی رایج است و می توان گفت از نظر ارزشهای انسانی و از نظر خطوطی که برای انسان کامل ترسیم می کند ، نقطه مقابل سوسیالیسم



است . در مکتب سوسیالیزم بیشتر به جنبه های اجتماعی توجه شده است . از

نظر سوسیالیزم ، انسان آن وقت انسان کامل است که بین

و برابری و وحدت برقرار باشد. "مالکیت اشتراکی" را هم که می گویند ، [ حاکی از ] توجه به جنبه های جمعی است .

در این مکتبی که می خواهم عرض کنم به ارزشهایی توجه شده است که بیشتر

جنبه فردی دارد نه جنبه اجتماعی : مسئله آزادی اراده ، مسئله آزادی

اندیشه ، مسئله حاکمیت و استقلال یک فرد نسبت به خود ، بیشتر تکیه این

مکتب روی این مسائل است . می گوید انسان کامل انسانی است که " من "

او از هر جبری آزاد باشد ، تحت تأثیر هیچ قدرتی نباشد ، آزاد مطلق زندگی

کند ، اراده اش آزاد باشد . در واقع ملاک اساسی انسانیت در این مکتب ،

" آزادی " است و اگر " آگاهی " هم می گویند مقدمه آزادی است .

می گویند انسان کامل یعنی انسان آزاد و هرچه انسان ، آزادتر باشد کاملتر

است ، هرچه تحت تأثیر عوامل دیگر قرار گیرد ، از انسانیت او کاسته شده

است . حتی در این مکتب معتقدند ایمان و اعتقاد به خدا و بندگی خدا ،

انسانیت انسان را نقض می کند ، چون انسان را وادار می کند در مقابل خدا

تسلیم باشد ، و بندگی نسبت به خدا و در مقابل خدا ، آزادی را از انسان

سلب می کند چون کمال انسانی در آزادی است و انسان کامل ، انسانی است که

از همه چیز آزاد باشد ، [ پس ] حتی باید از قید مذهب آزاد باشد . حافظ

ما می گوید :

زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

اگر کسی در زیر این چرخ کبود پیدا شود که به هیچ چیزی وابستگی و تعلق

نداشته باشد ،

او کامل است .

مگر تعلق خاطر به ماه رخساری

که خاطر همه غمها به مهر او شاد است

یا در جای دیگری می گوید :

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

مکتب اگزستانسیالیسم می گوید : نه ، " بنده عشقم " هم غلط است ،

باید بگوید از هر دو جهان آزادم و از عشق هم آزادم ، و حتی از تعلق خاطر

به ماه رخساری . انسانیت یعنی آزادی و آنچه که آزادی اقتضا می کند ،

انسانیت یعنی تمرد و عصیان ، در مقابل همه چیز عاصی بودن و تسلیم هیچ

چیز نبودن . در جلسه بعد انشاءالله درباره این مکتب به تفصیل بحث خواهم

کرد .

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

صفحه ۳۲۷

**جلسه سیزدهم : نقد و بررسی نظریه مکتب اگزستانسیالیسم**

**اشاره**

صفحه ۳۲۹

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، باری الخلاق أجمعين ، والصلووش والسلام علی

عبدالله ورسوله ، وحبیه و صفییه ، وحافظ سره و مبلغ رسالاته ، سیدنا و

نینا و مولانا ابی القاسم محمد واله الطیبین الطاهرین المعصومین .

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

" « یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد و

اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون \* و لا تكونوا کالذین نسوا الله فانسیهم

انفسهم اولئک هم الفاسقون » ( ۱ )

در آخر عرایض جلسه گذشته به یک مکتب دیگر و در واقع به جدیدترین

مکتب امروز ، و نظریه آن درباره انسان کامل اشاره کردیم .

این مکتب معیار کمال انسانی و در واقع جوهر انسان و ارزش ارزشهای

انسان را آزادی می داند و معتقد است که انسان تنها موجودی است که در این

عالم ، آزاد آفریده شده است ، یعنی محکوم هیچ جبر و

تحمیلی نیست و به تعبیری که قدمای ما می کردند انسان در عالم خلقت ، یک

موجود مختار است و نه یک

پاورقی

۱ . سوره حشر ، آیات ۱۸ و ۱۹ .

صفحه ۳۳۰

موجود مجبور ، و به تعبیر بعضی : غیر انسان هرچه هست مجبور است ، یعنی

تحت تأثیر جبری یک سلسله علل و معلولات است ولی انسان مجبور نیست و

هیچگونه جبر علی و معلولی او را اداره نمی کند .

### " اصالت وجود " در اگزیستانسیالیسم

این مکتب در اینجا مطلب دیگری هم دارد و آن این است که این انسان که

آزاد و مختار در این جهان آمده است ، برعکس همه موجودات دیگر دارای

سرشت و طبیعت مخصوص نیست . هرچه در دنیا آفریده شده است ، با یک

سرشت و ماهیت خاص آفریده شده است ، سنگ ، سنگ آفریده شده است ،

دیگر نمی تواند سنگ نباشد و کلوخ باشد ، گربه ، با طبیعت گربه ای آفریده

شده است و اسب هم با طبیعت اسبی آفریده شده است . اما انسان دارای

هیچگونه طبیعت خاص نیست ، مگر آن طبیعتی که خودش آن طبیعت را به

خودش بدهد . انسان که موجود مختار و آزاد است ، دائره اختیار و آزادی

او در این حد است که به خودش سرشت می دهد و طبیعت و ماهیت می بخشد .

اسم این را " اصالت وجود " یا " تقدم وجود بر ماهیت " گذاشته اند .

اصطلاح اصالت وجود و اصالت ماهیت در میان ما یک اصطلاح نسبتاً قدیمی  
است و در حدود سیصد و پنجاه سال ( یعنی از زمان صدر المتألهین ) از عمرش  
می گذرد . ولی آنها ( فلاسفه ) اصالت وجود و اصالت ماهیت را اختصاصاً در  
این مورد به کار نمی بردند

، بلکه در مورد همه اشیاء به کار می بردند و از

آن معنی دیگری غیر از

صفحه ۳۳۱

آنچه به نام اصالت وجود مصطلح شده است ، در نظر می گرفتند . ولی این

مطلب که انسان نسبت به سایر موجودات این امتیاز را دارد که دارای

سرشت معین نیست و این خودش است که به خود سرشت می دهد که اینها اسمش

را اصالت وجود یا تقدم وجود بر ماهیت گذاشته اند با مبانی بسیار محکمتر

در فلسفه ما و بالاخص در فلسفه صدرالمتهلین البته با تعبیرات دیگر بیان

شده است .

آنها [ یعنی اگزیستانسیالیستها ] با تعبیر دیگر و از راه دیگر این

مطلب را ثابت کرده اند و حرف درست ، و حقیقتی است که انسان از خود

یک سرشت ثابت ندارد و این خود انسان است که به خودش سرشت و طبیعت

می دهد .

مطلبی که در تعبیرات دینی ما راجع به مسخ امم گذشته یا درباره

اخلاقیات مردم در زمان حاضر و یا در مورد حشر مردم در قیامت آمده است

که انسانها در قیامت به یک صورت محشور نمی شوند ، بعضی از انسانها

انسان محشور می شوند و بسیاری از انسانهای دیگر به صورت حیوان محشور

می شوند بر همین اساس است ، با اینکه هر کسی انسان و با فطرت انسانی

متولد می شود و انسان بالقوه متولد می شود ، ولی در جریان زندگی ممکن است

ماهیتش متحول به یک حیوانی غیر از انسان شود و این یک حقیقتی است ( ۱ )



.)

پاورقی

۱. این مطلبی را که جدیدیها به صورت دیگری درک کرده اند ، در واقع مطلبی است که در معارف سابقه طولانی دارد . من فعلا نمی خواهم درباره این جهت زیاد بحث کرده باشم .

صفحه ۳۳۲

به هر حال یک اصل در این مکتب این است

که انسان ، مختار و آزاد و

مسئول خودش آفریده شده است ، و حرف درستی است .

می دانیم در میان مسلمین دو گروه بودند : اشاعره جبری بودند و معتزله

تفویضی . شیعه معتقد به " امر بین الامرین " است ، نه جبر اشعری را

قبول دارد و نه تفویض و " به خود وانهادگی " معتزلی را ، چیزی را که

اگزستانسیالیسم " وانهادگی " می نامد ، همان تفویض معتزلی است . [ از

نظر اسلام ] تفویض نیست ولی اختیار هست . ائمه فرموده اند که " لا جبر

و لا تفویض بل امر بین الامرین « ( ۱ ) جبر نیست ( آنچه آنچنان که امروز هم

ماتریالیستها می گویند ) و تفویض و وانهادگی هم نیست ، آنطور که

اگزستانسیالیستهای امروز هم می گویند ) ، اختیار است که " امر بین

امرین " است . پس تا این حد مسئله اختیار و آزادی انسان و اینکه جبری

بر انسان حکومت نمی کند تا از او سلب اختیار کند ، مطلب درستی است .

این مطلب هم که انسان برخلاف همه موجودات دیگر اعم از جاندار و

غیرجاندار دارای یک سرشت ثابت و غیرقابل تغییر نیست ، و بلکه انسان

خودش به خودش ماهیت و سرشت و صورت می دهد ، مطلب درستی است .

## نتایج تعلق و وابستگی انسان

اما این مکتب در مورد آزادی مطالب دیگری هم دارد . تا

پاورقی

۱ . کافی ، ج ۱ ، ص ۱۶۰ .

اینجا آزادی به معنی آزادی فلسفی را مطرح می کند : انسان آزاد و مختار

آفریده شده است و حتی انسان سرشت خود را خود باید به خود بدهد . بعد

می گویند : هر چیزی که بر ضد آزادی و منافی با آن باشد

، انسان را از

انسانیت خارج و او را بیگانه از انسانیت می کند .

انسان با لذات آزاد آفریده شده است . ممکن است عواملی از جمله

وابستگیها و تعلقها آزادی را از انسان بگیرد . اگر انسان خودش را به

چیزی ببندد و به آن تعلق و وابستگی پیدا کند و بنده و تسلیم چیزی باشد

حال هر چه می خواهد باشد از نظر این مکتب از انسانیت خارج شده است ،

زیرا آزادی از او گرفته شده است . انسان یک موجود آزاد و رهاست ، همین

قدر که خود را به چیزی بست ، آزادی و رهایی از او گرفته شده است .

لازمه تعلق و وابستگی انسان ، چند چیز است : اولاً وقتی انسان وابسته به

چیزی مثل پول شد و پول نقش اساسی را برای او بازی کرد ، آن پول توجه

انسان را از " خود " به پول می کشاند و نتیجه اش غفلت انسان از خود و

توجه به دیگران است . همین که انسان به چیزی وابسته شد ، این وابستگی

رهائی را از انسان می گیرد و او را از خودش غافل می کند و توجه انسان را

به آن چیز جلب می کند . هیچوقت این انسان به یاد خودش نیست ، به یاد

آن محبوب و مطلوبش است و این خودش برای انسان یک سقوط است و آزادی

و آگاهی را از او نفی می کند و به جای یک موجود خود آگاه ، یک موجود "

خود غافل " و " غیر آگاه " می شود . اگر درباره آن شیء از آن انسان سؤال

کنی ، دقیقترین اطلاعات را به تو می دهد ولی از خودش بیخبر است .

انسانی غافل می شود و همه توجهش معطوف به ارزشهای آن شیء می شود . برای یک آدم پول پرست ، آن چیزهایی که ارزش انسانی است ، ارزش ندارد، اصلا خود او برای خودش ارزش ندارد . شرافت و کرامت در ذهن او نقشی ندارد ، آزادی و آزادگی در ذهن او نقشی ندارد و هر چه هست پول است. ارزشهای پول برای او ارزش است ولی ارزشهای خودش برای خودش ارزش نیست . ارزشهای خودش در نظر او سقوط می کند و ارزشهای آن شیء زنده می شود .

خصلت سوم این است که وابستگی به یک شیء اسارت می آورد . وقتی انسان خودش را به یک چیز بست ، قهرا از حرکت و تکامل می ایستد چون به آن چیز مثل یک حیوانی که او را به یک درخت یا میخ طویله بسته باشند ، بسته شده است . شما اگر یک انسان و یا حیوان و یا اتومبیل را به یک درخت ببندید ، جریان و حرکت را از آن گرفته اید و او را راکد و متوقف کرده اید و به تعبیر فارسی امروز ، او را از حالت " شدن " به حالت " بودن " تبدیل کرده اید و به تعبیر فلاسفه خودمان حالت " صیوررت " که حالت اصلی اوست از او گرفته می شود و تبدیل به حالت " نه صیوررت " و بلکه " کینونت " می شود .

### **" اعتقاد به خدا " از دیدگاه این مکتب**

پس جوهر و حقیقت انسان و ارزش ارزشهای انسان و به

انسان اگر بخواهد نگهبان انسانیت خود باشد که انسانیتش محو و مسخ نشود

، باید آزادی خود را حفظ کند و اگر بخواهد آزادی

خود را حفظ کند ، باید

" مگر تعلق خاطر به ماه رخساری " را و یا " بنده عشقم ... " را

حذف کند .

گلعداری ز گلستان جهان ما را بس زین چمن سایه این سر و روان ما را بس  
از در خویش خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

" گلعداری " و " سایه سرو روان " و " بهشت " و " سرکوی خودت

" را باید [ رها کند ] . این مکتب می گوید انسان باید " آزاد مطلق "

باشد و به همین دلیل با اینکه این مکتب در بسیاری از اصول بر ضد مکتب

ماتریالیسم دیالکتیک است ولی در عین حال یک گروه از این دو گروه

اگزیستانسیالیستها ، معتقدند که اعتقاد به خدا از دو نظر با این مکتب

سازگار نیست . یکی از این نظر که اعتقاد به خدا مستلزم اعتقاد به قضا و

قدر است و اعتقاد به قضا و قدر ، هم مستلزم اعتقاد به جبر و هم مستلزم

اعتقاد به طبیعت ثابت بشری است ، چون اگر خدائی وجود داشته باشد ، بشر

باید در علم آن خدا یک طبیعت معین داشته باشد و " لامتعین " نخواهد

بود و همچنین اگر خدائی وجود داشته باشد ، قضا و قدر و در نتیجه جبر بر

انسان [ حاکم می شود ] و دیگر اختیار و آزادی ندارد . پس ما چون آزادی را

قبول کرده ایم ، خدا را قبول نمی کنیم .

ثانیا قطع نظر از اینکه اعتقاد به خدا با اعتقاد به آزادی به عقیده

اینها منافی است ، اعتقاد به خدا مستلزم ایمان به خداست و ایمان به خدا

به هر شکل که می خواهد باشد، ضد آزادی انسان است، خصوصا اگر این تعلق،

اعتقاد به خدا باشد چون بستگی به خدا فوق همه بستگی هاست.

به قول شاعر:

من بسته تو هستم محتاج بستنی نیست عهدی که با تو بستم هرگز شکستنی

نیست

اگر وابستگی به خدا باشد، دیگر به هیچ شکل نمی توان آن را نقض کرد.

بنابراین، این مکتب کمال انسان را در آزادی می داند.

درباره این مکتب از دو جنبه می شود بحث کرد: یکی اینکه اعتقاد دارند

که اعتقاد به خدا منافی با آزادی و اختیار است و این یک اشتباهی است

که کرده اند. در کتاب "علل گرایش به مادیگری" و نیز در کتاب "

انسان و سرنوشت" این مطلب را شرح داده ایم و گفته ایم که اینطور نیست

. آنطور که اینها درباره اعتقاد به قضا و قدر فکر می کنند، همانطوری است

که پیرزنها فکر می کنند. اینها قضا و قدر را نشناخته اند که چیست والا

اعتقاد به قضا و قدر آنچنان که در معارف اسلامی هست، به هیچوجه با

آزادی و اختیار انسان منافی نیست و این جهت فعلا در مورد بحث ما نیست

. بحث ما در قسمت دوم است.

اشکال دوم این مکتب در این است که گفته اند تعلق و وابستگی به هر چه

باشد، ضد آزادی انسان است ولو این وابستگی نسبت به خدا باشد. اینجا



من مقدمه ای برای شما عرض می کنم :

صفحه ۳۳۷

## **کمال، حرکت از "خود" به "خود"**

موجودی را در نظر بگیرید که یک مسیر تکاملی را طی می کند . یک گل از

آن لحظه اول که از زمین می روید و رشد

می کند و گل می شود و به حد نهائی

می رسد ، از کجا به کجا سیر می کند ؟ یا آن سلولی که منشأ به وجود آمدن یک

حیوانی می شود و از آن لحظه اول تا هنگامی که حیوان کامل می شود ، یعنی یک

موجود متکامل از ضعیف ترین حالتها که شروع [ به تکامل ] می کند تا به

کاملترین حالتها می رسد ، از کجا به کجا سیر می کند ؟ آیا از " خود " به

" ناخود " سیر می کند ، به این معنا که از خود بیگانه می شود ؟ یا از

ناخود " به " خود " سیر می کند ؟ یا از " ناخود " به " ناخود " سیر

می کند ؟ و بالاخره آیا از " خود " به " خود " سیر می کند ؟

اگر بگوئیم از " خود " به " ناخود " سیر می کند ، به این معنی است

که تا آن وقت خودش است ، که رشد و حرکت نکرده است ولی وقتی شروع به

حرکت کرد از خودش بیگانه و جدا شد و دیگر خودش ، خودش نیست . کما

اینکه بعضی از فلاسفه خیلی قدیم گفته اند " حرکت ایجاد غیریت است " ،

یعنی حرکت " خود غیر شدن " است که البته حرف نادرستی است .

مطلب این است که [ تخم ] یک گل و یا نطفه یک انسان از اولین لحظه ای

که شروع به حرکت می کند ، تا آخرین لحظه ای که به حد کمال خودش می رسد از

" خود " به " خود " حرکت می کند ، یعنی آن " خود " و واقعیتش یک

واقعیت ممتد است ، " خود " او ، نه آن

و نه لحظه آخر ، " خود " او از اول تا آخر ،

" خود " است بلکه هر چه به آخر می رسد " خود " تر می شود ، یعنی "

خود " ش کاملتر می شود . از " خود " به سوی " خود " حرکت می کند ولی

از " خود " ناقص به سوی " خود " کامل حرکت می کند . همین گل بدون

اینکه شعور داشته باشد به سوی کمالش حرکت [ می کند ] . حال اگر همین گل

شاعر بود و شعور می داشت ، آیا غیر از این بود که عشق به همان کمال

می داشت ؟ همه موجودات ، بالفطره عاشق کمال نهائی خود هستند ، همان گل

هم عاشق کمال نهائی خودش است ، جمادات هم به قول بعضی عاشق کمالات

نهائی خودشان هستند ، هر موجودی عاشق کمال خودش است .

بنابراین تعلق یک موجود به غایت و کمال نهائی خودش ، برخلاف نظر

آقای سارتر ، " از خود بیگانه شدن " نیست ، بیشتر در خود فرو رفتن

است ، یعنی بیشتر " خود ، خود شدن " است . آزادی اگر به این مرحله

برسد که انسان حتی از غایت و کمال خودش آزاد باشد یعنی حتی از خودش

آزاد باشد ، این نوع آزادی از خود بیگانگی می آورد ، این نوع آزادی است

که بر ضد کمال انسانی است . آزادی اگر بخواهد شامل کمال موجود هم باشد ،

یعنی شامل چیزی که مرحله تکاملی آن موجود است به این معنا که من حتی از

مرحله تکاملی خودم آزاد هستم ، مفهومی این است که من از " خود "

کاملترم و " خود " ناقص تر من از " خود "

کاملتر من ، آزاد است .

این آزادی بیشتر انسان را از خودش دور می کند تا این وابستگی [ یعنی وابستگی به کمال و خود کاملتر ] .

در این مکتب میان وابستگی به غیر و بیگانه ، با وابستگی به

صفحه ۳۳۹

خود یعنی وابستگی به چیزی که مرحله کمال خود است تفکیک نشده است . ما هم قبول داریم که وابستگی به یک ذات بیگانه با خود ، موجب مسخ ماهیت انسان است . چرا این همه در ادیان ، وابستگی به مادیات دنیا نفی شده است ؟ چون [ مادیات ] بیگانه است و واقعا موجب سقوط ارزش انسانی است . اما وابستگی به آنچه که کمال نهائی انسان است ، وابستگی به یک امر بیگانه نیست ، وابستگی به " خود " است ، وابستگی انسان به خودش موجب نمی شود که انسان از خودش بیگانه و ناآگاه شود و مستلزم این نیست که ارزشهای خود را فراموش کند و یا از جریان بماند و شدنش تبدیل به بودن شود ، چون وقتی شیء به غایت خودش وابسته شود ، به سوی او شتابان است و به طرف او حرکت می کند .

### **اشتباه این مکتب در مورد رابطه انسان با خدا**

آقای سارتر ! خدا از دو راه با انسان بیگانه نیست . اولاً تعلق انسان به

خدا تعلق به یک شیء مغایر با ذات و یک شیء مباین نیست که انسان با

تعلق به خدا خودش را فراموش کند ، چرا که خدا را یاد کرده است . مسأله

اینکه علت فاعلی و علت موجد و مبدع هر شیء و مقوم ذات هر شیء ، یعنی

آن علت ایجاد کننده هر چیزی که قوام آن شیء به اوست ، از خود شیء به آن

شیء نزدیکتر است ، مطلبی

است که در فلسفه اسلامی با برهانی بسیار روشن

بیان و ثابت شده است .

قرآن می فرماید : « نحن اقرب الیه منکم » ( ۱ ) ما از خود شما به شما

پاورقی

۱ . سوره واقعه ، آیه . ۸۵

صفحه ۳۴۰

نزدیکتریم ، نه فقط آگاهی ما به شما از [ آگاهی شما به ] خودتان بیشتر

است ، بلکه ذات ما از شما به شما نزدیکتر است ، و این تعبیر قرآن

عجیب است . هر کسی می گوید خودم از هر چیزی به خودم نزدیکترم ولی قرآن

می گوید خدا به هر چیزی از خود آن چیز نزدیکتر است ، چون خدا نسبت به هر

چیزی از خودش " خودتر " است . البته سطح این مطلب بسیار بالاست ( ۱ ) .

علی ( ع ) می فرماید : " « داخل فی الاشیاء لا بالممازجه ، خارج عن

الاشیاء لا بالمباینه » " ، یکی از مطالبی که نهج البلاغه بر آن تکیه می کند

این است که خدا از خود اشیا بیرون نیست و از آنها جدا نیست ولی درعین

حال داخل در اشیا هم نیست لیس فی الاشیاء بوالج و مامنھا بخارج ( ۲ ) .

[ ثانیاً ] قرآن که می گوید انسان به خدا باید تعلق خاطر داشته باشد چون

خدا را کمال و نهایت سیر انسان می داند و مسیر انسان را به سوی خدا

می داند . پس توجه انسان به خدا ، توجه او به نهایت کمال خودش است ،

مثل توجه آن دانه است به نهایت کمال خودش . رفتن انسان به سوی خدا ،

رفتن انسان به سوی " خود " است ، رفتن انسان از " خود " ناقص تر به

"خود" کامل است .

پس اشتباه کرده است آن کسی

که خدا را هم با اشیاء دیگر مقایسه کرده و

خیال کرده است که وقتی انسان به خدا توجه کرد، ارزشهای خود را فراموش می کند و از حرکت می ایستد.

## پاورقی

۱. معارفی را اسلام در هزار سال پیش گفته است که بشر تا چند هزار سال

دیگر هم برود به [گرد] راهش هم نمی رسد.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۴.

صفحه ۳۴۱

## "خودآگاهی" و "خداآگاهی"

خدا به انسان آنچنان نزدیک است که آگاهی انسان به خدا عین آگاهی او [

به] خودش است و انسان وقتی می تواند به خودش آگاه باشد که به خدا آگاه

باشد و محال است کسی "خودآگاه" باشد ولی "خداآگاه" نباشد. قرآن

می فرماید: "«ولا تكونوا كالذين نسوا الله فانسيهم انفسهم اولئك هم

الفاسقون»" هر کس خدا را فراموش کند، خودش را فراموش کرده است.

انسان آن وقت خودش را باز می یابد که خدای خودش را باز یافته باشد. اگر

انسان خدایش را فراموش کرد، خودش را فراموش کرده است. قرآن در

جهت عکس انگیزستانسیالیزم می گوید. آنها می گویند انسان اگر توجهش به

خدا [معطوف] شود، "خداآگاه" می شود و "ناخودآگاه". قرآن

می فرماید انسان فقط آن وقت می تواند "خودآگاه" شود که "خداآگاه"

شود و این از آن عالیترین و دقیقترین مطالب انسانی و روانی قرآن است که



واقعا حیرت آور است .

قرآن می گوید انسان گاهی خودش را می بازد و به تعبیر خود قرآن ، بازنده بزرگ آن نیست که همه پولش را باخته است و حتی آن کسی نیست که تمام آزادی خود را باخته و نوکر دیگری شده و حتی آن کسی نیست که ناموسش را باخته است ، بلکه بازنده بزرگ کسی است که خودش را باخته است . وقتی

انسان خودش را بیازد ، آن وقت است که همه چیز را می بازد

و همه چیز را

باخته و اگر انسان خودش را بیابد ، آن وقت همه چیز را یافته است .

صفحه ۳۴۲

فلسفه عبادت چیست ؟ فلسفه عبادت این است که انسان خدا را بیابد تا

خودش را بیابد ، فلسفه عبادت " بازیابی خود " و خودآگاهی واقعی به آن

معنائی است که قرآن می گوید و بشر هنوز نتوانسته است [ این مطالب را

درک کند ] مگر کسانی که از مکتب اسلام الهام گرفته اند . شما اگر می بینید

محمی الدین عربی پیدا می شود و خودآگاهی انسان را تفسیر می کند و بعد از او

شاگردهای او از قبیل مولوی رومی و امثال او به وجود می آیند ، اینها ششصد

سال بعد از قرآن آمده اند و توانسته اند از قرآن الهام بگیرند . البته اگر

ششصد سال بعد از قرآن هستند ولی این افتخار را هم دارند که هفتصد سال قبل

از فلاسفه معاصر هستند .

مولوی راجع به اینکه " خودآگاهی " هیچ وقت از " خداآگاهی " جدا

نیست ، می گوید :

اقتضای جان چه ای دل آگهی است

هر که آگه تر بود جانش قویست

بعد از اینکه می گوید اصلا جان یعنی آگاهی و هر که آگاهتر باشد جان او

قویتر است و انسان به این دلیل جانش از جان حیوان قویتر است که آگاهتر

است ، کم کم مطلب دقیق می شود تا اینکه می گوید : انسان آن وقت از خودش

آگاه می شود که از خدای خودش آگاه شود .

بنابراین درباره اینکه اینها در باب آزادی خیال کرده اند که هر تعلق بر  
ضد آزادی است ، باید گفت : بله ، هر تعلق ضد آزادی است مگر تعلق به  
خدا که تعلق به خود است و تعلق به خود کاملتر است و جز با تعلق به خدا

، آزادی

پیدا نمی شود . پس آگاهی به خدا مستلزم آگاهی بیشتر از خود است

و انسان هر چه که در عبادت و

صفحه ۳۴۳

خلوت ، بیشتر در ذکر خدا فرو رود توجهش به خدا بیشتر می شود و آن وقت

است که نفس خودش را بهتر می شناسد .

بعضی از افرادی که انسانهای بسیار بزرگی بوده اند ، از همین راهها به

خودآگاهی عرفانی رسیده اند . در حدود پنجاه سال پیش مرد بزرگی زندگی

می کرده است که از مجتهدین بزرگ و از تحصیل کرده های نجف و شاگرد مرحوم

حسینقلی همدانی ، عارف بسیار بسیار بزرگ متشرع نیم قرن پیش بوده است

. این مرد مرحوم میرزا جواد آقای ملکی تبریزی است که در قم مقیم بوده و

در حدود پنجاه سال پیش از دنیا رفته است و کتابهایی از ایشان در دست

است . ایشان وقتی مسأله " خودآگاهی " خودش را با مقدماتی شرح می دهد ،

به آن مرحله خودآگاهی عرفانی که نفس خود را درک می کند و می شناسد می رسد

، می گوید من کسی را می شناسم ( ۱ ) که اولین بار در عالم رؤیا این خودآگاهی

برایش پیدا شد و در بیداری برای او ادامه پیدا کرد . بعد با یک وضعی در

کتاب خودش این مطلب را شرح می دهد . این " آگاهی به خود " به معنی

واقعی فرع بر " خداآگاهی " است و جز از راه عبادت واقعی پیدا نمی شود

، یک روانشناسی اگر هزار سال هم روانشناسی کند ، به خود آگاهی واقعی

نمی رسد .

علی ( ع ) جمله ای دارد که خیلی عجیب است . می فرماید : « عجب لمن

ینشد ضالته و قد اضل نفسه فلا یطلبها» ( ۲ ) تعجب می کنم از انسانی

پاورقی

۱ . البته نمی گوید

آن شخص خودم هستم .

۲. غرر و درر آمدی ، حکمت شماره . ۶۲۶۶

صفحه ۳۴۴

که وقتی چیزی - مثلاً یک مال - را گم می کند ، دائماً دنبالش است تا آن را پیدا کند ولی فکر نمی کند که خودش را گم کرده است ! چرا نمی رود خودش را پیدا کند ؟ ای انسان ! تو نمی دانی خودت را گم کرده ای ؟ برو خودت را پیدا کن ، این از هر گمشده دیگر برای تو ارزش بیشتری دارد .

### پاسخ به چند اشکال دیگر

اما درباره مسأله ارزشها [ که گفته اند ایمان به خدا سبب فراموش شدن ارزشهای انسانی می شود ] می گوئیم غرق شدن در یک بیگانه سبب می شود که انسان ارزشهای ذاتی خود را فراموش کند ، اما غرق شدن در آنچه که عین " خود " و عین کمال اوست ، موجب احیاء بیشتر ارزشها در انسان می شود و به همین دلیل کسانی که در مقام عبودیت بالا می روند ، همه ارزشهای انسانی در آنها قویتر می شود ، عقل در آنها قویتر می شود ، عشق در آنها قویتر می شود ، قدرت در آنها قویتر می شود ، بودن با انسانها در آنها قویتر می شود ، عزت و کرامت در آنها قویتر می شود ، چون همه اینها مظاهر ذات حق هستند .

اما درباره اینکه [ گفته اند تعلق به خداوند ، موجب توقف و رکود انسان است ، باید گفت ] آنها خیال کرده اند که خدا مثل یک درخت است و اگر کسی به خدا بسته شد ، یعنی به یک موجود محدود بسته شده و نمی تواند حرکت کند . آقای اگرستانسیالیست ! خدا یعنی حقیقت نامتناهی . یک وقت

محدود ، مثلا در فضای صد فرسنگ در صد فرسنگ حبس می کنند ،

محدودیت است ، چون انسان می گوید من این فضا را که طی کردم آخرش محدودیت است . ولی اگر انسان را در فضای لایتناهی حبس کنند [ او را محدود نکرده اند ] ، فضای لایتناهی توقف ندارد ، یعنی ای انسان ! تو اگر به لایتناهی هم حرکت کنی باز به سوی کمال می روی . خدا یک موجود نامحدود است که اگر آن کاملترین بشرها یعنی خاتم الانبیاء ( ص ) تا ابد جلو برود و جلو برود، [سیر او] به پایان نمی رسد، خدا یک موجود پایان پذیر نیست و این تنها میدان بی پایان بشر است .

راجع به مسأله صلوات بحثی در میان علماست که ما که صلوات بر پیغمبر می فرستیم معنایش چیست و چه اثری دارد که در صلوات ، از خدا برای پیغمبر طلب رحمت و خیر می کنیم ؟ یک عده می گویند پیغمبر انسان کامل است ، پس اینکه برای پیغمبر طلب رحمت می کنیم یعنی چه ؟ در جواب گفته می شود پیغمبر هم " آنا فانا " در حال رفتن و حرکت است و الی الابد که برود ، این راه پایان ندارد . پس باز تعلق به ذات پروردگار ، منشأ این نمی شود که " صبرورت " انسان تبدیل به " کینونت " شود .

### " کمال هدفی " و " کمال وسیله ای "

یک مطلب دیگر این است که این آقایان اگرستانسیالیست بین هدف و وسیله اشتباه کرده اند . آزادی برای انسان کمال است ولی آزادی " کمال وسیله ای " است نه " کمال هدفی " . هدف



انسان این نیست که آزاد باشد ، ولی انسان باید آزاد باشد تا به کمالات

خودش برسد ، چون آزادی یعنی اختیار ، و انسان در میان موجودات تنها

موجودی است که خود باید راه خود را

انتخاب کند و حتی به تعبیر دقیقتر

خودش باید خودش را انتخاب کند .

پس انسان ، آزاد و مختار است ولی آیا " چون آزاد است ، به کمال

خودش رسیده است " یا اینکه " مختار است که کمال خودش را انتخاب

کند " ؟ با آزادی ممکن است انسان به عالیتین کمالات و مقامات برسد و

ممکن است به اسفل السافلین سقوط کند .

موجود مختار یعنی موجودی که افسارش را به گردن خودش انداخته اند که ای

انسان ! تو موجود بالغ و عالم این طبیعت هستی ، همه فرزندان دیگر ،

نابالغند و باید سرپرستی شوند جز تو که مختار و آزاد هستی " « انا

هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا » " ( ۱ ) ما تو را راهنمایی

می کنیم و این خودت هستی که باید انتخاب کنی .

آزادی خودش کمال بشریت نیست ، وسیله کمال بشریت است ، یعنی انسان

اگر آزاد نبود نمی توانست کمالات بشریت را تحصیل کند ، [ همچنانکه ] یک

موجود مجبور نمی تواند به آنجا برسد . پس آزادی ، یک " کمال وسیله ای "

است نه یک " کمال هدفی " .

عصیان هم همینطور است . اینها از اینجا به این نکته رسیده اند که چون

انسان آزاد است ، می تواند متمرّد و عصیانگر باشد ، یعنی می تواند در مقابل

هر جبری [ بایستد ] و آن را انکار و نفی کند . بعد خیال کرده اند که خود

عصیان و سرپیچی برای انسان کمال است

و یک انسان آزاد، انسانی است که در مقابل هیچ چیزی تسلیم نباشد و در

مقابل همه چیز عصیان بورزد.

چون برای عصیان ارزش ذاتی قائل شده اند، نتیجه ای

که گرفته شده این

است که لازمه این مکتب ، هرج و مرج است . مکتبی که در آن عصیان دارای ارزش ذاتی باشد ، مستلزم هرج و مرج است . خود سارتر خیلی کوشش می کند که این تهمت را از خودش و مکتبش دور کند ولی نمی تواند . مکتبی که برای عصیان ارزش ذاتی قائل است نمی شود در آن ، هرج و مرج نباشد . در مکتب اسلام " امکان عصیان " است که برای انسان ارزش است ، یعنی انسان می تواند عصیان کند و می تواند اطاعت کند ، می تواند بالا برود ، می تواند پایین بیاید . آیا کسی که عصیان نمی کند ، از انسان بالاتر است ؟ خیر ، او نمی تواند عصیان کند و نمی کند . توانائی اطاعت و عصیان معادل یکدیگرند و برای انسان ، کمال [ محسوب می شوند ] . موجودات دیگر چنین توانائی را ندارند و لهذا مکلف و آزاد و مختار نیستند .

بله ، بعد از عصیان بازگشتنی به نام توبه برای انسان ، کمال است . با بازگشت از عصیان است که یک اسم از اسماء حق تعالی یعنی اسم " غفور " و " آمرزنده " تحقق پیدا می کند . اگر عصیانی و توبه ای نبود ، غفرانی نبود و خدا غفور و آمرزنده نبود ، نه اینکه اگر عصیان نبود خدا غفور نبود . عصیان ، سقوط و توبه ، بازگشت است ، با این سقوط و بازگشت است که غفران حق تحقق پیدا می کند .

در روایت است که خداوند متعال فرمود : اگر انسانهایی که من روی زمین خلق کرده ام ، عصیان نمی کردند ، بار دیگر موجوداتی

خلق می کردم تا عصیان کنند و سپس توبه کنند تا آنها را بیامرزم . پس

عصیان خودش

یک ارزش ذاتی نیست .

آزادی یعنی نبودن مانع ، نبودن جبر ، نبودن هیچ قیدی در سر راه ، پس  
آزادم و می توانم راه کمال خودم را طی کنم ، نه اینکه چون آزاد هستم به  
کمال خود رسیده ام . آزادی مقدمه کمال است نه خود کمال . یک موجود که  
باید راهی را طی کند و او را آزاد و مختار آفریده اند و تمام موانع را از  
سر راه او برداشته اند ، به مرحله آزادی رسیده است ولی به مرحله آزادی  
رسیدن ، به مقدمه کمال رسیدن است ، یعنی آزاد است که راه کمال خود را طی  
کند .

پس اشتباه اول این مکتب این است که خیال می کند اختیار و آزادی انسان  
با وجود خدا منافی است . اشتباه دوم این است که خیال می کند ایمان و  
تعلق به خدا مانند وابستگی به اشیاء است و موجب رکود و انجماد و گمراهی  
و سقوط ارزشهاست . اشتباه سوم این مکتب این است که آزادی را کمال  
نهائی انسان دانسته است ، در صورتی که آزادی " کمال مقدمی " انسان  
است .

آیا آزادی کمال است ؟ بدون شک ، چون اگر آزادی نباشد انسان نمی تواند  
به کمال خودش برسد . خدا انسان را طوری خلق کرده است که به کمال خودش  
از راه آزادی و انتخاب و اختیار برسد . راه کمال غیر از اینکه قدم [  
نهادن ] انسان با اختیار و آزادی باشد ، ممکن نیست جور دیگری طی شود .  
همینقدر که اجبار آمد ، دیگر این راه نرفتنی است .

## " آزادی " در تعبیرات اسلامی

چند کلمه ای راجع به تعبیراتی که در اسلام راجع به آزادی آمده است ،

عرض می کنم . اسلام درباره آزادی به عنوان یک ارزش از ارزشهای

اعتراف کرده است اما نه ارزش منحصر به فرد، و نه آزادی با آن تعبیرها و تفسیرهای ساختگی، بلکه آزادی به معنی واقعی. علی (ع) وصیت نامه ای (۱) به امام حسن (ع) در نهج البلاغه دارند که بعد از نامه ای که ایشان به مالک اشتر نوشته اند که بسیار مفصل است، مفصل ترین نامه امام همین نامه است.

یکی از جمله های آن نامه این است: « و اکرم نفسک عن کل دنیه و ان ساقتهک الی الرغائب فانک لن تعترض بما تبدل من نفسک عوضا » (۲) جان و روان خودت را گرامی بدار و از هر کاردنی و پست و از هر دنائت و پستی محترم بدار. نمی گوید مثلا جان خودت را گرفتار نکن، می گوید: "اکرم" یعنی احترام ذات خودت را حفظ کن از اینکه تن به دنائت و پستی بدهی. « فانک لن تعترض بما تبدل من نفسک عوضا ». همانطور که قرآن می فرماید

بزرگترین باختنها، باختن خود است، اینجا نیز علی (ع) همان معنا را به تعبیر دیگر می گوید: پسرم برای هرچه را که از دست بدهی و بفروشی می توان قیمت گذاشت،

پاورقی

۱. وصیت یعنی سفارش، و لازم نیست برای بعد از مردن باشد، وصیت نامه یعنی اندرزنامه.

۲. نهج البلاغه، نامه ۳۱.



هرچه داشته باشی قابل این است که بفروشی و در مقابل آن [ قیمت معادلش  
را ] دریافت کنی ولی یک چیز داری که اگر آن را بفروشی ، بهائی در همه  
جهان برای آن پیدا نمی کنی و آن خودت هستی ، یعنی همان نفس و جان و

روح

، اگر روح را بفروشی و تمام دنیا و مافیها را به تو بدهند ، دیگر

برابری نمی کند « فانك لن تعترض بما تبذل من نفسك عوضا » .

فرزند بزرگوارش امام صادق ( ع ) می فرماید : فقط یک چیز است که می شود

با جان و نفس و " خود " من برابری کند و آن خداست . جان را می توان به

خدا فروخت و خدا را گرفت ولی در همه مخلوقات عالم ، و ملک و ملکوت و

دنیا و آخرت ، بهائی برای نفس پیدا نمی شود .

علی ( ع ) در همان نامه می فرماید : " « و لا تکن عبد غیرک فقد جعلک

الله حرا » " پسرم هرگز بنده دیگری مباش زیرا خدا تو را آزاد آفریده

است .

یک تعبیر دیگر از نهج البلاغه برای شما نقل کنم و به عرایض خاتمه دهم .

علی ( ع ) عبادتها را ارزشیابی می کند و این [ تعبیر ] در احادیث زیادی

آمده است ، می فرماید : مردمی که خدا را عبادت می کنند ، سه دسته هستند :

بعضی خدا را از ترس ، عبادت می کنند ، چون شنیده اند جهنم و عذابی هست ،

خدا را عبادت می کنند که خدا آنها را معذب نکند « فتلك عباد العبيد »

حالت اینها حالت برده صفتان است که از ترس اربابشان کار می کنند و

ارزش دیگری ندارد .

بعضی دیگر خدا را به طمع بهشت عبادت می کنند چون شنیده اند که هر کسی

خدا را عبادت کند ، خدا بهشتهائی دارد که

صفحه ۳۵۱

" « تجری من تحتها الانهار » و در آن حورالعین و " « لحم طیر مما

یشتهون» (۱) وجود دارد ، وقتی به یاد گوشت مرغ و

به یاد لؤلؤ و

زمرّد و حورالعین آنجا می افتد شروع به عبادت می کند ، برای اینکه از آنها چیزی نصیبش شود « فتلک عبادش التجار » این ، عبادت تاجر پیشگان است ، عبادت و کار می کند برای اینکه مزد گزافی بگیرد .

ولی گروهی دیگر خدا را شکر و " سپاسگزارانه " عبادت می کنند ، در عبادت نه طمع به بهشت دارند و نه فکر ترس از جهنم را دارند ، فقط و فقط خدا را می بینند .

یکی از روشهای انسانی انسان از آن جهت که انسان است ، " سپاسگزاری " است . وجدان حکم می کند . که این خدا را باید سپاس گفت ، اگر چه بهشت وجود نداشته باشد و جهنمی هم در کار نباشد ، من او را عبادت می کنم . مگر پیغمبر نبود که آنقدر عبادت می کرد که پای مبارکش ورم کرده بود .

گفتند یا رسول الله ! شما که " « لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما

تأخر » ( ۲ ) هستی ، چرا این قدر عبادت می کنی ؟ فرمود مگر هر کسی خدا را عبادت می کند ، از ترس جهنم و یا طمع به بهشت است « الا اکون عبدا

شکورا ؟ » ( ۳ ) آیا من نباید یک بنده سپاسگزار باشم ؟

پس عبادت طائفه اول ، عبادت بردگان بود و دومی عبادت

پاورقی

۱ . سوره واقعه ، آیه . ۲۱

۲ . سوره فتح ، آیه . ۲

۳ . کافی ، باب شکر ، ص ۹۵ ، حدیث . ۶

بازرگانان . سومی عبادت آزادگان است « فتلك عبادش الاحرار » ( ۱ ) .

انسان حر و آزاده در منطق علی ( ع ) حتی به بهشت و

جهنم بستگی ندارد ،

از بهشت و جهنم هم آزاد است ، فقط به خدای خودش بستگی دارد .

گواینکه قصد داشتیم یک جلسه را به جمع آوری آنچه که تا به حال گفتیم ، اختصاص دهم و همه مطالب را یک جا جمع کنم و انسان نمونه اسلام را یکجا نشان دهم ولی در ضمن همه این مکتبها که شرح دادم ، نظر اسلام را بیان کردم . معلوم شد که اسلام اولاً تک ارزشی نیست ، چشمی دارد که همه جا را می بیند ، آنچه را که فلاسفه گفته اند ، اسلام پیش از فلاسفه گفته است ، آنچه را که عرفا دیده اند اسلام بهتر دیده است ، و آنچه را که مکتب محبت گفته است اسلام بیشتر گفته ، آنچه را که مکتب قدرت دیده است ، اسلام بهتر دیده و آنچه که مکتب [ اشتراکی ] گفته ، اسلام بهتر دیده و آنچه را که مکتب آزادی دیده ، اسلام بهتر دیده است و در عین حال نقاط ضعف هیچ یک از اینها را ندارد . منطبق بسیار مشخص و بسیار روشن به ما نشان می دهد که اسلام مکتب [ جامع و کامل ] است . اینهاست که به ما ثابت می کند اسلام از طرف خداست .

مگر نه این است که این مکتبهای را که گفتیم ، همه را نوابغ درجه اول

دنیا گفته اند و ارائه داشته اند ولی می بینیم همگی در مقابل مکتب اسلام

رنگ می بازند . پ یغمبر هر چه نابغه بود تازه نابغه ای که به " مکتب

نرفت و خط نوشت " محال و ممتنع بود که یک مغز خودش بتواند اینگونه

حرف بزند ، معلوم است که از

٢٣٧ . ١ نهج البلاغه ، حكمت .

صفحه ٣٥٣

ما فوق قدرت انسانها الهام

گرفته است و واقعا از ناحیه خداست . این

مکتب بر تمام مکتبهای دیگر می چربد ، با مقایسه اسلام با مکتبهای دیگر

است که ارزش این مکتب آنچنان که باید و شاید روشن می شود .

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

صفحه ۳۵۴



بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

خانه کتاب

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

